لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الیّ بالنوافل حتی
احبہ فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یعقل

الحمد للہ والمنۃ کہ عاشقان را قوت روح و واصلان را روح قوت و والہان را
روح و ریحان اعنی مناقب حضرت خواجہ محمد سلیمان تونسوی رضی اللہ عنہ

المسمّٰی بہ

انتخاب مناقب سلیمانیہ

۱۳۲۵ ہجری

حسب الارشاد عالیجناب حضرت خواجہ غریب نواز حضرت محمد الدین صاحب عم فیضہم
سجادہ نشین سیال شریف بحسن سعی نیاز آگین عبد الجبار کاتب مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف

باہتمام مولوی محمد انشاء اللہ خان صاحب
مالک حمیدیہ سٹیم پریس لاہور طبع شد

رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی انتهای مر خدائی را که ذرات عالم کون وفساد را برای جلوه نمائی جمالِ مطلق و کمالِ برحق مرات بیغایات آراست و در پیش نامتناهی مر واحدی را که عقول سلیمه را از کثرتِ موجودات بواحدیت خود مطلع ساخت و قلوبِ عارفان آگاه را وسعت وحوصلهٔ گنجائی انوار تجلیات احدیت بخشید وصدور محققان بی اشتباه را بدرجهٔ انشراح بواحدیت که غایت علم الاولین والآخرین عبارت از انست رسانید وذات خود را که بسبب بی پردگی مستور بود در پردهٔ کائنات بر منصهٔ ظهور جلوه گر نمود چنانچه مضمون این معنی در کلام موزون کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ظاهر فرمود و مولینا جامی قدس سره السامی فرمود بیت زد خنده که من بعکس خوبان جهان * در پرده نهان باشم و بی پرده عیان - وتحفهٔ درود نامحدود نثار بر حضرت سیدی که باعتبار نورِ حقیقت خود تجلی اول وجود ذی جود است بلکه بمقتضای انا احمد بلا میم عین وجود است وباعتبار ذات عنصری ختم جمیع اسما وصفات ذات واحدیت سمات است بلکه بفحوای انا سید ولد آدم ولا فخر فخر ده کمال همه تعینات - نظم رازدانِ حقائق همه اوست * رمز خوانِ دقائق همه اوست * اوست محبوب بارگاهِ اله * کاشفِ لا اله الا الله - وبر آل واصحاب او که برگزیدگان بکر چگار و مقربان احمد مختار اند صلی الله تعالی علیه وعلی اله وصحبه وسلم - ونیز بر جملهٔ اولیاء الله قدس اسرارهم که نظامِ جهان وابسته بسلسلهٔ ذوات شریفهٔ ایشان است و افاضهٔ ذات اقدس بر جهانیان بوساطت وجود کریم ایشان آما بعد می گوید مسکین بی تسکین فقیر الی الله الصمد یار محمد بن تاج محمد غفر الله تعالی له ولوالدیه واحسن الیهما والیه که یکی بیر برادران حافظ احمد یار نام ساکن بلدهٔ شریف پاک پتن حرسها الله تعالی عن الفتن وشکر الله تعالی سعیه

کتابی مشتمل بر مناقب شریفه حضرت قطب الاقطاب غوث الاغواث فرد الحقیقت راه طریقت منظور
نور کبریا فخر الاولیا محبوب بارگاه رحمان حضرت ما و مولینا خواجه محمد سلیمان خان قدس الله
سره و متع المسترشدین بفیوضه تالیف کرده و دران صرف مجهود حتی الامکان بکار برده اگرچه ازین
بحر ذخار مناقب شریفه عشر عشیر بلکه یکے از صد هزار دانشده اما بر قدر دسترس خود اظهار منقبت نموده
الحق نظم - اگر هر موی من گردد زبانے ٭ ز تو رانم بهر یک داستانے ٭ کنم عمری درین کار بار
نباشد غیر از نیم هیچ کارے ٭ نیارم گوهر وصف تو سفتن ٭ سر موی ز اوصاف تو گفتن ٭
تعالے الله چه حسن دلربائیست ٭ که از اوصاف این عالم جدائیست ٭ جمال مطلق است اما نهانے
در آمد در لباس اسم و شانے ٭ چه میگویم نهانی بل عیان شد ٭ فیوض ذات او اندر جهان شد ٭
جهانے خیره مانده در جمالش ٭ نمی آید در اندیشه کمالش ٭ بجز حیرت نشد حاصل همانا ٭ اگرچه شد
منکر اهل معنے ٭ چو مطلق در مقید شد هویدا ٭ بعنوان سلیمان گشت پیدا ٭ طلسم گنج پنهانی ست
این اسم ٭ کشاده راز رحمانیست این اسم ٭ چو شد اسمای حسنی را ظهوری ٭ ز هر اسمی بهر یک تافت نوری
کمال اسم اعظم در جمالش ٭ بشد ظاهر از آنست این کمالش ٭ پس آن کتاب مناقب شریفه کتابیست
دلکشا و روان آسا چون آنرا سجاده نشین اولین ملجائی و ماوائی ساکین هادی سالکین پیشوای ناجین
خلاصه خاندان ولایت نقاره دودمان کرامت رفاضت نقش افاده منش حضرت خواجه الله بخش
متع الله المسترشدین بطول بقائه و انعم بشرف لقائه الی ابد الآباد ملاحظه فرمودند باین مسکین بے تمیز
خطاب وارد شد که این کتاب اگرچه من اوله الی آخره فرحت بخش طالبان راسخ الاعتقاد است
اما آنچه از ملفوظات آن حضرت فخر الاولیا درو مندرج است که مؤلف موصوف بگوش خود
شنیده و نوشته که هر یک سخن در تبیعت لی بها بلکه سرمایه حیات ابد است اگر علیحده انتخاب کرده شود
برای طالبان راه حق فائده عظیم حاصل خواهد شد که هم سالکان درین زمان ضعیف شده و از
طول عبارت ملول میشوند و اگر کسی را همت بلند نهمت ارجمند عطا شده باشد آن کتاب شریفه
هم مطالعه تواند کرد و فائده کامل خواهد یافت که تمام و کامل آن را هم علیحده از سواد مبیضش شنیده

انشاء الله تعالی پس برای اطاعت امر واجب الانقیاد درین انتخاب آن شروع کرده شد امیدوار
از باری لطف وکرم باری آنکه بوجه احسن اتمام فرماید بمنه وکرمه **تنبیه** بدانکه درین منتخب المناقب
اسم فخر الاولیاء عبارت از ذات کریم صفات حضرت مظهر نور کبریا محبوب بارگاه رحمن خواجه
محمد سلیمان خان است قدس الله سره العزیز بیت ز نور فخر چون خلعت بپوشید * جهانی بهر او
خاک بوسید * ملقب هم بفخر اولیاء شد * بعالم فاش ختم الاولیاء شد. **فائده** بدانکه مقصود
اصلی درین منتخب ذکر ملفوظات شریف آن فخر الاولیاء است قدس سره العزیز خصوصاً آنچه مؤلف
کتاب مناقب منیفه بگوش خود شنیده ونوشته مگر بعضی دیگر ملحقات وتتمات که ضروری منظور
کردن ان کتاب شریفه مسطور است یا از دیگر روایات صحیحه معلوم شده یا خود این مسکین کاتب منتخب
از زبان درفشان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده قدری بطریق اختصار مندرج نموده
خواهد شد انشاء الله تعالی والله تعالی هو المسئول بالتوفیق وبیده ازمة التحقیق **فائده**
بدانکه قبل از شروع در مقصود یعنی در ذکر ملفوظات شریفه یک دو سخن که صاحب کتاب شریف
رحمه الله آن را بعنوان لطائف معنون نموده نقل کرده می شود وآن اینست که می گوید که از میان
یار محمد سوکری که یکی از مخلصان صمیم وهم صحبتان قدیم حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز است شنید
که می گفت که چون آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از وصال حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
چند سال در گوه درگ که مولد شریف وجای سکونت آباء کرام حضرت فخر الاولیاء است قدس سره
العزیز وزمینهای حضرت شان در آنجاست بطریق سکونت می بودند بنده یعنی یار محمد مذکور که از
قدیم دامن گرفته آن حضرت فخر الاولیاء است برای زیارت وقدم بوسی در آنجا میرفت ونیز چند روز
در آنجا میماند وچون ازین سبب واقف آنجا شده بودم بعضی کار بار مطلوبه از ڈیوڑهی شریف بنده را ما
میفرمود چنانچه آوردن طعام فقراء ومهمانان غربا از لنگر شریف نیز بدست والده ماجده آنحضرت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز میوه ودوا آوردن تا سوار ذخیره کارها بدین تقریب روزی بر ڈیوڑهی شریف
رفتم اتفاقاً تا مائی صاحب چیزی بخواندند ودعا طلبیدند وبنده را که دیدند فرمودند که انشاء الله تعالی

لنگر این فرزند ارجمند بانزیاده و بر زیاده خواهد بود و بنده عرض نمود که یا شیخ صاحب امروز حضرت ادام
میفرمائید فرمودند که ما را از لنگر و غیره ترقی در جهان باین فرزند قبل ازین بشارت رسیده است بنده
عرض نمود که این چگونه است فرمودند که در اثنای آن مدت که این آفتاب جهان تاب در برج حمل
شرف قرار گرفته بود دو امر متضمن بشارت بظهور پیوستند یکی در بیداری و دوم در خواب اما در بیداری
آنکه یک فقیر که پیش ازین هرگز نا دیده و نا شنیده بود و سن عمرو و موی سر خرد و بلباس قلندرانه جبه
آمده ندا کرد که ای کدخدا بیرون بیا والده شریف این فرزند ارجمند بشنیدن آن آواز از اندرون جهد زده
آمده دید که فقیر گدا اندر برابر استاده است چون متقابل یکدیگر شدند فقیر السلام علیکم گفته گفت که ای میان
مالک این خانه توئی جواب سلام داده فرمودند که حضرت اول مالک هر خانه و هر کس حقتعالی است
بنده را نیز گویند فقیر فرمود در خانهٔ شما امید واری ست عنقریب فرزند نرینه از فضل ایزدی بمراتب
سرمدی پیدا مے شود زائد العمر کثیر البرکت و قطب الاولیاء و غوث العرفاء و صاحب لنگر خواهد بود
بلکه الحال از برکت او در خانهٔ تو تاثیری مستقر است چون همه عالم و عالمیان از فیض صوری و معنوی
او بهره یاب شدنی ست بلکه تا قیامت آن فیض او جاری خواهد ماند بر و چیزی ما حضر بیارید که ما هم
از و حصه دائم گرفته بر دم صبا و اظهر‌ها تا آن عرصه ظهور فیض او در جهان نمائیم والده شریف این فرزند
مبارک اگرچه این سخن را ذهن نشین ساخته یا نساخته بموجب عادت قدیمانه خویش که بخدمت فقراء
داشتند باندرون مراجعت فرموده چیزی خوردنی تیار کنانیده پیش درویش بردند درویش موصوف یکدو لقمه
ازان تناول کرده فرمود که باقی را شما و اهل اندرونی شما بخورند و فرمودند که فرزند تو تولد را صاحب و محبوب خدا انگاشته
دانسته به پرورش پاکیزه و ارسعی کامل خواهند نمود و خود باز السلام علیکم گفته بطرفے روان شد و بعد از دو سه
قدم از میان گم شد که باز در هیچ جا بنظر احدی کسی نیامده اما در خواب آنکه قریب ایام تولد این فرزند مبارک در خواب
دیدم که آفتاب جهانتاب از بلندی آسمان نزول کرده در دامن من آمده قرار کرد و تمام خانه چه اندرون
چه بیرون نورانی و پر ضیا گشت بلکه تمام عالم از روشنی آن منور شده بنظر مے آید و خلائق هزاران هزار پیرامن
من فراهم آمده مبارکباد میدهند و می گویند که این آفتاب را عجب روشنی و ضیا است که با وجود آنکه در خانه

و در کنار تو قرار گرفته آنا همه عالم را روشنی می بخشد و انوار ماهی رنگارنگ ب او دلها و جانها میتابد و چون از خواب
بیدار شدم حالتی او نمود که در استحالت حیران و متفکر بودم و از تعبیر آن هرگز مطلع نگشتم اما بجمیع اظهار نکردم
لیکن منتظر وار بودم تا روزیکه بکرم کریم قدیم این فرزند ارجمند تولد فرمود و باین صباحت و ملاحت و
چشمان نور آگین که می بینید ظهور بصفهور نور نمود و فرحتی زیاده از آنچه بیان کرده شود او نمود و در بین اسما
عزیزان و خویشان بلکه تمام ساکنان آنجا از وابستگان وغیره در خانه ما آمده و چهره نورانی و صباحت
این فرزند مبارک دیده آغاز تعجب و مبارکباد گوئی کردند و دانستم که آن آفتاب جهانتاب که در خواب از
آسمان نزول فرموده و در دامن و کنار من قرار کرده بود همین فرزند من خواهد بود پس شکر ایزد منان بر
خداوند سبحان بجا آوردم و بعد از آن پیش هر کس خصوصا پیش پدر بزرگوارش اظهار آن خواب کردم تمام شد
ذکر لطائف متضمن بشارت که مؤلف مناقب منیفه بیان نموده و اگر تمام بشارت وارده در حق آن
فخر الاولیا قدس سره العزیز که مروی گشته اگر جمع نموده شود دفتری علیحده املا کرده شود باید کرد و اما دو
حکایت دیگر که یکی این مسکین بی تسکین کاتب منتخب بگوش خود از زبان حقایق بیان آن فخر الاولیا
قدس سره العزیز شنیده و دیگر از والد بزرگوار خود که او نیز از آن کان حقائق یاد گرفته و نیز بحد تواتر رسیده
که هر کس بازان رطب اللسان میباشد و درینجا مناسب دانسته بذکر می آرد و زیرا که این هم بمقصود منتخب که
ذکر ملفوظات شریفه است مطابق است و به بشارات سابقه مناسب بود حکایت اول اینست که
روزی بنده بشرف اقدام بوسی مشرف شده در مجلس شریف حاضر بود سخن در صدد آنگیز بودن زمین ورنگ که مولد
شریف آن فخر الاولیا قدس سره العزیز است افتاده فرمودند که دران زمین کوه ها جا مردان صاحب نسبت
و اهل معنی و صف می باشند که کسی را بر احوال ایشان اطلاعی نمیباشد و نیز از علم ظاهری چیزی نخوانده باشند
چنانچه در آوان کودکی که ما در انجا می بودم شخصی بود که حلق ..... سر ما مینمود و چیزی از علوم ظاهری
نخوانده بود مگر پنج سیپاره قرآن شریف خوانده بود و سر ما بوقت حلق کردن دم می نمود و ازین سبب
من او را سنگ میزدم و به نزدیک خود آمدن نمیدادم مگر او چیزی خوردنی برای ولاسه بمن میداد و جهد
و سعی کرده بهر حیله که می توانست حلق سر من می نمود زیرا که در کوه حجام و موتراش مقرره معین نمیباشد

مردم بلوگر را سر تراشی مے نمائید پس مردم آنجائی که آن جا می او ورا دیده اند او بطریق امامت گفتند که ما هم
حاجتست که پسر کربا را تا نگ میزند و نزد خود آمدن ندهد و تو چندین جهد و حلق میکنی و عطا و ضیافت خود به
از خود میدهی آن شخص در جواب ایشان اینقدر اظهار دیگر که باین پسر اگرچه دیگر حاجت ندارم آن حاجت
دارم که جنازهٔ من خواهد خواند یعنی امامت جنازهٔ من او خواهد کرد پس بعد از مدت مزید که یکی روز ما نزد [illegible]
بوطن خود بلوچستان رفتیم و یکی مرد جعفر باران خان نام همراه ما بود در جائی اثنائی راه رسیدیم که آواز [illegible]
قال مردم بآن طرف که متوجه بآن صوب بودیم در گوش ما رسید باران خان مذکور گفت که شما در اینجا باشید ما [illegible]
رفته نظر کنیم که این مردم آواز والا کدام کسان اند مبادا که بلوچان باشند و جا های ما غصب کرده بگیرند پس
من پس سنگے بنشستم و باران نظر کرده باز آمد و گفت که بیائید که مردمان جعفر اند خوفی نیست چون ما همه
رفتیم و دیدیم که آن مردمان یک میت را غسل داده و کفن کرده نهاده اند امام جنازه موجود نیست حیران ایستاده
پرسیدیم که این میت کدام کس است همان شخص را نام بردند که حلق من مے نمود و میگفت امام جنازهٔ من
این پسر خواهد بود پس من امامت جنازهٔ او کردم و او را دفن کردیم حکایت دوم آنکه در تونسه شریف مردی
قوم جعفر محمد نام معروف باسم مڈرکنار واله بودی که گاه بیگاه حاضر الخدمت و دعاگوئی ذات آن فخر الاولیا
قدس سره العزیز می بود بنده کاتب منتخب نیز با و مجالست و محاکات نموده و او را استاد زاده حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز میگفتند و قصه والد بزرگوار که حاجی صاحب نام داشت و او استاد حضرت فخر الاولیا قدس
سره العزیز بود بسا مشهور است تا بحد تواتر رسیده و بروایات کثیره مروی گشته اما آنچه بنده از
والد بزرگوار خود شنیده و او فرموده که من از زبان حقائق بیان آن فخر الاولیا قدس سره العزیز شنیدم نقل می
آرد و خلاصه همه روایات در و مندرج است و این انیست که فرمودند که من در ایام خورد سالی پند نامه شیخ
عطار بخدمت حاجی صاحب میخواندم و نیز وجه معاش ما بعیال حاجی صاحب بود که هر چه عیال او می خوردند
ما را نیز یکے از آن دمان عیال خود دانسته شریک می ساختند و بوقت فراغت از خواندن کار سهل که لائق بحال
من مے بود می فرمودند چنانچه گوساله چرانیدن وغیره و حاجی صاحب مرد کلان سال و پیر بود و زنگه او
جوان و تند خوئی بود که خواه مخواه بعض سخنان مجادله آمیز میگفت و من هم با او مجادله می [illegible] اتفاقاً

که روزی بر دو لب مجادله کردیم و من سنگ بر داشته بسوی آن تندخوی انداختم و آن سنگ بر دیگ
و لب افتاد و دیگ بشکست و دو لب ریخته شد پس از ترس آن تندخوی دویده رفتم و نزد درختی یاگی
تنها و ملول شده بنشستم و حاجی صاحب بوقت مجادله ما در خانهٔ خود نبود و چون بخانه آمد و احوال مجادله
شنود و دیگ ریخته و رفتن من معلوم کرد و در پی من روان گشت و چون مرا آن تنهائی و رنجیده خاطر دید بسیار
شفقت و مرحمت فرمود و مرا گفت که شما بطرف مشرق یعنی بیرون از کوه روانه شوید که نصیب علم شما دران
ملک است و به نصیب هستید که هم علم و هم ولایت کامله یکمایه نصیب شماست که دران ملک شمارا حاصل خواهد
شد و هر کس از بزرگان و حاکمان زیر حکم شما خواهد شد و چنان بیان کرد که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز
فرمودند که چنان تفصیل احوال من بیان فرمود که تا امروز هر طور که او بیان کرده بود نوبت بنوبت بر ما ظاهر
میشود و نیز حاجی صاحب فرمود که من یک وصیت برای فرزند خود ترا می کنم آنرا هم یاد خواهید داشت و
بوقت حاجت بجا خواهید آورد و آن اینست که من فوت خواهم شد و این زنکه من شوهر دیگر خواهد گرفت
و مال فرزند من ضائع خواهد کرد وقتی که نوازش حق جل شانه دستگیر تو شود و قول تو پیش هر کس
مقبول شود و حاکمان و بزرگان سر بر آستان تو آرند آن پسر مرا یاد آورده تفحص حال او خواهید کرد
و هر مال او که ضائع شده باشد در حیطهٔ تصرف او خواهید آورد و دیگر از هر وجه او را سپرده بدامن خود خواهید
دانست و الحق آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بوفای وعده و التزام کار و بار آن وصیت چنان سعی
فرمودند که آنفرزند حاجی صاحب یعنی محمد ذکر کنار واله بخدمت حاضر می بود و مفرح الحال و فارغ البال
بآستان فیض نشان شکر گذار می ماند تا غایتی که بوقت نزع او بسر او تشریف بردند و بتلقین
سرفراز فرمودند و در آخر کلام هدایت انجام چنین بر لفظ مبارک راندند که آخرین وصیت پدر بزرگوار تو
این بود و الحمد لله که بجا آمد پسر او را رخصت و فی امان الله کرده باز روانه شدند هنوز در حرم خانه او بودند
که او جان بحق تسلیم کرد بیت خوشا عاشق که یار او را نوازد * بوقت نزع او را سرفرازد * ز خشش
بها بیه و دل شاد سازد * ز غمهای مرگ آزاد سازد * چنانکه بزرگی گفته ــ در ظلمت فراق اگر جام جم
دهم چه غم * غم نیست اگر نباشد رخت پرتوی فشند ــ و اینچنین قصه ها در بشارات احوال آنفخر الاولیا

قدس سره العزیز لا تعد و لا تحصی مشهور اند گر برای اختصار برین قدر اکتفا کرده شد بیت •
ازل بشنو یارا وه می شناسند اهل دل انوار او • می شناسد مرد را شجره چه • مرغ و ماهی ست شناسد بود
گرچه در غیب است او را بنگرند • در شهادت مساوی را بو برند • لیک این بو را دماغ دیگر است • هم بو
هم زبان و هم دماغ دیگر است • دیدن ایشان بچشم دیگر است • نی بدین چشمی که در وی مست • حس تن
این بوی نیست • چشم سر را هم نظر این سوی نیست • جان زنده دل شناسد یار را • غوک
سر نهان نیست پنهان میکنند • از تجاهل پرده بر او می تنند • گر ترا بخت و سعادت یار است
بهره زفضل داور است • خاک راه شان شوی از جان و دل • هر چه غیر شان شوی زان دل گسل
زیر پای خاص حق شو خاک تو • تا شوی از چرک عصیان پاک تو • پاکی تن باشدت زآب روان •
پاکی جان دولت زان سروران ۔ ذکر ملفوظات شریفه فخر الاولیا قدس سره العزیز مطابق کتاب
شریف و مناقب شریفه ـ بدانکه مقصود منتخب ذکر ملفوظات شریفه مرقومه صاحب کتاب مناقب شریفه
است پس می نویسد که یکبار اتفاق حسن چنین بظهور آمد که بنده یعنی مولف مناقب شریفه برای زیارت
و اقدام بوسی حضور لامع النور پر بدایت تصویر خود یعنی فخر الاولیا قدس سره العزیز در تونسه مقدسه
حرسها الله و ساکنیها من جمیع المکاره مشرف و کامیاب شدم و دران ایام حضرت صاحبزاده والاتبار سجاده
نشین حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه حضرت صاحبزاده اسعد امجد نور احمد صاحب رضی الله تعالی عنه
که فرزند ثانی حضرت قبله عالم است رضی الله تعالی عنه بتقریب میله آمدن بجناب فخر الاولیا قدس سره العزیز
از طرف محمد صادق خان خیروان بلده شریفه بهاولپور آن آستان ملائک آشیان تشریف آورده بود و بقدر یکماه
درانجا اتفاق توقف افتاده بود و هر روز دو بار مجالست و مکالمه و محاکات جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز
و صاحبزاده صاحب حاصل میشد و بنده یعنی مولف کتاب هذا که حاضر الخدمت میماند و بسا حکایات
بزرگان خود و تذکره مطابق زمانه هر دو جناب یکدیگر را مخاطب ساخته میفرمودند چنانکه روزی بتقریب گفتگو
بیعت نمودن بزرگان صاحبزاده صاحب از فخر الاولیا قدس سره العزیز استفسار فرمودند که با حضرت
اتفاق بیعت و صحبت یابی حضور در خدمت قبله عالم رضی الله تعالی عنه چگونه افتاده بود و بکدام جا بوده

ملاقات اویسیه شده بود پس اگرچه ازین معنی آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز بکسی بطریق انکشاف اعلام نفرموده بودند
مگر آن امر که صاحبزاده صاحب ازان جناب استفسار آن کردندی بنا بر خوشخاطری اوشان بالضرورت
جواب وبیان شافی میفرمودند جواب حضرت پس فرمودند که صاحبزاده جیو زمانیکه این دعا طلب بجهت
تحصیل علم بکوٹ مٹهن رسیده نزد میانصاحب میان احمد علی خلف حقیقی حضرت قاضی صاحب کلان
تحصیل علم مے نمودم واز سبب خوردسالی عمر بمردم کوٹ وغیره مواضعات نزدیکی قرب جوار برای نمانه
دروزه امر معروف میساختم ویک کارد کلان برای تهدید وسیاست بدست داشتم وبلا تماشا خلائق را
بآن چشم نمائی میکردم بجدیکه روزی در بازار کدام تماشا کنندگان رقاصانه تماشا می کردند وما در استحضار فتنه
موی سر شخص تماشا کننده گرفته بآن کارد بریدیم بتقدیر آنکه پاره گوش او همراه موی او بریده شد ازان مردمان
آنجا نهایت ملامت نمودن گرفت ما ازان هرگز خوفناک نه شدیم پس همین خبر که بقاضی صاحب رسید بطرف
میان احمد علی جیو گفته فرستادند که این میان را بفهمانید که ای میان این ملک را مردمان سخت هستند
آن نباشد شما را ایذا رسد آینده ازچنین کارها دست بردار شوید با وجود رسیدن این پیغام ما بران
نمط مستعد می ماندیم بلکه چونکه قاضی صاحب علیه الرحمة از خاصگان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
بودند و در فقرا ایشان ذکرجهر و از کار بزرگانه وبزرگی حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه وهجوم آمد رفت خلائق
در خدمت ایشان وطریقه بیعت و رشد و ارشاد وسرود گوئی فقرا مهاران در کوٹ ذکر در هر محفل شائع
وذائع بود ما این امر را نا مطبوع فهمیده گفته بودیم که بکسی چه ما نزد آن بزرگ رسیده بر ایشان نیز امر معروف
خواهیم ساخت واین معنی را قاضی صاحب نیز شنیده بود بلکه یکروز من وجه بما نیز پرسیدند که ای میان بر حضرت
قبلهٔ عالم رضه ما نیز اراده امر معروف داری لیکن اینجانب در جواب هیچ نگفته بودم خاموش شده مانده بودم
پس بعد از چندین مدت در کوٹ خبر آمد که میان صاحب مهارانواله در اوچ سید جلال رحمة الله تعالی
آمده است پس قاضی صاحب معه فقرا برائی زیارت از کوٹ بطرف اوچ مبارک تیار و روانه شدند ما هم
برائی امر معروف همراهی فقرا روانه بطرف اوچ شدیم ویک درویش که هم سبق ما بود و در کار امر معروف همراه ما شده
میماند همراهی ما روانه گردیده در اثنائی راه که دریائی سنده حائل بود قاضی صاحب معه بعض فقرا بر کشتی عابر گشتند

بر یکی کشتی ما نیز سوار شدیم چون کشتی در نیم دریا رسید رخنه یاب شد که آب ازان رخنه در کشتی آمدن گرفت
ملاحان در بند کردن آن سعی در پیش کردند هر چند سعی نمودند بند نه شد بحدیکه ملاحان آوازه دادند که مقیران رخنه بند
نمیشود بلکه زیاده میشود چون موسم طغیانی آب بود ازان آواز ملاحان در راکبان کشتی هراسی و خوفی نمودار شد
درانوقت من بان یار خود گفتم که این خلایق برای زیارت و فواید گرفتن ازان بزرگ میروند و کشتی ما باینه درجه
رسیده که نزدیک غرق شدن استاده خدا نخواسته اگر غرق شود عجب بزرگی آن بزرگ فواید بخشیده که چندین
خلایق در پی او مرده میشوند چون ایشان بندهٔ آن بزرگ توانا وفتا و پس باز گفتیم که اگر آن بزرگ
است کشتی را از خدا تعالی جلشانه بسلامت بر ساحل رسانیده مارا بخیریت عبور خواهد کنانید هنوز درین
سخن بودیم که از قدرت الهی کشتی را چنان ضرب از موج دریا رسید که بدان ضرب ناگهان بر کنار رسید
و بسلامت عابر شدیم پس بدین استخارت و بسلامت عابر شدن خود بان یار خود گفتیم ای یار هر آئینه
بزرگی آن بزرگ معلوم گردید آخر الامر ازانجا چون باوچ مبارک رسیدیم وقت پیشین بود در جای نماز
گذارده به کچهری رفتیم چون خلایق بسیار از قسم فقرا و علما در کچهری نشسته بودند حضرت قبله رضی الله تعالی
عنه بطریق ساده سفید کلاه پیراهن پوشیده دران مجلس اجلاس داشتند و در دانست چنان بود
که میان صاحب از کدام پوشاک عمده باشد و مردی جسیم بوده باشد ندانستم که این است یا این از یک
شخص پرسیدیم که حضرت صاحب ازینها کدام است آن شخص بانگشت اشاره کرد که این حضرت صاحب
است چون ساده طور دیدیم گفتیم آری بزرگ است لیکن خیال امر معروف را در دل داشتیم که نموده شود درین خیال
گاهی آن سوی کچهری و گاهی باین سوی می آمدم و گاهی دور می استادم و گاهی نزدیک می نشستیم
و گاهی بر می خواستیم و چون خلایق بسیار آمده قدمبوسی حضرت قبله عالم رضه میکردند اگرچه برامر معروف مستعد
بودیم لیکن جرأت نیافتیم تا که شام شد و نماز بر پا گشت نماز گذارده و پس بدیره آمدیم و گفتیم که امروز
روز اول بود فردا علی الصباح کاری خواهیم کرد که برای آن کار آمده ایم چون روز دیگر شد چه پاس و چه
پاس آخر بدروازه گذشته گاهی آنسوی کچهری و گاهی اینسوی کچهری گردش کرده ماندیم و هر چند
خیال کار معهود کردیم هرگز جرأت نمی یافتیم چون روبروی حضرت میرفتیم گویا ازان امر بیحس می شدیم

تا تمام روز دیگر شد پس از آن بدیره آمدیم پس بوقت عشا در مسجد نشسته بودیم که قاضی صاحب برای
نماز عشا در مسجد تشریف آمدند و ما را دیده فرمودند که ای میان تو که برای امر معروف آمده بودی چرا امر معروف
نکردی حضرت قبلهٔ عالم رض علی الصباح تیار اند تو کدام وقت امر معروف خواهی کرد صاحبزاده جیو ما
بپاس ادب هنوز از جواب خاموش بودیم که قاضی صاحب با یک درویش که همراه ایشان بمسجد آمده
بود خطاب کردند که امروز وقت عصر حضرت قبلهٔ عالم رض این میان را ایستاده دیدند ......
و از ما پرسیدند که قاضی صاحب جیو این کدام فقیر است عرض کرده که این فقیر روهیله است گویند که
در کوه ورگ نام سکونت دارد باز حضرت پرسیدند که در اینجا بچه تقریب آمده گذارش کردم که در کوت
نزد میان احمد علی علم میخواند و مردم کوت برای نماز و روزه امر معروف می نماید و کسیکه کار بدعت
کند او را تنبیه می کند و سزا میرساند و از معرکهٔ فقرا که کیفیت هجوم خلائق و آمد و رفت مردم در حضور پر نور
و طریقهٔ بیعت و سرود گوئی عوام الناس رو بروی حضور شنیده است بمردم گفته که اگر ما را بمیان صاحب
بکسی وجه ملاقات شد پس بر خدام کرام هم امر معروف توانم ساخت حال که خبر تشریف آوری حضور
عالی در همین کان بکوت رسیده بود و ایشان طرف روانه شدیم و آمدیم و او هم بمعرکهٔ فقرا در اینجا آمده
شاید که با آن خیال امر معروف آمده باشد جناب حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه باستماع این معنی
باز برین میان نظر کرده فرمودند که آری قاضی صاحب جیو شخصی عالی همت و بلند همت بنظر می آید
و لیاقت امر معروف کلی در و تصور دیده می شود صاحبزاده جیو هرگاه که من این سخن از قاضی صاحب
شنیدم در خود فکر کردم که این چه سخن است معلوم نمی شود لیکن خاموش ماندم آخر الامر چون روز
شد معلوم کردم که قبلهٔ عالم رض از اینجا تیار اند تا بهمسبق و رفیق امر معروف خود گفتم که ای یار امر معروف
سینه شد گر بیا که روان شدند میان صاحب را دیده بیائیم پس رفتیم و دیدیم که حضرت سالاری
بر کمر بسته ایستاده اند و خلائق گرداگرد حلقه بسته شده اند کسان بقدمبوسی و کسان بدستبوسی و دعای
فاتحهٔ خیر رخصت یاب می کردند بمشاهدهٔ آن حال با آن یار خود گفتم که ای یار همه کس سلام کرده رخصت
می شوند دل ما می خواهد که سلام نموده برویم و بالجمله از چندین مردم رخصتی قدری بیشتر شده و ترا

برداشته سلام کردن بسر بردم هنوز دست من به پیشانی نرسیده بود که ناگهان قبله عالم رضا از چندان
بردم رخصتی کردمیان حائل استاده بودند ما بقدر چهار پنج دست دور استاده بودیم دستہ حمله فرموده
ناگهان مرا دستگیر شدند پس چون حضرت قبلهٔ عالم رضا دست مرا آن وجه بگرفت خواستیم که دستم خلاص
شود چنان قابو محکم گرفته بودند که هر قدر که چاره کردم خلاص نشد بیت هر کسی را در ازل لطفِ
الٰهی گشت یار ٭ بر وجودش هر لطیفی مے کند لطف آشکار ٭ گرچه قصد او نباشد هم بر وبش می دهند ٭ هر چی
کاندر ازل کرده بنامش کردگار ٭ بلکه از زور گرفتگی لرزه و عجیبی در جان ما افتاد و آن کار دوام معروف والدکه
در آنوقت در بغل ما بود و آن لرزه از بغل بیفتاد و آن یار خود اشاره کردم که این را برداشته برد و بعد از گرفتن
دست من بدست راست اگر شخصی فقیر یا عالمی رخصتی آمدی او را بدستِ مبارک چپ رخصت می دادند
و اگر دعا و فاتحه خیر میفرمودند بهمان دست گرفته من دعا و خیر می بودند پس هم بودم از استادگی دیگر اگر دیدند و
چنان تیز تیز قدم رفتند که بصورت کج قدمان در پی آنحضرت کشان کشان کشیده کشیده می رفتیم تاکه
یک کفش از پای ما نیز در افتاد بجدیکه دران صورت با آستانه متبرکه روضهٔ منوره سید السادات حضرت
حضرت سید جلال صاحب رضی الله تعالیٰ عنه رسیدند و داخل محل روضهٔ منوره گردیده بر سر مزار مبارک شان رفته
استادند و من اگرچه در استمالت کشیده میرفتم مگر در آنوقت این خیال در دل می گذشت که هر چونکه میان صاحب
دست مرا گرفته است خدا کند که این دستِ ما همیشه در دستِ خود گرفته باشند پس همانطور دست مرا گرفته دستِ
اول چیزی مے خواندند و بخشیدند بعده هر دو دست مبارک خود مع دستِ ما بر مزار نهاده ساعتی بحالت متوجه
استاده ماندند پس دستان مبارک را برداشتند بهمانوجه فاتحه خیر فرمود پس پا بدر دروازه محل روضه شریف آمده
هر آدم که موجود بود او را اشارت به بیرون آمدن نمودند چون بیرون رفتند طاق دروازه بدستِ مبارک
چپ پیوسته و دست فرموده بنشستند و آنجا تا که دست ما او در دست داشتند بهمان پنج حرفی خود خوانده
و ما را هم خوانیده بر سینه ما دم کردند و هم دستهای ما بر سینه ما دم کردند و مالیدند بار شاد لفظی دستِ ما وا فرمود
بزبان مبارک آوردند که ای میان هر جا که علم نحوانی برو بخوان و خود شتابی بر خاسته از دروازه گذر کرده
روا رو به دروازه حویلی استانه رسیدند و در آنجا خادم اسپ سواری عالیه گرفته استاده بود یک لحظت بر آن

سوار شده بالفور رهوار گردیده رفتند چون افخر الاولیاء قدس سره العزیز بالفور رفتن قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه بزبان مبارک راندند چشمان مبارک پر آب شده بودند و چنان دم بخود شدند که گویا روح مبارک ایشان از بدن پرواز آمده و رفته بود و در حاضران محفل شریف عجب حالتی و وجدی نمودار بود و صاحبزاده صاحب رضی بهانهٔ زار و زار آمدند بیت شنیده کی بود مانند دیده - آنچه از شیران برآرد و درد گرو ٭ آنچه دیت هجر محبوب است درو ٭ آنچه دیت هجر بس خونخواره ایست ٭ تیغ و خنجر را چنین فواره ایست ٭ خون زدلها می چکاند این سخن ٭ بلکه جانها می ستاند این سخن ٭ چنانچه مولانا روم می فرماید **مثنوی**

از فراق تلخ می گوئی سخن ٭ هرچه خواهی کن ولیکن این مکن ٭ از فراق این آبها شوره شود ٭ از فراق این خاکها تیره شود ٭ پس بعد از ساعتی حضرت صاحبزاده صاحب فرمود که یا حضرت پیش بگوئید از زبان مبارک افخر الاولیاء قدس سره العزیز الاقدس بهزار شدت همین لفظ بر آمد که حضرت بر چه طور ما را ملاقات قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه شد و بیعت ما حاصل گشت که عرض کردم صاحبزاده صاحب جیو رضی فرمود که بهتر سو و امید شد افخر الاولیاء قدس سره العزیز این بیت هندی فرمود بیت سودا کے لئے بر سر بازار گئے ہم ٭ ما نہ او سکے بکے جس کے خریدار گئے ہم ٭ ہم در همین محفل صاحبزاده صاحب پرسید که میاں صاحب جیو چون حضرت قبلهٔ عالم رح سوار شده رفتند شما چه کردید و بکدام طرف رفتید افخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمود که قبلهٔ ما ساعتی در آنجا حیران استاده ماندیم و خواستیم که در پی حضرت برویم آماهیبت یافتیم و نحو خیال آمد که بی اجازت رفتن مناسب نیست ولیکن از تشنگی تمام انتظار لاحق شد آخر برین اتفاق آمد که آنچه حضرت فرموده رفتند بران مواظبت باید کرد پس تسبیح که بشمار آن درکار بود موجود نبود یک خشت از آن استانه برداشته بر دیگری پرزه پرزه ساخته صد پرزه در دامن جامه بستم به نیت آنکه تا موجود شدن تسبیح بشمارش مواظبت نموده آید بعد از آن بجان حیرانی از شهر بیرون بر لب چاهی براه کوٹ رفته استاده و در آن اثنا قاضی صاحب بچند فقرا از خدمت قبلهٔ عالم رح رخصت یافته بواپسی مراجعت نموده آمدند قاضی صاحب چون ما را دید پرسید که ای میان صاحب قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه بشما چه کرده و چه فرموده گفتیم که همین فرموده اند که ای میان هر جا که علم نحوالی بر و بخوان پس قاضی صاحب بدرویش از

ہمراہی فرمود کہ این میان را ہمراہ خود بکوٹ آرید تنہا نگذارید لاجرم بہمراہی اوشان بکوٹ رسیدیم
استاد و ہم کرمارا دید فرمود کہ ای فلان از قبلۂ عالم رض خوشدل شدہ آمدی از توجہ قبلۂ عالم رض بشما مبارک تاد
واللہ تعالیٰ اعلم شاید کہ قاضی صاحب با اوشان سخنی ازین باب گفتہ باشد کہ اوشان مرا این سخن فرمودند
پس آخر الامر بشغل علم در خدمت اوشان شاغل شدم لیکن کشش بسوئی قبلۂ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ
ہر وقت بدل ترقی یاب می بود بدان موجب بعد از یک ماہ در مہاران شریف حاضر الخدمت شدم
و بعد ہفتہ حکم شد کہ برو میان علم بخوان خواست نخواست بکوٹ معاود گشتم مگر آنکہ کشش مذکور
شب و روز دامنگیر بود بدان طور کہ اگر یک ماہ در کوٹ گذرانیدمی باز در مہاران شریف آمدمی و حضرت
قبلۂ عالم رض زیادہ از یک ہفتہ نزد خود متوقف شدن نمیدادند از ان سبب گاہی باین سوئی گاہی
بآن سوئی سرگردان می گردم آری ابیات چو عشق آید بنرہا رخت بندد * بجز معشوق عاشق
کی پسندد * چو نار عشق از دل بر فروزد * متاع عقل و دین را جملہ سوزد * قراری نیست عاشق را
بیک جا * زسوز دل بود ہر دم شکیبائی * بود گردان ز سرگردانی خویش * بود حیران ازین حیرانی
خویش * مولوی صاحب مولوی نور اللہ بہندیوالہ کہ در مجلس شریف موجود بود از زبان حقائق
ترجمان فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز لفظ سرگردان می گردیدم شنید جنبش و وجد کردہ این مصرع
را نخواندند ست سایہ کی طرح ہم نہ ادہر کے نہ اُدہر کے - پس صاحبزادہ صاحب فرمود کہ یا حضرت
آن آمد و رفت شما در خدمت قبلۂ عالم رض شما را این درجہ حاصل گردید کہ در حال خود قبلۂ جہان شدہ
نشستہ اید خدا کند کہ ما این را از زیارت شما کہ چون زیارت قبلۂ عالم رض است ہمیشہ نصیب ماند جناب
حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز دست بستہ بر زبان مبارک آوردند کہ صاحبزادہ جیو مارا شما
عین قبلۂ عالم ہستید باید کہ توجہ خود را بما مصروف داشتہ باشید آخر ہمین ناز و نیاز از طرفین ماند
و دعاء فاتحہ خیر میان آمد مجلس برخاست شد ذکر مجلس دیگر جناب فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز و
و صاحبزادہ صاحب علیہ الرحمۃ اللہ تعالیٰ روزی صاحبزادہ علیہ الرحمۃ از ان فخر الاولیاء قدس سرہ پرسید
کہ یا حضرت در ان زمانکہ شما در خدمت قبلۂ عالم رض مشرف شدہ اید عمر شریف شما چہ قدر بود فخر الاولیاء قدس سرہ

بر زبان حقائق ترجمان آورد که صاحبزاده چه عمر داران زمان پانزده یا شانزده سال بود باز پرسید که
آن زمان را بکدام سن بشناختیم فرمودند که نشان آن زمان این است که چند ماه بعد از بیعت نمودن
ما بجناب قبلهٔ عالم رضی محب النبی مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه واصل بالله شدند زیرا که یا چند ماه
بعد از بیعت نمودن خود برای زیارت حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه بجهت خبر شنیدم میاقی ایشان
بطرف دهلی شریف عازم و روانه شده بودیم باندازه مدت بیست روز در دهلی شریف رسیدیم و پیش از
رسیدن ما در دهلی شریف بقدر سه روز یا پنج روز وصال مولانا شده بوده رضی الله تعالی عنه که بروز
قل خوانی سیوم روز یا پنجم روز که بسبب شب جمعه می کردند در آنجا فائز گشتیم و بزیارت مزار شریف
که مشرف شدیم مزار مبارک گلی بود هنوز از آب گل نمناک بنظر می آمد پس در آنوقت صاحبزاده
از حاضران مجلس شریف تفحص کرد که وصال حضرت مولینا صاحب در کدام سن هجری واقع
شد از ان سن مصراعهای سن وصال شریف خواندند که یکی از انها این مصراع است مصراع
خوش ای مقبول محبوب الهی ــ پس عددهای همه مصراعهای که شمردند سن یازده صد و نود و نه بر آمد
پس مقرر کردند که بیعت آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در سن مذکور محقق شده پس صاحبزاده
صاحب علیه الرحمة باز استفسار فرمود که یا حضرت بوقت وصال حضرت قبله عالم رضی عمر شما چه بوده باشد
و چه قدر صحبت قبله عالم رضی بشما میسر شده فرمودند که عمر ما بیست و دو سال بود و صحبت بقدر شش سال
میسر شده صاحبزاده علیه الرحمة فرمود که الحق همین قدر عمر و صحبت شما گشت چراکه وصال قبله عالم رضی در
سن پنج و دوازده صد هجری است و فرق درمیان وصال مولانا صاحب رضی الله تعالی عنه و قبله عالم رضی
همان شش سال بوده پس عمر شریف که در سن وصال مولانا صاحب رضی پانزده شانزده سال بود تا سن
وصال حضرت قبله عالم همان بیست و دو سال عمر شریف و شش سال صحبت واقع باشد پس درینجا
صاحبزاده صاحب فرمود که میان صاحب عجیب نصیب شما بوده که باینقدر صحبت پیر حق تعالی شما را
بمقصود اصلی حقیقی و باین مراتب علیا رسانیده آنفخر الاولیا قدس سره بزبان حقائق بیان آوردند
که ای قبله ما چه دانستیم و چه کردیم هر چه کرد قبله عالم کرد و هر چه بما کرده نظر قبله عالم کرده و این بیت خواندند

بیت هرکه بتبریز دید یک نظر از شمس دین ٭ سخره کند بر دیده طعنه زند بر چله - فائده بدانکه مسکین بے بضاعت مسکین
کاتب منتخب می‌گوید که آنچه آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در جواب باصواب فرموده‌اند که هرچه کرد نظر قبلهٔ عالم رح کرد
برحق ولاشک ثابت است زیرا که مرید را ترقی بمقامات عالیه سوائی مدد پیر خصوصاً پیرکه مولانا جامی قدس سره
السامی ازان باین بیت تعبیر فرموده که بیت پیرکه باشد شهٔ کون و مکان ٭ خواجه داود شده کون
و مکان ٭ حاصل و میسر نشود چنانچه همان مولینا فرموده بیت رستن ازین پرده که بر جان تست
بی مدد پیر نه امکان تست - اما آنچه صاحبزاده صاحب از راه تعجب سوال نموده‌اند آنهم برجا و برحق بود
زیرا که تعجب فی الحقیقة از استعداد و قابلیت جوهر شریف آنفخر الاولیا قدس سره بود والا پیر ذات پیرکه متصف
بصفات الهی بوده باشد عیاذاً باللہ که در وی بخل و امساک را راه بوده باشد بلکه برای هر مرید فیض او نثار و آماده باشد
لیکن هر مرد بقدر استعداد خود آنرا میگیرد و به پذیرد چنانچه شیخ سعدی رحمة اللہ فرموده بیت باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست ٭ در باغ لاله روید و در شوره خار و خس - و استعداد این نعمت بجز قدر
درجات عشق نمیباشد پس در هر نفس که عشق زیاده تر رسیدن بمنزل مقصود زود تر و سهل‌تر و بدون عشق متعسر
بلکه متعذر چنانکه از کلام حقیقت فرجام مولینا روم صاحب قدس سره باین معنی لی مینوان برد مثنوی
عشق آن شعله است کو چون برفروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا اللہ باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت - الفقر
اذا تم هو اللہ - فائده دیگر زین استفسار و بیان سن بیعت آنفخر الاولیا و سن وصال حضرت مولینا و سن
وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی اللہ تعالی عنهم و سن وصال فخر الاولیا قدس سره که دوازده صد و شصت
و هفت هجری ست انداز عمر شریف حضرت فخر الاولیا قدس سره محقق می‌شود که هشتاد و سه یا چهار سال
قدری کم یا بیش مے شود چنانچه مولف کتاب مناقب شریف آن را تفصیلاً بیان کرده باید دید - ذکر مجلس
دیگر جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز بصاحبزاده صاحب رحمة اللہ تعالی - روزی حضرت صاحبزاده صاحب
از جناب فخر الاولیا قدس سره پرسید و استفسار نمود که یا حضرت شما که بدهلی شریف رفته‌اند بعد از بیعت خود
بچند مدت بآنطرف رفته‌اند و بکدام خیال رفته‌اند و در دهلی و اجمیر شریف چگونه زیارت پیران ساختند و در آنجا

چه قدر متوقف شدند و آنچه چیزی تبرک از جناب مولینا صاحب بشمار سیده چگونه یافته شد جناب فخر الاولیاء
قدس سره العزیز اولاً ساعتی خاموش ماندند بعد از ساعتی در جواب باصواب از ین همه مدارج شروع نمودند
که صاحبزاده جیو واسطه رفتن ما بدهلی اول آن شد که چون ما را بعد از بیعت نمودن از قبله عالم رض درخواندن ارشاد شد
پس من در کوٹ رسیده بشغل علم ساعی شدم اگرچه خود را شاغل کردم اما کشش جناب قبله عالم رض بلحظه
خاطر زیاده جا گرفت از ان بعد از چندی از کوٹ بخیال اینمعنی که همین علم رو بروی حضرت قبله عالم رض خوانده شود
و همیشه بزیارت حضور انور مشرف و مستفیدی شده باشم بصوب مهاران شریف روانه شدم و در انجا برسیدم
حضرت قبله عالم رض که ما را دیدند فرمودند که چرا آمدی از خیال خویش عرض کردم حکم شد که برو همانجا علم بخوان
و بعد از هفته واپس روانه نمودند باز که در کوٹ بشغل علم پیش گرفتم آن کشش زیاده از سابق در خود
لاحق یافتم باز در انجا در مهاران شریف رفتم پس هر مرتبه که در مهاران شریف میرفتم سوای یک هفته بحضور
خود متوقف شدن نمیدادند ما گاهی بآن سوی و گاهی باین سو مثل سایه دیواری سرگردان
میگردیدم و سراسر بی آرام میگذرانیدم یکمرتبه چون در انجا رسیدم فرمودند که زود زود چرا می آئی در جواب از بے
آرامی خود که بکشش دل طرف حضور عالی میماند عرض ساختم پس فرمودند که چه علم میخوانی گذارش
کردم که شرح عقائد فرمودند که با عقیده آمدی و می آئی و خواهی آمد بعده این بیت ما را شنوانیدند
بیت چو شمع از پی علم باید گداخت * که بے علم نتوان خدا را شناخت * بنی آدم از علم یابد کمال *
نه از حشمت و جاه و مال و منال * وارشاد فرمودند که برو علم بخوان لاچار در ان مرتبه نیز واپس بکوٹ رسیده
تحصیل علم پرداختم لیکن و الله اعلم چه سبب که قبله عالم رض ما را از خود ظاهراً دوئی فرمودند و باطناً بخود
کشش داشتند که ما را نه آن طرف آرام می آمد و نه درینجا سوای هفته توقف کردن میدادند درینجا
صاحبزاده صاحب علیه الرحمة این بیت خواندند بیت چو دل با دلبری آرام گیرد * ز وصل دیگری
کی کام گیرد پس فرمودند صاحبزاده جیو درین بیقراری بخیال آمد که ازین گردش بطرف دهلی شریف نیز مولینا
صاحب رضی الله تعالی عنه که پیر قبله عالم رض است رسیده تسلی خاطر کرده آید پس از کوٹ روانه شدم
مگر درین روانگی هم اول خیال رسیدن بخدمت قبله عالم رض بوده پس باتفاق شب گذاری ما در اوچ
شریف افتاد بر دروازه روضه منوره سید جلال صاحب رحمة الله تعالی رفته خفتم و در خاطر آمد که ما را جا بیعت همین است

چون خواب آمد دران خواب ما را کسی گفت که ای میان دهلی دیده من گفتم خیر او گفت بیا شما را دهلی نمایم
پس بیدار شدم و بخود گفتم دهلی کجا و من کجا پس تصور کردم که شاید اینجا از ان خیال است که نیت
رفتن دهلی کرده بودم پس از انجا که بوقت صبح روانه شدم بید و منزل در بهاولپور رسیدم و در انجا باز
همان خیال آمد که قبله عالم نیز و خود ماندن نمی دهند بدهلی رفته باید پس اگرچه نزد او وجه راحله در دست
نبود نه واقفیت آن طرف الا بتوکل الهی بغتة روانه براه بیکانیر رفتم پس بعرصه چهار پنج کروه بیک قافله
شتری روانه بطرف بیکانیر ملاقی شدم بخاطر آمد که این اسباب بعنایت الهی و بزرگان یافتم از بیکانیر هم
کدام سبب خواهد بود شب و روز بدان قافله راهی بودم در چند روز به بیکانیر رسیدم و از انجا که پیشتر
روانه شدم کدام نه کدام باتفاق راهیان کسی نه کسی جا افتاده می شد لیکن صاحبزاده صاحب جیو دران
زمان بملک مارواڑ و هندوستان چنان قحط سالی بود که کسی خیرات بفقرا نمیداد و ملکان طور شده بود
که پدران و مادران دختران و پسران خود را فروخته نان می خورند بلکه شنیده شد که اولاد را کشته می خوردند
نعوذ بالله منها و فرمودند بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق
درینجا صاحبزاده علیه رحمته پرسیده که گذران شما چگونه می بود فرمودند که خیریت چهارم پاس یا هشتم پاس چیزی
خوردن از کرم الهی و برکت پیران بدست می آمد. فائده درینجا مسکین بے تسکین کاتب را دو سخنان
فرموده آن فخر الاولیا قدس سره از سفر هندوستان یاد آمد عرض نموده می شود یکی از ان این است که
روزی بنده کاتب مستجب در محفل منیف مشرف بود که در قحط سالی سخن افتاد فخر الاولیا قدس سره فرمودند
که وقتی ما در هندوستان رفتیم چنان قحط بود که بسیار آدمیان از گرسنگی مرده بودند حتی که در بعضی کوچها از
لاشها گنده شده راه نمی شد زیرا آنکه دفن کنندگان عاجز آمده بودند و کسی دفن نمیکرد و می گفتند
طاق هائے بخانه بعضی مردم از روپیه ها و مهرهای زر پر شده افتاده اند و مالکان آن از جوع و گرسنگی
مرده افتاده اند زیرا آنکه چیزی خوردنی موجود نمیشد که خریده خورندی و در انوقت که ما رسیدیم آخران قحط
بود که دانه بگرانی بدست می آمد و دران آخر قحط بسیاری از مردمان باین سبب مردند که چو چیزی بدست
کسی می آمد از حرص یکباره زیاده از اندازه می خوردند و معده اوشان از گرسنگی گذشته تمام ضعیف شده بود

باران خورده برنمیداشت پس بآن سبب هلاک می شدند پس اتفاقاً یکی شخص پیش ما افتاد و گفت
که از چهره شما معلوم می شود که شما را طعام خوردن حاصل نمی شود چیزی خوردنی پیش من است اگر مرا هم بدهید و نزد
یک روپیه موجود بود و راحت پایی ما هم کهنه شده بود پس کفش آن بده راحت پا خریدیم و بده آنه باقی آرد
خریده نان پختیم بآن آرد ده آنه سه نان در میانه شدند و ما دو همراه خود بودیم و سیوم آن شخص که پیش
ما برای خواستن چیزی خوردنی افتاده بود و ما دو همراه دو نان خوردیم و فکر کردیم که اگر این شخص را نان
کامل یکباره بدهیم او از حرص تمام یکباره خواهد خورد و هلاک خواهد شد پس قدری از آن شکسته باو دادیم
گفتیم که این باقی که نزد ماست هم ملک تو است لیکن دیگر وقت ترا خواهیم داد و آن شخص آن را
خورده باز طلب کرد که دیگر هم بدهید و ما فرصت کردیم تا که دانستیم که هضم شده باشد پس قدری دیگر
باو دادیم تا که آن یک نان را چند بار پاره پاره باو دادیم تا که تمام شد دیگر سخن اینکه از زبان مولوی محمد عابد
سوکرهی که بعلم و عبادت و تقوی موصوف بود شنیدم که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود که در سفر هندوستان
در جای استخوان کله آدمی افتاده دیدیم که بخطوط عجیب مزین بود پس آنرا بپای خود تحرک دادم تا که بجانب
دیگر او دیده شود پس آن استخوان بگفتار آمد و این بیت گفت بیت برسرمن لت مزن ای خام
پوست ٭ زانکه این سر نیست از اسرار دوست ٭ و کاتب منتخب از زبان مولوی محمود که حاضر خدمت گاه
بیگاه بود و صحبت قدیم آنفخر الاولیا قدس سره یافته بود این حکایت و این بیت گفت بعینه باین طرز شنیده
و از بعضی مردم قدری تفاوت در حکایت و هم در بیت شنیده والله تعالی اعلم پس میگوید مسکین بی تمییز
کاتب منتخب که معلوم نمیشود که آن استخوان سر کدام کسی اهل الله و صاحب برکت بود و یا بتاثیر مساس پای
مبارک آنفخر الاولیا قدس سره العزیز زنده شد و برای اعلام زندگی خود و زیاده نمودن تعجب آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز این کلام کرد نظم زنده دل را هر کسی بنده بود ٭ بلکه مرده هم باو زنده بود ٭ همچو عیسی آنکه
لبش یحیی العظام ٭ بلکه دست و پاش سر باهم این مقام ٭ زنده پاینده گشت آن مرد کار ٭ که بزیر پاش آمد
آن غبار ٭ خشک صحرا از قدومش نوبهار ٭ ریگ دریا از وجودش مرغزار ٭ صد هزاران دل که افگنده بود
چون سرافیل از دمش زنده شود ٭ چون که شد زنده نمیرد باز پس ٭ یا الهی چیست این قدسی نفس ٭

دیگر سخن اینکه از زبان حقائق بیان مورد انوار رحمانی مصدر فیوضات ربانی و نواختهٔ اخص الخواص درگاه
سلیمانی معرفت و حقیقت آئین استادیم محمد امین بگوش خود شنید.. که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز
فرمودند که در سفر هندستان که براه می رفتیم مرغان از اطراف آمده بزبان فصیح میگفتند که السلام علیکم میان
سلیمان جیو و بلفظ جیو مد دراز می کشیدند مولینا روم قدس سره العزیز میفرماید بیت جمله
مرغان ترک کرده چیک چیک ٭ با سلیمان گشته اَفْصَحُ مِنْ اَخِیْک ٭ بدانکه چون کسی را پروردگار بجانب خود
بنواز دو سرفراز سازد هر کس و هر چیز باو محبت کند و میخواهد که این سرفراز حق من میل کند اگرچه این قلیل باشد که
بجواب سلام مهربانی کنند لهذا مرغان مذکور می آمدند و سلام می کردند بامید آنکه بجواب سلام مشرف خواهیم شد
والله اعلم بالصواب. دیگر حکایتی از سفر هندوستان بگوش خود در آوان خورد سالی از آن فخر الاولیا قدس
سره العزیز در معامله جاسوسی متهم داشتن کسان آنفخر الاولیا قدس سره العزیز را باز خانهٔ شیخان مع شان
یعنی تهمت کنندگان شنیده بودم لیکن چون ضبط آن بسبب خوردسالی نمانده نوشته نشد اگر کسی را یاد باشد
و درج کند مضائقه نیست باز آمدیم بر سر قصه فائز شدن حضرت بدهلی. صاحب کتاب مناقب شریفی می نویسد
که فرمودند که در اندازماهی قدری کم و بیش در دهلی شریف فائز شدیم با آنچه اگر ده از دهلی باقی بود که از مردم
عوام غوغا شنیدم که مولوی صاحب را وصال شده بمجرد استماع این خبر خیال کردم که دهلی شهر کلان است
و هزاران مولوی در انجا بوده باشند که کدام مولوی را وصال شده باشد پس چون در شهر رسیدم و نشان
مکان مولینا صاحب که بدر مدرسه مشهور بود پرسیدن گرفت پرسیده پرسیده در جائی رسیدم که در ان جا
دوکان طباخی نان پز بود و طباخی دو حصه موی ریش سفید بر دوکان نشسته بود از و پرسیدم که مدرسه مولینا
صاحب بکدام طرف است طباخی مذکور که ما را دید از ما پرسید که ایمیان شما هم از پنجاب آمده اید گفتم آری طباخی مذکور
بشکل چشم پر آب شده گفت آنکه خریدار پنجابیان بود از جهان کوچ کرده رفت بدین سخن دانستم که شاید
مولینا صاحب رحمه الله وصال یافته رفته اند و در ان خبر غشی و بیحسی یافته بدیوار دوکانش فرو نشستم و تاسف آمد
که آمدن ما بیسود گشت پس ساعتی در انحالت بودیم بعد از ساعت همان طباخی نزد ما آمده بازوی ما گرفت
گفت که ایمیان خبردار باش و غمناک مشو که اگر تو برای او آمده پس آن ذات بفحوای اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا یَمُوْتُوْنَ

زنده ابدیست بدینمعنی باز آمدن تو آگاه بوده باشند و در کار مطلوب تو غور فرماید برخیز بیا که شما را بدر برسانم
پس ما را همراه برده در مدرسه که قریب بود رسانید چون در مدرسه رسیدیم دیدیم که مردم علما و صلحا و فقرا
و غنیا و غربا صدها در مدرسه جمیع نشسته و کلام الله و کلمه شریف میخوانند طباخی ند کور نیز با رانند مولینا
شمس الدین نامی که خلیفه مولینا صاحب رض و متولی شده نشسته بود برده از احوال ما از رسیدن و
پرسیدن مدرسه و خوردن غشی پیش ایشان بیان کرده او شان مهربانی فرموده برخاسته ما را بغل
گیری و مصافحه نموده نزد خود نشاندند و بر زبان آوردند که مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه را انتقال شده
است درین گفتار در تمام مجلس جوش و خروش پیدا شد که اکثر مردم در گریه رسیدند پس من پرسیدم این مجمع
از چه جهت فرمودند که از جهت قل خوانی حضرت است دانستم که سوم روز باشد یا همه شب جمعه بود خیال
کردم که از جهت شب جمعه باشد لیکن از ادب پرسیدم که وصال حضرت را چند روز شده است فی الجمله بعد ازین
که ختم خوانی شد شیرینی ها قسما قسم و مشک و عطریات و گلهای سمنی و گلاب در مجلس شریف تقسیم شدند از ان
پس تیاری کردند رفتن بر مزار مبارک و ما را فرمودند که چون مولینا صاحب رض فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ
مُّقْتَدِرٍ صدر نشین گردیدند یک دندان مبارک ایشان که چندی مدت پیش از وصال از مکان خود یعنی
دهان مبارک بیرون آمده بود خود نگاه داشته بودند وصیت بود که آن را بجسد مبارک در لحد تدفین
خواهید کرد اتفاقاً ما یان را در آنوقت یاد نمانده امروز برده بلحد مبارک تدفین نموده شود پس شما از زیارت
آنحضرت کنانیده آید شاید که برای زیارت شما ما یان را در آنوقت یاد نمانده آخر در دویم روز بوقت
صبح از انجا بر مزار مبارک در آستانه مبارک حضرت خواجه شهید المحبة خواجه قطب الدین بختیار اوشی رضی الله تعالی عنه که از شاه جهان
آباد بطرف جنوب بفاصله شست کروه است در آن مکان باسم کهنه دهلی مشهور است رسیدند و در انجا هم ختم و تقسیم
شیرینی و گلها و عطریات بر مزار مبارک نمودند پس یک صندوقچه برآوردند و یک دلی از ان بیرون آوردند
کشاده ساختند و از پنبه پیچیده و دندان مبارک بیرون آورده ما را و دیگر حاضران را زیارت کنانیدند
ما از زیارت آن خود را نیک نصیبه دانستیم مزار مبارک را قدمبوسی کردم او شان مزار مبارک را قدری از مقابله
روی مبارک شگاف نمودند و دندان مبارک را بدرگ پنبه عطرناک پیچیده در ان تدفین نمودند و چون

مولانا شمس الدین خلیفه حضرت مولانا فخر الدین محمد دهلوی

آن را نشگاف کردند گل آنجا تمام آب آلوده برآمد دیدیم مزار مبارک را که هنوز از آب و گل بود چون نظر کردم
هنوز از آب و گل نمناک بنظر می آمد از ان معلوم کردم که وصال حضرت مولینا صاحب را سه یا پنج روز
تحقیق و یا هفت روز بیشک معلوم می شد پس صاحبزاده صاحب جیو از انجا فارغ شدند تا هم بعده
بجناب حضرت خواجه صاحب حاضر شده مزار مبارک را زیارت کردیم و قدمبوسی نمودیم در انجا هم
ختم کلام الله و تقسیم شیرینی کردند و مکان مبارک او شان مختصر دیدیم خاصه از طرف مشرق یک مزار
دیگر متصل مزار مبارک حضرت استاده در پس او شرقاً جای نبود گویا آنجا جمله چبوتره است پرسیدم که
این مزار دیگر کدام را هست خدام گفتند که مزار فرزند حضرت است قبر هر دو مزاران غلاف یکی افتاده بود
و جای مزار حضرت کربوه کربوه خرد خرد بنظر می آمد معلوم گردید که کربوها از نشان توکری گل انداختنی
حضرت بابا صاحب قدس سره العزیز است اما گرد مزار کهٹہره چوبی آراستند پس بعد از فراغت
ختم آنجا درویشان دیگر دهلی و الا یصوب شهر معاودت شدند و مارا که مطلب بجناب مولینا صاحب بود
از انها رخصت گرفته بر مزار مبارک مولینا صاحب رض معتکف و متوقف ماندیم پس اگرچه شب و روز بر مزار
نور بار مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه بصورت اعتکاف نشسته می ماندیم لیکن صبح و شام بمزار مبارک
خواجه صاحب رضی الله تعالی عنه رفته ختم بخشیده می آمدیم بعد از تحمل صاحبزاده صاحب علیه الرحمة پرسید
که حضرت مزار مبارک هاے جای گرد سواد مزار شریف مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه چگونه است
شنیده ام که جای تنگ است فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که مزار نور بار حضرت مولینا صاحب
از مزار خواجه صاحب طرف شرقی بفاصله و بر جاے که مزار مولینا صاحب رض است آن دروازه طرف رفتن
بر مزار خواجه صاحب است و مزار شریف خواجه صاحب رض که بر چبوتره است از مکان مولینا صاحب رضی الله
تعالی عنه بسه چهار پا صعود کرده غرباً رفته میشود و در پائین مزار نور بار خواجه صاحب یک درخت کهیرنی نام است و هم
بطرف غرب هم قدرے جای هست و مزار مولینا صاحب رض از مسجد آستانه غرباً متصل بدیوار مسجد مذکور است
در میان مسجد و مزار شریف آن قدرے جای هست که آدمی بپا استاده نشسته ختم نخوانند بزانو نشسته
نمیتوانند و از قطب دیه هم بدین نمط و از غرب هر آینه یکدو آدمی نشسته می باشند و از پائین هم قدرے

جای هست لاپائین دیگر مزارات شریفه هستند و درمیان آن مزارات و مزار مولینا صاحب رحمه الله آمد و رفت
است بطرف مسجد آستانه پس صاحبزاده صاحب علیه الرحمه باستماع این کیفیت فرمود که حالا شنیده شد
که آنجا فراخ شده آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که ما هم شنیده شد شاید که خواجه صاحب فراخ کنانیده
داده باشند زهی تصرفات خواجه صاحب و هم آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمود که صاحبزاده صاحب جیو گرچه ما در آن زمان
خورد عمر بودیم لیکن توجهات آن هر دو جنابین مقدسین عجائب عجائب تصرفات و کرامات و انواع انواع فیضان بی
پایان در باره آینده گان و ظاهران دور و نزدیک مشاهده و معاینه می شد صاحب زاده علیه الرحمه
فرمود بر آینده گان دیگر چه می فرمایند در خود و بر خود عاید فرمایند آن فخر الاولیا قدس سره العزیز بحمد
لله بر زبان مبارک آورده هم باستگی فرمودند صاحبزاده صاحب جیو ما چه در حالی که در آن وقت بزیر پای
قبله عالم و آنجنابین ما هستیم پس صاحبزاده صاحب علیه الرحمه فرمود که شنیده ایم که در آن توجهات فیض حضرت
مولینا صاحب رضی الله عنه بوساطت کسی شخص فقیر اوشان بتبرک قلم الشمار رسیده آن چگونه
هست آن فخر الاولیا قدس سره العزیز اولا ساعت متحمل مانده آخر بجواب پرداختند که یا حضرت چند روز
علی الصباح ما پهلوی مزار مبارک حضور مقابل روی مبارک حضور انور نشسته بودیم که یکی
شخص دو حصه موی سفید ریش مستحسن شکل بر مزار مبارک قدمبوسی کرده کلامی خوانده جنبید
و آهسته و چه آمده نزد ما نشست و السلام علیکم گفت از سبب سفید ریشی او برخاسته و علیکم
سلام گفتیم او دست مصافحه بما داد اما با او دادیم بعده از ما پرسان شد که ایمیان جیو از ملک کوهستان
و پنجاب از هزاران و بیعت یافته میان صاحب هزار النوالا بر آی زیارت حضرت مولینا صاحب شما آمده
آید ما گفتیم اگر ما هم آمده ایم لیکن برین خیال هزاران دیگر هم می آیند پس آنشخص کلاه ما از سر ما
بر کنار کرده دیده و گفت که بر حق شما هستید ما از پرسیدیم که جبین ما زیر کلاه چه دیدی و گفت اثر
زخم که در جبین شما هست دیده ام مطلوب من شما هستید و گفت ایمیان من از غلامان حضرت مولینا
صاحب هستم و برای تو هم وصیت فرموده مولینا صاحب و هم چیزی امانت بر خود دارم که آن
ما رد و اداکنی دارم و تر این نشانها که فرموده آنحضرت است می شناسم و درین مدت در تفحص شما مانده ام

وچه جای نشانی فرموده از حین حیات بلکه امشب مرا در رویا هم فرمودند که آن عزیز چند روز است که آمده بر مزار ما متوقف است هر دو وصیت و تبرک امانت ما باو بده و باو بگو که خاطر جمع دار که شما از مایان هستید ما ازین گفته او در خود متفکر شدیم که چه میگوید پس باو گفتیم که ما غریب را مولینا صاحب نه دیده نه شنیده چه فرموده است. بفقیر اول گفت که حضرت مولینا صاحب از بشما سلام فرموده و فرمودند که شخصی برائی ما می آید لیکن ظاهراً ملاقات شدنی نیست سلام من باو برسانی و تسلی تمام نمائی و این تبرک باو از ما بدهی من از حضرت ایشان نشان طلبیدم آن حضرت نشان عمر تو از کوه و پنجاب آمدن و بیعت یافته مهاروی صاحب و آخر این نشان اثر زخم بر جبین شما فرمودند بدان موجب آمده از هر وجوه تفحص شما کردم و تسلی حاصل ساختم پس سلام از حضور مولینا صاحب بما گفت بعده ما لفه چوب بانسی سر بسته پیش ما نهاد چون بستگی آن کشادیم یک قلم دران نهاده بود وآنرا بر سر و چشم نهادم و برخاسته قدمبوسی مزار شریف نمودم پس آن شخص دست ما را گرفت و بر مزار شریف عرض کرد که یا حضرت وصیت و امانت فرموده ائی ادا داده ائی حضور انور روبروی حضور انور غلام حوالا این میان صاحب بر نشان فرموده جناب عالی کرده ام پس ما از و دعاء خیر طلبیدم و او دست بر داشته دعاء خیر فرمود و از یک دیگر وداع کردیم پس از ان معلوم کردیم که آن شخص هم از مجازان حضرت مولینا صاحب بود و لیکن در پرده ماند **فائده** بدانکه تبرک قلم دادن حضرت مولینا صاحب بوساطت شخص تا آن فخر الاولیا قدس سره العزیز از زبان حقائق بیان و شان بتواتر محقق شده لیکن جز این تبرک از مشائخ کرام مشهور و معروف نبود زیرا که در هیچ کتاب و هیچ منقول اولیا رضوان الله تعالی علیهم کسی ندیده و نه شنیده بلکه تبرک جبه و پیراهن و کلاه و نعلین و مطهره و مصلی و عصا و دیگر چیزها در کتب منقولات مشائخ متداول گشته و این تبرک از جا معلوم نیست پس ازین سبب در اینجا علما و فقرا و صلحا بسا توجهات از فکر خود بیان کرده و لیکن از آن جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز کسی اجرا آن نشده که تا آن تبرک شریف رسیده بگیرد و آن نه رسیده نه بهت غفلت بوقوع آمده بلکه

از سبب هیبت حقی بود چنانچه مولنای روم رضی الله تعالی عنه فرموده بیت هیبت حق است این از خلق نیست
هیبت این مرد صاحب دلق نیست. پس میگوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب که چون هر کسی از زعم و
قدرت خود چیزی بیان کرده چنانچه مؤلف مناقب شریفه هم به بسط تمام ذکر نموده اگر این مسکین نیز
بطریق اختصار حرفی چند برای داخل شدن در جمله اگرچه بحق آن رسیدن از جمله محال است بگوید
مناسبتی دارد چنانچه زنی برای خریدن یوسف علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام قدری ریسمان
تنیده برداشته میرفت گفتندش که در بهای خریدن او چه نسبت دارد گفت در داخل شدن در خریداران
همین کافیست پس میگوید که توجه آن تبرک شریف بدو طریق بنظر فقیر و ذهن قلیل می آید که تأمل
هر دو طریق باصل واحد راجع است طریق اول اینکه قلم عبارت از تصرفات کامل می باشد چنانچه گویند
فلان شخص ملک را زیر قلم آورد و شیخ سعدی رحمة الله تعالی فرموده مصراع درآورد ملکی بزیر قلم ؛ و نیز
میگویند که فلان بادشاه قلم بدست فلان امیر یا وزیر داده یعنی تصرف ملک خود حواله او کرده که ساخته
و پرداخته او شاه را مقبول و منظور است و هرچه در حق کسی کند از عزل و تعمیل و نصب آن را خوف
بازگردانیدن آن نباشد بلکه کسی اگر بپادشاه فریاد کند باز رجوع باو دهند پس تبرک قلم از چنین بادشاه
حقیقی باینچنین نائب مناب حقی و قائم مقام تحقیقی که قبل از آوان دادن این تبرک سالها بقبله
عالم رضی الله تعالی عنه تاکید رعائت او نموده بودند چنانچه این معنی را مؤلف مناقب شریفه بنقل
صحیح ذکر نموده بجز دادن تصرفات کلیه وجزیه حمل نتوان کرد یعنی ساخته و پرداخته شما در ملک و ولایت
حقیقی از اقامت و اهدام امور و عزل و تعمیل احکام ظاهری و باطنی منظور است پس این درجه قطب الاقطاب است
که همه امور ملک و ملکوت چه ظاهری و چه باطنی وابسته بهمت شریف او میباشد اگر میخواهد کسی نادان
و ناواقف را بر مسند ولایت رساند می تواند و اگر کسی ولی را از ابدال و اوتاد و دیگر صاحب مدارج علیا را
عزل نماید نعوذ بالله تعالی منها هم می تواند کرد و الله تعالی بر فیضان رحمت خود بدست او داده باشد
که از دست او بهمه کسی میرسد پس او مظهر اعطا و منع و قبض و بسط می باشد محو و اثبات که کار قلم است
ما یمحو الله ما یشاء و یثبت عبارت از آنست حقتعالی بدست او تصرفات نهاده باشد پس هر کار

وگفتار او حقیقةً منسوب باو تعالیٰ شانہ میباشد چنانچہ مولانا روم رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید بیت
گفتۂ او گفتۂ اللہ بود ٭ گرچہ از حلقوم عبداللہ بود ۔ طریقِ دویم مبنی بر کشفِ حقیقت قلم و آن اینست
کہ احادیث متعارضہ در حق اول مخلوقات وارد شدہ یکے آنکہ سرور کائنات خلاصہ موجودات
علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات فرمودہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ دیگر آنکہ فرمودہ اَوَّلُ
مَا خَلَقَ اللّٰہُ تَعَالیٰ اَلْقَلَمُ دیگر آنکہ فرمود صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ تَعَالیٰ
اَلْعَقْلُ پس جمع وتوفیق میان این احادیث علما رحمہم اللہ تعالیٰ چنین فرمودہ اند کہ این ہر سہ
چیز یعنی نور محمدی وقلم وعقل حقیقةً عبارت از یک چیز است کہ آن را نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم
نزد صوفیہ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم عبارت از مرتبہ وحدت کہ تنزل اول ذات مطلق است میگویند
وچون فیضانِ وجود از مبدء فیاض بواسطہ این مرتبہ کہ علم اجمالی را تعبیر بآن میکنند بودہ وقلم ہم بحقیقة
بآن متحد است پس تمام فیضان بر قلم منحصر آمد ازان سبب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمودہ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا ہُوَ فِیْ عِلْمِ اللّٰہِ ولہذا مولینا جامی قدس سرہ العزیز اشارتی باینمعنی ازانی فرمودہ
نظم سخن از کاف ونون دم بر قلم زد ٭ قلم بر صفحۂ ہستی رقم زد ٭ چو شد قافِ قلم زان کاف موجود
کشاد از چشمۂ اش فوارۂ جود ٭ بعالم ہرچہ از بالا و پستند ٭ ز جوششہای آن فوارہ ہستند ٭ دیگر جای
ہم فرمودہ ۔ چشمۂ قافِ قلم تا نہ کشاد ٭ موجِ جود از دل دریا نکشاد ٭ پس داونِ قلم بدست آن
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز اشارتیست باعطای این مرتبہ معرفت حقائق اشیاء واعطای مرتبہ علم
کہ قلم خود عبارت از آن مرتبہ است سوال اگر کسی را وہم افتد بلکہ کسان را ہم افتادہ است کہ این مراتب
مذکورہ مراتب انتہائی درجات اولیاء اند وحضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز در آن وقت در ابتدار
سلوک بودند این چگونہ متصور می شد جواب او بدو طریق است یکی ظاہری ودیگر تحقیقی ظاہری
آنکہ اعطائی قلم اشارتی بود باینکہ این مراتب ذات آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز را حاصل شد لی سنت
تسلی فرمائید کہ نصیب شما بشما خواہد رسید وتحقیقی آنکہ این سوال از دیدن وشنیدن احوال دیگر
اہل اللہ پیدا شدہ والا حال آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بدیگران نماند بلکہ آنچہ دیگران را بعد از مجاہدات دہ

شاقه و ریاضات بی اندازه حاصل مے شد ایشان را دراول حال بحسب استعدادات عشقیه میسر بود
و چون این نعمت عظمی را انتهای نمیباشد همیشه در طلب زیادتی میبودند تا که بمقامات اعلی تر از ان
رسیدند پس مصداق قول مولینا جامی قدس سره العزیز السامی درین فخرالاولیا بهیئات و بشیئه واضح
ولائح است که فرمود بیت اول او آخر هر منتهی * آخر او جیب تمنا تهی * و جمیع رموز ابیعانی درین چند
ابیات درج نموده شد فهم مَن فهم نظم قلم سر بسینه زاسرار الٰهی * از و یک طرح از مه تا بماهی * قلم
فیض کمال هر وجود است * قلم قسمت کن آن بحر جود است * قلم رمزی زامر کن فکانست * قلم سر دفتر
کون و مکانست * قلم مقبول آن شاه ازل شد * از ان مالک بملک لم یزل شد * قلم محو و مثبت لے
بیان است * بنوکش بسته کار دو جهانست * قلم راز خدارا محرم آمد * از ان جف القلم زان مکرم آمد * چه
میپرسی ز کنه او که چون است * چو آن معیار علم بیچگون است * ز کنه او کسی آگاه نباشد * پس آن بهتر که
در مقصود بیچیم * نه در تفصیل این مشکل بپیچیم * پس مؤلف مناقب شریفه مینویسد که ذات فخرالاولیا قدس
سره چه قدر بر مزار مبارک مولینا صاحب رضی اللہ تعالے عنہ معتکف بود و بعده رخصت یاب شدند
خود ذات فخرالاولیا چهل روز یا قدری کم فرمودند بنده را یاد نمانده لیکن اغلب این است که چهل روز فرمودند
پس فرمودند که بعد از رخصت مولینا صاحب رضی اللہ تعالی عنہ یکهفته بر مزار مبارک حضرت خواجه قطب
صاحب معتکف نشسته از توجهات ایشان هم فیضیاب شده بودم بعد ازان صاحبزاده صاحب پرسیدند
که یا حضرت بعد از رخصت مولینا صاحب و خواجه قطب صاحب بطرفے که رفتید بیان فرمائید
آن فخرالاولیا قدس سره العزیز فرمود صاحبزاده جیو بعد ازان بزیارت سلطان المشائخ صاحب رضی اللہ تعالی
عنه رفتم چون بزیارت آنحضرت مشرف شدم چند روز در انجا متوقف ماندم و عجائب الواع انواع
تصرفات محبوبیه او نشان بنظر آمدند اول آنکه از روضه و مزار مبارک تمام خوشبو و عنبر آمیز مے آمد من شنیدم
که هر روز شیشه عطر بر مزار شریف میپاشند از ان اینقدر بوی خوش می آید و چون از صبح تا شام
ما در انجا نشسته ماندیم و گاهی عطر پاشی ظاهری ندیدم بعد از چهار پنج روز از خدام پرسیدم که کدام
وقت عطر پاشی بر مزار شریف نمائید او شان گفتند که ما گاهی نه نمائیم گفتم که این قدر بسیار خوشبوی عطر

چرا کسی که خود را کافی باشد

از کجا است اوشان گفتند که این خود از محبوبیت حضرت است ما گفتیم که سبحان الله عجب شان محبوبیت
حضرت است که قطعهٔ زمین عطرناک شده است و دوم آنکه در نشستن آنجا نحوی راحتی یافته شد که
برخاستن و دور شدن از آنجا دل نمیخواهد و تصرف کرامت نهان بنظر آمد که آنجا احدی کس بی یافت
کرامت آنحضرت نرفتند و لطف و لطائف چه صوری و چه معنوی به آئیندگان میسر گردیدند بلکه آنطور
فیض ظاهری و باطنی مے بخشیدند که جای گفتن نیست پس فرمودند که در روضهٔ امیر خسرو رضی الله تعالی
عنه که عاشق صادق پیر یعنی جناب سلطان المشائخ است و روضه مبارک مذکور به پائین طرف حضور
الور بفاصلهٔ اندک در آستانه واحد است از جذب و عشق و سوخت محبت الٰہی چنان تاثیر دیدیم که
بمجرد دیدن مزار شان خود بخود گریه می آمد یکمرتبه بنظر آمد که مردی سپاهی در آنجا آمده زیارت کرد
چنان حالت بروی رسید که از گریه بیهوش شده برزمین او فتاد و دستارش بطرف افتاد و شمشیر
که بدست او بود بطرف دیگر در روزی بیلداران که درین ملک اوشان را اوڈ نامند اتفاقاً بر مزار
آمدند بآنطور شدند که بیلهای اوشان از گریه و بیهوشی بطرفے و اوشان گریه کنان بطرفی افتادند
و لولیان برای مجرا آمدند با وجود لباس مجرانه برزمین غلطان گردیدند ما باینحالت آنجا فکر کردیم که از جذب
عشق و سوخت دلی امیر صاحب باینچنین عوام الناس تاثیر میرسد بخاصگان چه حالت رسیده باشد
بعدهٔ حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز این بیت خواندند بیت از سوختگان عشق چون باید
این ظهور۔ که جان ودلش شد از آتش عشق پرشور۔ پس فرمودند که صاحبزاده جیو پس از چندین
از انجناب رخصت یافته بمکان حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دهلوی که از مکان حضرت سلطان
المشائخ صاحب رضی الله تعالی عنه سه کروه بطرف جنوب است رسیدم و بزیارت اوشان و هم بزیارت
شیخ کمال الدین مشهور بعلامه که مزار مبارک شان نیز در استانهٔ چراغ دهلوی از روضهٔ خواجه صاحب طرف
شرق باندک فاصله است مشرف شدم خواجه صاحب را روضه است و شیخ صاحب را صرف میدان آستانه
لیکن گرد سواد مزار فیض باد شان کٹھڑه چونه دار است بچندی در آستانه اقامت پذیر ماندم گوناگون
فیض آن حضرتین شریفین درباره رسندگان آنجا مشاهده کردم صاحبزاده صاحب علیه الرحمة فرمود

بر ہر مکان اسم آیندگان بگیرید خبر خود مگوئید حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند که ما را ہر جا توجہ حضرت
قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ شامل حال است از توجہ قبلہ عالم رضہ عنایات ہمہ صاحبان نیز معروف میشود این
بیت فرمودند بیت ہر کس بدرِ ایشان از صدق دل رسید ٭ بی نیل مقصود کس از وشان باز نگردید
پس فرمودند بعد از ہفتہ از انجا مرخص شدہ در شہر دہلی آمدم و در مدرسہ مولینا صاحب رح نزد مولینا شمس الدین
بماندم و بزیارت حضرت شاہ کلیم اللہ رضہ که در شہر دہلی ست رفتہ مشرف شدم اگرچہ روضہ شان نیست اما
جای شان قطعہ بہشت بنظر آمد و ازان سراسر فرحت یافتہ شد و بعد از زیارت تمام پیران عازم بطرف اجمیر شریف
شدم صاحبزادہ صاحب جیو چون از دہلی بصوب اجمیر شریف روانہ گشتم اگرچہ واقفیت آنطرف ہیچ وجہ
نبود ولیکن بتوکل الہی بقطع چند منازل که مسافت زیادہ از صد کروہ بود در اجمیر شریف رسیدیم بزیارت
جناب حضرت خواجہ معین الدین قدس سرہ العزیز سعادت یاب شدم و چند ماہ که در انجا بماندم شب و روز بحضور
روضہ منورہ گذرانیدم از فیضان حضور و ظہور کمالیت حضرت خواجہ صاحب صدہا تماشہ و خوارق کرامات
ایشان دیدم و چنین معلوم می شد که خواجہ صاحب رض ظاہر نشستہ خلایق را فیضہا می بخشد خلایق دیگر
بجای خود که فقیران لنگوٹہ دار صدہا در روضہ منورہ می آمدند و می گفتند که خواجہ جیو روزینہ ما بدہید و
بدہانید و کسی را که دیر می شد در غصہ آمدہ بیجا با گویان می بودند که خواجہ بدہ خواجہ بدہ و اگر ندہی ڈنڈہ که در کلہ
بزنم و دران گفتن گفتن غرقناک می شد آخر کسی آمدہ چیزی متعادی بوی میرسانید بعد ازان بندگی
و نیاز کردہ میرفتند معلوم شد که خواجہ صاحب ازان گفتہ شان پسندیدگی داشتند و الا فی الحال مطلب
میرسانیدند چندانکس درین وجہ قرار شدہ دار و گدا گر فیضیاب متقرر اند و ہر شب و روز مثل ایام عرس
دیگر بزرگان خلایق در انجا جمع شدہ می مانند و ہنود و مسلم یکسان حاضر مانند خاصہ وقت شام تا عشا زینت
ہنگامہ زائران و سائلان و چراغ و روشنی فانوسی و دیواری و اندرونی روضہ شریف از فتیلہ موی بہا
گرم میبود و مجلس سماع ہمیشہ شدہ می ماند و کچہی سرود گوئی اول آخر شب حاضر می آمدند و نوبت صبح و شام
شدہ می ماند و غسل مزار مبارک و صندلپاشی ہمیشہ می شد و ممنوع شدہ که سوای خدامان دیگر ہمہ کس
لواحقان روضہ شریف و کارکنان روشنی و فراشان و قوالان و کنچنیان و ماشکی و منشی و متولی و سپاہی و

مولنا شمس الدین دہلوی

وچوکیدار و نقارچی و عالمان مدرس و حافظان و امام مسجد اشانه که آن مسجد سفید و سنگین است و لنگر پزندگان همه کس مواجب خوار از خزانهٔ حضور النور است و در خزانه و همه کاروبار روضه منوره تا عرس حضور مختار متولیست صاحبزاده صاحب علیه الرحمة پرسید که خزانه از کجا میشود فخرالاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که شنیده شد که از بادشاهان دهلی جاگیر در وجه نذر حضور النور مقرر است که بیست موضع گفتند از پیداوارش جمع میگردد و از ان خرچ میشود و فرمودند که ماسوای آن بادشاهان دهلی و کهن و امیران و نوابان ضلعات هندوستان علاوه نذرات نقود صدها بلکه هزاران مبالغ آمده می ماند والله اعلم

درینجا صاحبزاده علیه الرحمة ذکر جوگی و شادی دیوی که بخواجه صاحب در اجمیر مقابل شده بودند از ان فخرالاولیاء قدس سره العزیز پرسید که اگر از ان بشما معلوم بوده باشد بفرمایید که شنیده شد که آن جوگی از خواجه صاحب حیات دارد و در جنگل برای مدد مسافران راه گم کرده و تشنگان مقرر است و بشما نیز ملاقی شده بود چه گونه است پس فخرالاولیاء قدس سره ساعتی سکوت ورزیده بعده بر زبان لفظ مبارک راندند که صاحبزاده صاحب جیو چنان شنیده شد که وقتیکه حضرت خواجه صاحب رضی الله تعالی عنه در اجمیر تشریف رسیدند چهل درویش همراه داشتند اول بر سر تالابی که اناساگر نام اوست اکثر از آب پر شده می ماند بعضی از چشمه گویند و بعضی از نهر کوهی و بعضی از بارش باران وغیره کردند و فقرا از ان آب وضو کردن گرفتند و بعضی بنماز و نوافل گذاردن شروع نمودند چون هندوان آنجا آمده دیدند بفقرا گفتند که شما مسلمانان از کجا آمدید این مکان جای پرستش ماست برینجا وغیره چرا کردید برخاسته بروید که اگر راجه شنید شما را زد و کوب نموده برخواستانیده خواهد داد درویشان بخواجه صاحب رضی الله تعالی عنه از ان عرض کردند خواجه صاحب فرمود که باوشان بگوئید که جائی موجوده آب هندوان و مسلمانان را مشترک می باشد پس یکطرف شما کار خود بکنید و یکطرف ما اوشان گفتند که یکطرف شتران راجه نشینند شما برخاسته دور شوید خواجه صاحب فرمود که طرفی شتران نشسته باشند و یکطرف نشسته باشیم درین تکرار شتران هم آمدند و آنها را نشانیدند و خواجه صاحب را باز برخاستن گفتند تا شب آمد پس راجه را خبر کردند راجه گفت فقیران شباشب برخاسته روند بهتر والا علی الصباح سرزنش

کرده برخاستانیده آید پس بوقت آخر پاسے شب که ساربانان شتران را برای چرانیدن
برخاستندن گرفت چه بینند که پا و شکم شتران بزمین چسپیده است هرچند که زد و کوب ساختند شتران
برخاستن نتوانستند علی الصباح این خبر هم براجه رسانیدند راجه پرشورش شده بطرف حضرت گفته
فرستاد که شتران ما را سحر کردی که برخاستن نتوانند خبردار باش که پیر و مرشد ما هم مے آید پس یکی
جوگی جیپال نام و یکی شادی دیوی که تمام سحرکار بودند و مددگار راجه شده می ماندند راجه وشان را طلبیده
گفت که اینچنین فقیری ساحر آمده و ما را خراب کردن میخواهد چنان مدد کنید که او دور شود ایشان
دران ساعت شدند لیکن کجا سحر و کجا کرامت پس اول خواجه صاحب رض ابریق خویش بدرویشی داد
که از تالاب پرکرده بیار چون آن درویش ابریق را در تالاب فروکرد آب همه تالاب در ابریق آمد
و درو بگنجید تا که تالاب خشک شد چنانکه گویا گاهی درو آب نیفتاده از خشکی تالاب که آب سوای تالاب
در انجا هرگز موجود نبود و نیز براجه فریاد رسانیدند راجه ازین فریاد باوشان بکمال تاکید کرده که شما تمام
عمر از ما میخورید اگر فقیر از شما دور نه شد ما از شما بی اعتقاد خواهیم شد و چیزی هم نخواهیم داد پس آنها بکوشش
تمام در سحرسازی شاغل شدند چنانکه ساحران فرعون پیش موسی علی نبینا و علیه السلام سعی نمودند مگر کذب
براست چگونه برابر شود صاحبزاده صاحب علیه الرحمة گفت که آری خواجه صاحب رض موسی وقت بودند که پیغمبر
فرموده اولیاء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و راجه مظهر فرعون بوده باشد آنفخرالاولیا قدس سره العزیز فرمود
که بیشک آن احوال ایشان بران نمط بود اما بعد دو سه روز دران مقابله شادی دیوی بکرامت
خواجه صاحب رض که بران ساحران غلبه یافتند مقر گشته مسلمان شد و جوگی چند روز مقابله داشته اما آنکه
آب تالاب همه در ابریق خواجه صاحب رض آمده بود خلایق غربا بخواجه صاحب رض نالش کنان استغاثه نمودند
که ما از تشنگی خراب شده ایم بنصیبه آب امداد شود پس خواجه صاحب رض از رحم دلی ابریق در تالاب سرنگون
ساختند تالاب بدستور پرآب شد پس ازینوجه بکرامت حضرت خواجه صاحب رض آخر جوگی نیز ندامت خورده
تائب شد و بردست حضرت خواجه صاحب رض مسلمان شد و نیز سائل گردید که یا حضرت ما را حیات دارین
نصیب شود حضرت خواجه صاحب رض فرمود که شما خضر بیابانی باشید و در جنگل بیابانی در راه گم گشتگان تشنگان

حدود اجمیر را گمنامی بسر کرده باشی پس آنجوگی که جیپال نام داشت مسلمان شد و از خواجه صاحب خضر
بیابانی لقب یافته در جنگل همان ضلعات می ماند و ما بجوگی ملاقی شد۔ ذکر معاودت فخر الاولیاء
قدس سره العزیز از سفر هندوستان و ملاقات خضر بیابانی۔ چونکه ما بعد از چند ایام از حضور خواجه صاحب
علیه الرحمة مرخص شده بودیم پس معاودت شدیم براه بیکانیر بخیال اینکه از طرف بیکانیر در پنجاب رسیده شود
اتفاقاً یکی شخص دیگر دران راه همراه ما گردید و او گفت که در بیکانیر میباشم چون دو منزل پیشتر آمدیم
در یک منزل در جنگل آن همراه ما را تشنگی غلبه کرد و از ما آب طلبید ما و گفتیم که آب با ما نیست همین بکدام موضع
رسیده ترا آب نوشانیده شود او پیشتر رفته آب آب کرد هرچند تسلی کرده می شد او هچنین شده میرفت
ما حیران شدیم که برای این چه کرده شود درین حال خیال آمد که آن خضر بیابانی کجا باشد و در فکر آب طلبی
آن همراه راه نیز از ما گم شد پس دران حیرانی گاهی می استادیم و گاهی رفتار نمودیم درین ناگاه
از دور شخصی ظاهر آمدن گرفت آمده آمده مقابل ما آمد در میانه قد لطیف وجود هندوستانی پوشاک سفید
چرگنی قدح چوبی ڈولچی بسته در دست قریب رسیده گفت که میان اگر شما را تشنگی ست ڈولچی ما
بگیرید و دران آب است بنوشید پس آنکه بدست ما داد ما همراه خود دادیم او گرفته آب نوشید پس
آب باقی بود ما هم نوشیدیم هنوز آب باقی بود ڈولچی واپس دادیم و راه پرسیدیم او بطرفی
اشارت کرد بر اشارهٔ او قدری رفتیم راه یافتیم درین دانستیم که خضر بیابانی همین است خواستیم که
چیزی از و پرسیدیم او از ما گم شد هرگاه او گم شد خیال آمد که هر دو کار ما از و میسر شد حقیقة خضر
بیابانی همین بوده تاسف خوردیم که مصافحه نشد و نه چیزی پرسیده شد آخر از فرموده خواجه صاحب رضی الله
تعالی عنه که بملاقی شدن بگمنامی و در سهو ماندن خود از شناخت او محقق شد که خضر بیابانی همین بود صاحبزاده
صاحب علیه الرحمة فرمود که الحق ملاقات او اگر بکسی شود برین وجه شود که سوای نمودار شدن صورت

گفتگوی ظهور نمی باید۔ ذکر ملاقات الفخر الاولیاء قدس سره العزیز در وقت معاودت از
هندوستان بیکی از اهل الله که در لباس سپاهیان و جمعداران بود۔ پس صاحبزاده صاحب علیه الرحمة
پرسید که از اجمیر شریف در پنجاب و مهار شریف چگونه رسیدید فرمودند که یا حضرت از اجمیر شریف براه ناگور

روانه گشتیم بمنزل در موضعی رسیدیم که نام آن موضع کوٹھ پتنی بود وقت عصر بود که در مسجد آن موضع
آمده نماز گذارده نشسته بودیم که نماز شام نیز گذاردیم پس شخصی سپاهی شکل که چند مرد دیگر نیز همراه
او بودند در اینجا آمده نماز گذاردند بعده روشنی کرده آوردند و مسجد را مشاهده کردن گرفتند چون
ما را دیدند آنمرد که جمعدار بود ما را گفت که ای میان صاحب از اجمیر شریف شما آمدید گفتیم آری پس ازین
شمع روشن شده و خوانچهای طعام پخته از نان و حلوا و گوشت وغیره آورانیدند و پیش ما نهادند
و چندان کس را از ان تناول کنانیدند پس ما را گفت که میان صاحب شما بر ڈیرهٔ ما که ازینجا چندی
بیرون است تشریف فرما شوید آخر ما را بهر وجه بر ڈیرهٔ خود بُرد دیدیم خیمهٔ قنات برپا بود ما را اندرون برد
یک چهارپائی در اینجا افتاده بود و بران یک دوهر فرش شده بود ما را بران نشانید و خود بر چوکی چوبی
که در اینجا افتاده بود بنشست و حکایات صالحین و نکات بزرگان صاحب حق الیقین بتحرک آورده
چنانچه یکی از انها این حکایت یاد ماند که گفت وقتی من در دهلی شریف بنزد بزرگی رفته بودم او در
نماز نوافل مشغول بود تا دیر نشسته ماندم پس طورا در صفائی قلب او خیال کردم او بعد از نماز آداء
نوافل بر من نظر کرده فرمود که صفائی قلب احسن است اما مطلوب اصلی استغراق در مشاهده جمال الهی است
که ازان هم خبر نمانده باشد و این مصراع خواندند مصرع کان را که خبر شد خبرش باز نیامد و برینوقت
صاحبزاده علیه الرحمة این بیت خواندند بیت تا در تو پندار هستی هستی باقیست + میدان یقین
که بت پرستی باقیست + پس آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند ای صاحبزاده جیو در کشف
کشف المحجوب
المحجوب دیدم که معنی العلم حجاب الاکبر اینست که اگر کسی را واردات الهی وارد است مگر او ازان واردات
خود دران واردات آگاه است پس آن آگاهی او را حجاب اکبر است که علم بمعنی دانستن است
فی الجمله بعد ازان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمود که صاحبزاده جیو چون ما بران چهارپائی
که دوهر بران مفروش بود نشستیم چیزی مثل خارستان با کنگرها ما را ازان خلیدن گرفت بطریق خلیدن
ما دست زیر دوهر بردیم کنکرها سنگیان معلوم شد حیران گشتیم که این چه باشد لیکن از لحاظ نپرسیدیم آخر شما
بعد از گذاردن نماز عشاء چهارپائی دیگر طلبانیده و بران دوهر فرش کنانیده را اشارت کرده که حضرت

برین چهارپائی آرام یاب شوید لاجرم ما بران چهارپائی که آورده بودند خفتیم و او بران سینه چهارپای پا دراز
شد پس بعد از ساعتی دیدیم که او بران چهارپائی سر بزانو نهاده نشسته است پس فهمیدم که گناه ما
بران انداخته که خواب نیاید گویا چهارپائی برای آن نهاده بود که مردم دانند که بران خواب می کنند و از
احوال و مطلع نه شوند و الا بر زمین نشسته می ماند پس چون صبح شد و نماز فجر گذارده شد چیزی از طعام
برنج کهچڑی و شوربا طلبانیده پیش ما نهاد و بخوردن اشارت کرد و ما عذر معذرت در میان آوردیم لیکن هرگونه
ما را خورانید و گفت برای سفر رفتن ضرور چیزی خورده شود که بقوت راه رفته شود و گفت فقیر را باید
که غذا از نرم خورد تا دل نرم باشد پس ما وقتیکه طعام خورده تیار شدیم دو عدد پیتی شیرینی حواله ما
کرد و گفت که یکی ملک شما است و دیگر شخصی شما را در راه ملاقی خواهد شد ملک اوست او از شما طلب خواهد
کرد حواله او خواهید کرد و بیرون از خیمه آمد و رخصت ساخت و بوقت رخصت یک کاغذ هندوی چند
مبالغ بنام کسی هندو ساکن بیکانیر بما دادن گرفت و گفت که بکار شما خواهد آمد ما هرگز نمی گرفتیم او بهر
طور حواله ما ساخت پس از انجا روانه شدیم بعد قطع چند مسافت یک شخصی فقیر قلندر وضع در راه پیش ما آمد
و بهیبت گفت که چیز ما بده از هیبت او هر دو پیتی شیرینی حواله او کردم یک را بگرفت و دیگر بما باز داد
و نیز یک کاغذ از بغل خود بر آورده پیچ خود را بآن کارد نصفا نصف ساخت و گفت از حصه ما هم نصف شما بگیرید
پس یک نصف بما داد و نصف دیگر خود گرفت در ینجا میگوید مسکین بسکین کاتب منتخب که این روایت
چنانچه مؤلف کتاب لطائف شریفه ذکر کرده بعینه نقل کرده شد لیکن از والد بزرگوار خود بتفاوت اندک
شنیده شد بآن قدر که تفاوت بود برای تکثیر فوائد نوشته شود و آن اینست که گفتند ما چنین از زبان
حقایق بیان مفخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدم که آن شخص سپاهی شکل چون ما را طعام بوقت شام
خورانیده بود باز رفتند و ما بعد از عشا که مشغول در مسجد نشسته بودیم شخصی مرقع پوش آمد بما سلام کرد و ما
جواب سلام گفته چون نظر کردیم گفتیم که تو همان شخص نیستی که مهمانی ما کرده بودی گفت آری همانم پس ساعتی نزد ما
نشسته گفت بیائید که شما را سیر اصحاب بکنانم پس همراه او در لشکر که دوازده هزار سوار با لباس و بود در بخارا
اتراک داشتند داخل شدیم و مردمان چوکیدار وغیره که بیدار بودند ما او شانرا میدیدیم و او شان ما را نمیدیدند

پس تمام اسباب لشکر از توپخانه و گاڑیها وغیره بسیر و ملاحظه کنانیده و بر دیدهٔ خود برد بعد از آن بهمان لفظ تبرکه
از مؤلف مناقب شریفه نقل نموده شد فرمودند مگر ملاقات فقیر امانت نگیرنده نیز بنی بهیبت نظر مودند بلکه به
تبسم و خوشطبعی اظهار کردند و الله اعلم بالصواب **فائدہ** میگوید کاتب منتخب که اولیاء امت رضوان الله
تعالی علیهم در لباس گوناگون و طریقهائی رنگارنگ میباشند و این هم از اختیار خود نمیکنند بلکه هر چه که
از الهام غیبی یا فرمودهٔ شیخ خود بحسب استعدادهائے خود مامور میشوند با نظور خود را میدارند پس بعضی
را که استعداد کامل دست داده باشد او را امر الٰهی بارشاد و راه نمائی خلق الله داده می شود پس بحسب
استعداد کامل خود در استغراق مشاهده حق هم کامل و در ارشاد گم گشتگان بادیهٔ ضلالت و غرق شدگان
بحر غوائت هم دستگیرے باشند و این امر او را از مقصود اصلی که استغراق است چیزے مانع نمیشود۔
و بعضی دیگر را گمنام میدارند که در خود کامل باشند لیکن بارشاد خلق ایشان را کاری نمیباشد و
بعضی را باوجود گمنامی علاوه لباس بیگانگان هم می دهند تا کسی گمان ولی هم نباید لیکن یکدیگر را می شناسند
و از یکدیگر فایده میگیرند اما قسم اول در افادهٔ مثل پیغمبران میباشند و حدیث شریف علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
در شان دارد هست و نه پنداری که آن شخص سپاهی وش آن حضرت فخر الاولیاء قدس سره معلوم کرد
و ایشان از حال وے قبل از اظهار او واقف نه شدند بلکه ایشان نیز از احوال وے خبردار بودند لیکن چون به
مذاق او ستر احوال بود پردهٔ او بغیر مرضی او نه شکستند و اگر او هنقدر خود اظهار نکردی نام او نیز نگرفتندے
اما او خود را یکے از خادمان درگاه آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز تصور دیده که بانیطور مهمانی و نذرهای شنیده و
خدمت ساخته فهم من فهم چنانچه کاتب منتخب از والد بزرگوار یاد دارد که گفت یک روز جمعه که بخدمت
و زیارت آن قدوة العرفاء فخر الاولیاء قدس سره العزیز بموجب عادت قدیمه رفتیم و مشرف شدیم و قبل
از قیلوله که عادت شریف بمجلس نشستن برای افادهٔ خلق الله بوده بحضور نشسته بودیم که دو شخص
سپاهی شکل خراسانی پوشاک سلاح از سپر و شمشیر و قرابین و پیش قبض پوشیده از در دروازهٔ مشرقی بنگله
شریف بغرض داخل شدن گرفتند هنوز در دروازه بودند که حضور از دور با و نشان التفات فرموده بر لفظ
مبارک راندند که این را به بینید که مردان خدا هستند و لباس صورت سپاهیان دارند لیست یکی از آن

شاید صاحب معنی بوده تبسم کرده چیزی ازین باب را کشف نکرد بلکه بنزدیک رسیده بقدمبوسی مشرف شده
بجائی نزدیک نشست و چون مرضی او کشف احوال نبود آنفخر الاولیاء قدس سره نیز بعد ازان درین باب
نفرموده بلکه گفتگوی ظاهری شروع نمودند فرمودند این سلاح را چه نام است و چگونه آن کار گر میشود
پس او گفت که صاحب من این را قرابین میگویند پس آنرا انگون ساخت گولیهای متعدده بیرون
آمد بنده کاتب را یاد نمانده که یازده دوازده گفتند یا هفده هژده گفتند و ازان تعجب میفرمودند
تا که مجلس برخاست شده خود اراده قیلوله فرمودند و آن هر دو قدمبوسی نموده مرخص شدند پس اینچنین
مستور را مستور میگذارند نظم - دانکه مردان خدا تابع بوند + هرچه امر آید بآن قائل شوند + وحی
حق آید بایشان دمبدم + وحی دل خوانندش این اهل کرم + چونکه عالم شد بعلم من لدن + می بود
هر کار او از امر کن + بعض را زان وحی حق نور فشاند + چون نبی بر تخت تعلیمش نشاند + او نبی وقت
خویش است ای پسر + صحبتش اکسیر مس را کرد زر + گفت پیغمبر بدانش ای فتا + عالمان امتم چون
انبیاء + انبیائی را دل سوی الله بود + گرچه گفتگو بخلق الله بود + هر دو کارش بر رضائی حق بود
کز خودی خود فانی مطلق بود + یک گروه دیگر است از اولیاء + که بود اندر حمول سیر یا + از درون
سو شمع شان شعله زنند + وز برون سو کس نداند که کیند + قوم ثالث از همه پنهان تراند + آشنا
باشند بیگانه زیند + در لباس اجنبی میگو شداو + نی ز خود بل زامر حق روپوش او + یکدگر را می
شناسند این همه + تو چه دانی که کیانند این همه + تو بگوئی که حکایت می کنند + او ز رغم تو مثالی میزنند +
تو به بینی خفته او را در نظر + او فراز عرش میدارد مقر + عرش چه برلامکان میتابد او + آنچه در اندیشه ناید
یابد او + این سخن را حد و اندازه مجو + از مقال فخر جانها باز گو + ذکر بعضے امور متعلق براه بوقت معاودت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز از هندوستان پیش صاحبزاده صاحب علیه الرحمة **بعد ازان**
آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که ازان شخص رخصت شده روانه شدم شخصی دیگر همراه ما در جای رسیده
شنیدم که اینجا خوف دزدان می باشد آنشخص که همراه ما شده بود نهایت هراسان گشت ما هر چند او را
تسلی میکردیم که ایجوان ما و شما فقیر هستیم و چیزی نداریم دزدان ما را چه کنند تو چرا هراسان گشتی هر گرسنگی

همچنان هراسان میرفت پس ازو پرسیدم که شاید چیزی نزد خود داری که چندین خوف غلبه کرده گفت که
پنجر روپیه نزد من هست ما او را گفتیم که آن مبالغ مرا بده که من قابو کنم و دزدان را مجال نیست که نزد ما آیند
و در جائی از من بگیری پس آن مبلغ بمن داد من آن مبالغ را در جنگل که روده کوه و کنگر و خاشاک و خس
بسیار بود بزور دست دور دراز انداختم و باو گفتم که خوف همین را بود الحال خوش خوش روید
که چیزی خوف نمانده اگر دزدان آمدند چه خواهند کرد صاحبزاده جیو سابق ازین از خوف خراب می آمد
پس از سبب انداختن آن مبالغ را بخوبی گریه کنان هم مارا دشنام دهان شد که چه گفته آید و حضرت
فخر الاولیاء اقدس سره العزیز درین گفتار تبسم هم فرمودند و صاحبزاده علیه الرحمته بلکه تمام مردمان
کچهری در خنده آمدند پس فرمودند که هر چند آن روپیه را جستجو نمود چیزی نیافت پس هر چه او مارا میگفت
ما خاموش شده میرفتیم و گاهی در خود تبسم هم می کردیم فی الجمله بیک دو منزل در ناگور رسیدیم
در انجا بزیارت سلطان التارکین خواجه حمید الدین ناگوری مشرف شدیم صاحبزاده جیو حضرت سلطان
التارکین بخوبی تارک بنظر آمده که یا برائی نذر گذرانیدن او شان یک کمشیره گنجک که در انوقت
چیزی دیگر موجود نبود در دامن جامه بسته بودم هرگاه که بر مزار مبارک او شان زائر شدیم خواستم که
آن را از دامن کشاده نذر گذارم دیدم که گره کشاده شده بود و آن کوڈیها در دامن هیچ نبود و الله
تعالی اعلم که کجا کشاده فتاده اند در انوقت دانستم که حضرت سلطان التارکین از شش کوڈی
هم تارک اند سبحان الله چه تارک دنیا بودند صاحبزاده جیو چون از مکان سلطان التارکین علیه الرحمته
پیشتر روانه شدیم در یکمنزل اراده ما آمدن براه بیکانیر بود در منزل دیگر براه هانسی حصار پیدا آمد
چون از انجا راه هانسی حصار پرسیده راهی شدم آن شخص که پانجر روپیه او در جنگل برای خوفناکی
انداخته بودیم از ما سوال کرد و گفت که میان صاحب من عیال کثیر دارم و نادار هستیم و آن مبالغ که
در جنگل انداختید از جائی بهزار شدت از وجه گدا وغیره بدست آورده برائی خرچ عیال میبردم و
الحال آنکه نمانده نیت داشتم که هرگاه در بیکانیر شما مبالغ هنڈوی که آن بزرگ سپاهی حواله شما
نموده بود بتحصیل خواهید رسید کرد من سوال خواهم کرد که چیزی از ان بمن نیز عنایت شود که سبحانه خالقیت

نزدم اکنون که شما باینطرف بیکانیر رفتن معطل فرمودند اگر آن هنڈوی بر بنده عنایت فرمایند
هر آینه مبالغ تحصیل نموده خرج عیال ساخته دعا نموده آید صاحبزاده چیو بمد نظر رایگان کردن هنڈوی بسبب
اد الحاح او در رفتن خود بیکانیر کاغذ هنڈوی حواله او ساختیم و از یکدیگر رخصت شدیم او بدان
طرف و ما باینطرف روانه گشتیم پس اگرچه از ناگور منزل بمنزل موضعات اتفاق شگذاری می شد
ما تحقیق نام موضعات هم نمی نمودیم زیرا که توقف در کدام جا یکپاس و یکدام جا دو پاس زیاده
نمی شد و نیز چون موسم تابستان بود قافله ها آمد رفت اکثر به شب میکردند و ما را نیز گاهی اتفاق
همراهی قافله ها می افتاد چنانچه شبی با یک قافله در جائی رسیدیم که چندی شب باقی بود اهل قافله برای نان
خوردن و آب نوشیدن و آسودگی دم قدری توقف کردند ما نماز عشا نگذارده بودیم از سبب وقفه ایشان او
نماز شروع کردیم و گذاردیم و چون شب از نصف گذشته بود تهجد را نیز متصل آن شروع کردم هنوز
چند رکعت تهجد باقی بود که قافله روان شد پس بشتابی آن باقی را خوانده در پی ایشان دویدیم چگونه
تاریک بود منزل کوهی بود از راه قافله بطرف دیگر رخ ما آمد چون چندی رفتیم و قافله را نیافتیم و تنها ماندیم
حیران گشتیم چندان گوش نهادم که مگر از کدامی طرف آواز آدمیان شنیده شود هیچ نشنودم پس بخیال
ستاره قطب ساختم که او را مقابل پیشانی نهاده بردم لیکن در آن هم گاهی یکدام و گاهی یکدام طرف رخ می آمد
فی الجمله از آن سبب بحیس شده در جای نشستم و خوفناک شدم که درینجا کدام بلا پیش نیاید و از بس
تشنگی نیز رو نهاد پس ناگهان اسم قبله عالم رضی الله تعالی عنه بر زبانم جاری شد پس ساعتی نگذشته بود که
آواز قدم آدمی در گوش ما رسید درین زیاده خوف آمد که کدام بلا می آید درین آن شخصی قریب آمد
به هیبت ما را آواز داد که درینجا نشسته کدام هستی آهسته گفتم که راهی ام از قافله جدا شدم و راه نیافتم حیران
شده نشسته ام او گفت چگونه از قافله جدا شدی حقیقت نماز خواندن بیان کردم او گفت اینچنین نباید کرد دیدی
که حالا چه حالت پیش آمد ازین در جواب خاموش ماندم پس او گفت اگر تشنه باشی ترا آبی هم پس من آب
طلبیدم او داد و نوشیدم بعده آن گفت که شما را بکدام مکان رفتنی هست من نام مهاران شریف
گرفتیم او گفت مهاران شریف از اینجا چندین منزل دوازده کوهی و راهی است بیا شما را یکسی

برسانم ازان پیشتر پرسیده پرسیده در مهاران شریف بروی الحجله آدمیش باشد ما در پئی او شدیم چندی
گذاشته بود که صبح صادق شد و چاهی بود که دار نمودار شد که چندی حال بران نشسته بود پس مرا گفت
که ایمیان برین چاه برو و نماز بخوان پس ازان آدمیان ازو پرسنده مهاران شریف موضعیست که درمیان
راه باشد پرسش نموده برو چون هنوز تاریکی باقی بود آن شخص را صورت ندیدم لیکن پرسیدم که
شما کدام کس هستید و بکدام وجه درین جنگل در شب ما را ملاقی شدید او گفت که از ما چه می پرسی آدمی کار بار
هستیم و بکار هی آمد رفت جنگل وغیره می سازیم ازان سبب بشما ملاقی شدم برو بمطلب خود خواهی رسید
همین سخن گفت و ناپیدا شد پس بخیال آمد که از جانب قبله عالم رضی الله تعالی عنه مددی رسید دیا
والله اعلم باز آن خضر بیابانی آمدند چون بچاه مذکور آمدم وضو کردم و نماز گذاردم و ازانجا که روانه
شدیم شهر بشهر که شهرهای قدیم بهٹیان است قطع منازل کرده بشهر بهٹنیر رسیدیم پس ازانجا گاهی از
کدام طرف و گاهی ز کدام طرف بمهاران شریف فایز شدیم لیکن درین منازل نام یک شهر بهٹنیر از زبان
حقایق بیان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده و نام دیگر منازل معلوم نیست و نیز فرمودند که
ما غره مبارک رمضان شهر بهٹنیر دیدیم و نیز فرمودند که یکمرد پیر ضعیف از بهٹنیر همراه ما شده بود و موسم
تابستان و گرما بود با وجود ضعیفی و پیری خود و بودن موسم تابستان تمام روز همراه ما قطع منزل میکرد
و روزه میداشت و فوت نمیگرد و بوقت افطار من نیم نان باو میدادم بران قناعت میکرد پس چون حضرت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز لفظ مهاران شریف رسیدن فرمود صاحبزاده علیه الرحمه پرسید
که یا حضرت کدام وقت بود که شما داخل مهاران شریف شدید و چگونه بملازمت حضرت قبله عالم
رضی الله تعالی عنه مشرف شدید آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمود که قریب یا بقدر یکپاس قدری کم یا زیاده او
روز برآمده بود که من مهاران شریف رسیدم شخصی از طرف شرقی مهاران شریف بکناره شهر ما را ملاقی شد
ازو پرسیدم که قبله عالم رضی الله تعالی عنه بکدام جا تشریف دارند او گفت که قبله عالم رضی الله تعالی عنه
از قطب لبی برسر راهی زیر درختان شیشم نشسته اند ما در آنجا حاضر الخدمت شدیم قبله عالم رضی الله تعالی عنه
هر یک چهار پا زیر آن درختان اجلاس داشتند و یک چهار پا دیگر متصل چهار پا قبله عالم رضی الله تعالی عنه

افتاده بود بران دو شخص معمر ما بین هندوستانی وضع نشسته قبله عالم رضی الله تعالی با ایشان
آهسته آهسته گفتار میفرمودند و ایشان نیز جوابی کردند و دیگر چند مردمان فقرا وغیره گردا گرد هر دو
چهارپایی بعضی نشسته و بعضی ایستاده بودند من قدمبوسی حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه نمودم قدری
دست مبارک بدست من بطریق مصافحه نهادند پس من در صف درویشان نشسته
لیکن قدری از چهارپایی مفاصله بود بیک طرف نشستم لیکن نظرها جانب طرف قبله عالم رضی الله تعالی عنه
بود از ان یکدو مرتبه بنظر آمد که از چشمان مبارک قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه آب اشک فرو می افتاد
حیران گشتم که این چه سبب است آخر معلوم شد که آن هر دو شخص از پیر برادران حضرت اند و در وقت وصال
حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه حاضر الخدمت بودند تازه از دهلی تشریف آمده بودند
قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه نیز ایشان با اول وقت ملاقی شده بودند و قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه کیفیت وصال حضرت
مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه از ایشان شنیده و در دریاب می گردیدند از ان چشمان مبارک
پر آب و اشک ریز می گردیدند پس آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که اگر چه قبله عالم
رضی الله تعالی عنه بر آن وجه با آن دو مرد متوجه بودند اما بعد از ساعتی در ما نظر کرده فرمودند
که میان شما هم از هندوستان شده آمده و زیارت مولینا صاحب دیگر پیران دهلی و اجمیر شریف
رضی الله تعالی عنهم کرده آمدی آهسته عرض کردم چون حضرت پس هر وقتی که قریب بحضور نشست
بود فرمودند که میان این فقیر از هندوستان بموسم گرما آمده گرمی یاب شده باشد قدری
شربت کرده بیار آن خادم حضرت رفته شربت میده ها در پیاله ساخته آورده پیش نظر
مبارک قبله عالم رضی الله تعالی عنه بر دخود بدولت بدست مبارک خود گرفته و ما را نزدیک
طلبیده در دست من عنایت فرمودند و ارشاد شد که بنوش پس بنوشیدم صاحبزاده
علیه الرحمة فرمودند که عجب لطف قبله عالم رضی الله تعالی عنه در بارهٔ شما بظهور آمد آن فخر الاولیاء قدس
سره العزیز فرمودند که با کدام کدام لطف قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه که در بارهٔ ما مصروف بود بیان
نمایم و از لذت آن گذارش سازم بیت گر فتم ساغری از دست مستی بحمد الله تعالی چه دنیا چه

پس فرمودند که بعد از ساعتی چون مجلس از انجا برخاست بهاندرویش اشاره شد که این فقیر را
در فلان چوباره دیره کنانید و بمیان غلام رسول لانگری گفته شد که مراد از پارهٔ نان است با این درویش
سیداده باشی و خود قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بدولت خانه تشریف فرما شدند و ما را آن درویش
بجائی که ارشاد فرموده بودند نشانده برفت یک فقیر سابق در انجا بود نزدش متوقف ماندم
لیکن چندی انتظار داشتم که مبادا باز بطور سابق ارشاد باز رفتن بکوٹ شود تا آخر تسلی گشت
که توقف در حضور مقر است **فائده** میگوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب که هیچ کار اولیاء الله
خالی از حکمتی نباشد پس در امر کردن قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه الفخر الاولیاء رضی الله تعالی عنه
بعلم خواندن و بظاهر از خود دور داشتن نکته ها است که در تحریر نمی آید ادنی آنکه چون مزاج مبارک
الفخر الاولیاء عشقی یافتند و عادت حکیمان ظاهری و باطنی است که بهر جانب که رجوع طبع بینند
معالجه را بآن طور عمل آرند که زود قبول کند پس حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه در تزائد عشق نشان سعی
فرمودند زیرا که در هجران ظاهری تزاید محبت معروف است چنانچه روایت از سرور کائنات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات و علی آله و صحبه مشهور است که یا ابا هریرة زر غبًّا تزدد حبًّا چون نقد محبت
بر معیار تجربه زده معلوم فرمودند که از غل و غش پاک عیار است زود بصحبت خود که اکسیر مس هر وجود است
قبول فرموده بشغل اشغال طی مقامات عالیه سر الاوقات نمودند و هم دران ایام دن بتربیت میدادند از
دست حقیر پرست خود اشارتی لاتعداد لاتحصی منظور داشتند آنکه شماتتی بود با اینکه ذائقه طبع ایشان که بهم تجربه تلخ شده
بود باز بشیرینی وصال تبدیل می یابد لله تعالی فرمائید **ابیات موافق حال** چه خوش است عیش
یارکه بیار باریابد + ز بلای دبیم فرقت دل بی غبار یابد + گاه در حضور جانان چون گل بهار خندد + گاه
پیش ناوک او دل خود شکار یابد + گاه راز باز گوید گاه غنج و ناز بیند + از تنگ شکر او شکر نثار یابد
شمشیر ابروی شن جان را فدائی سازد + از چشم نرگسینش بهر خمار یابد + نه ز تلخیش بنجد نه ز نیشش برنجد +
در هجر و حال باغ بهار یابد + بیان مجلس دیگر الفخر الاولیاء قدس سره العزیز با صاحبزاده صاحب علیه الرحمة
روزی صاحبزاده صاحب علیه الرحمة از فخر الاولیاء قدس سره العزیز استفسار فرمودند که چون قبلهٔ عالم رضی الله تعالی

بعد از رسیدن از ہندوستان نزد خود متوقف فرمودند بروز اول تا روز آخر بچه توجهات و نوازشات
سرفراز فرموده داشتند آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بحوی بر لفظ مبارک راندند که صاحبزاده جیو روز
اول که ما را به پروانگی جای ڈیره و عطائی چیزے خوردنی طعام بلفظ ٹکڑا از لنگر شریف مرحمت
شد این دعا گوئی بدانجا نشسته به سبب صوم و اقفیت خاموش گذرانیدم بعد دو یا سه ایام درویش
شربت آرنده و بمکان نشانده یک گرده نان خشک بمقدار یک پا یا قدری کم آورده حواله این
کردان را خوردم پس در همین وقت ظهر متصل فی الزوال در آمد بودن اذان گفت مسجد را که نگاه کردم همان
مسجد یافتم که قریب محل کچهری و نشستنگاه او متصل خانه قبله عالم رضی الله تعالی عنه بود دیدم که خلایق
دران فراهم می شوند و وضوے نمائید و نوافل و سنت می گذارند در انجا حاضر شده وضو ساختم و معلوم
شد که جناب قبله عالم رضی الله تعالی عنه درینجا آمده نماز با جماعت ادا خواهند فرمود پس ساعتی
نگذشت که خود از ان محل معلی منزل مسجد شریف تشریف فرما شدند حاضران بسلام و قدمبوسی مشرف
شدن گرفتند این دعا طلب از عرصه میانه پنج شش قدم سلام کرد درین تکبیر و اقامت صلوة گردید
نماز بجماعت ادا شد بعد ازان بعضی درویشان و بعضی مردمان دیگر طرفے طرفے روانه شدند و اکثر
در انجا باقی نماز خواندند خود قبله عالم رضی هم در انجا باقی نماز ادا فرمودند و چون دعا خیر گفته خادمی قرآن
شریف آورده پیش قبله عالم رضی الله تعالی عنه نهاد قبله عالم رضی الله تعالی عنه بدست مبارک خویش
قرآن شریف کشاده ناظره تلاوت شروع فرمود علما و فقرا حاضران حضور انور گرداگرد قبله عالم
رضی الله تعالی عنه حلقه زده بزانو ادب خاموش بنشستند ما هم بکناره خاموش نشسته
ماندیم پس چونکه از تلاوت کلام الله شریف فارغ شدند چندی فقراء کتابهای برداشته آمدند
خود قبله عالم رضی الله تعالی عنه اوشان را ازان کتب تفسیر مبارک و حدیث و فقه متبرک
و کتب بزرگان علیه الرحمة سبق خوانید مگر در طریق آهستگی که خوانا ننده و خواننده شنیدند
کلامی بظهور نمی آید بعده تذکرات مسایل شرعیه و بعضے ذکر بزرگانه در کچهری تحرک
یافت و خود قبله عالم رضی الله تعالی عنه تسبیح در دست مبارک داشتند بعضی را

بعضی را برای صحت آن تذکرات جواب میفرمودند و در بعضی خاموش می ماندند و علما و فضلاء و فقرا
که حاضر بودند دران فوائد مے یافتند و ما هم ازان جوابها مائی حضور پر نور حلقے نور و هم ازان شغل درمانی
که تسبیح در دست مبارک داشتند فواید حاصل کردیم تا که وقت نماز عصر آمد و مؤذن اذان گفت اکثر مردمان
سنت عصر ادای کردند پس نماز بجماعت گذاردند و بعد از نماز عصر جناب قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه
تا نماز شام در انجا تشریف داشتند و بذکر اذکار مذکوره استقامت داشتند آخر که نماز شام بجماعت
ادائے شد خود قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بعد از ادائ فرض شام متوجه بمحل عبادت تشریف فرما شدند
و درویشان بعضی در انجا و بعضی بطرف دیگر رفته باقی نماز را گذرانیدند اینجانب باقی نماز در انجا ادا نموده
بحجرهٔ خود آمده نشست و شنیدم که اکثر از اطراف آوازهٔ جهر کلمهٔ طیبه می آمد پس بعد از دو چهار گهری فقیری
که ما و او در یکجا بودیم بلنگرخانه رفته نان خود و هم نانها یک گرده بآن مقدار که بر روز آورده بود
آورد و از لانگری پیغام آورده که خود بلنگرخانه آمده قسمت خود گرفته برده باشید خیریت با نانها خوردیم
پس بعد از چندی که اذان عشاء گفته شد برای نماز در انجا رفتم بالجمله که بعد از دیری حضرت قبلهٔ
عالم رضی الله تعالی عنه نیز تشریف آوردند فرض بجماعت گذارده باز بآن طرف محل عبادت تشریف فرما
شدند الله اعلم دیگر کدام درویش در حضور رفته یا نه رفته شب در سجه گونه گذرانیدند ما یان بحجرهٔ خود آمده
شب گذرانیدیم چندی از شب باقی بود که باز آواز جهر کلمهٔ طیبه از ذاکران جا بسمع رسید آخر که صبح صادق
شد و اذان گفته شد نمازیان آیند و بروز در مسجد مبارک جمع شدن گرفتند ما گوئی هم در انجا رفتیم
بعد از ساعتی حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مانند خورشید تابان با رخ پر انوار از مشرق حجره
طلوع سعادت فرموده صحن مسجد شریف را چشمان مشتاقان لقائی خود را منور فرمود پس هر کسی بسلام
مشرف شد ما هم بقدمبوسی معزز گشتیم پس نماز بجماعت گذارده خود بدولت باز بمحل عبادت
تشریف فرما شدند و درویشان بعضی دران مسجد و بعضی باطراف مقرره خودها رفتند و ما دران مسجد
نشسته ماندیم چون دو چهار گهری روز بر آمد کدام درویش بر دروازه رسید به نشست در بین
دروازه حجره شریف کشاده شد دیدم که آن فقیران بعضی از آن دروازه و بعضی اندرون رفته سلام

کرده می آئید ما هم بدروازه رفتم و سلام کردم چون حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه ما را دیدند
بشارت فرمودند که باندرون حاضر شو حاضر شدم و دیگر کسی آنجا حاضر نبود مهربانی فرموده حقیقت آمد و رفت
و حصول زیارت پیران دهلی شریف و اجمیر شریف که اینجانب حاصل کرده بودم استفسار فرمودند خاصه
از زیارت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه پرسش فرمودند پس شمه از همه بار تنها از زیارت
دندان مبارک و سیدین بروز قل خوانی گذارش کردم از شنیدم زیارت دندان مبارک و لفظ قل
خوانی سرزانو شدند چون سر مبارک برداشتند برزبان معجز بیان آوردند که میان غیبت نصیب هستی
پس فرمودند که آنچه شما در منزل چولستانی رفیقان را گذاشته نماز خوانده بودی نباید که رفیقان را نباید
گذاشت که به سهولیت بمنزل مقصود برسد و فی الفور لفرمودن این کلام خیری ارشاد فرمودند که برین
قایم باش و حکم شد که در یک جا علیحده نشسته باشید و درینوقت نزد ما آمده باشید و رخصت فرمودند
که بجای رفته بنشین سلام کردم و حسب ارشاد کریم بنیاد عامل شده بودم انتهی کلام روز اول بیان

مجلس دیگر آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز با صاحبزاده علیه الرحمة روزی ذکر افتاد که
حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز را میان غلام رسول لانگری حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه چیزی
خوردنی بوقت خوردن مثل دیگر فقیران نمیداد جناب حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که
صاحبزاده حبوا لحق بعضی روز دادن چیزی نان بجائی خود که آوند را آنچه زده می شکستند گاهی سوائی نیم نان
بلکه بعضی وقت ازان هم کم میداد و بعضی اوقات که ما برای نان گرفتن نزد او میرفتیم چنان بشوخ
چشمی نظر کردی که خوف خورده خالی باز می آمدم دراین وجه دانستم که میان مذکور شاید آن مهر از خود نداشت
آنچه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه روز اول بلفظ تکرار بزبان مبارک آورده بود ظهور آن طریق
از تاثیر آن فرموده او نشان هست الا در لنگر شریف قبله عالم رضی الله تعالی عنه هیچ برای خود گوشت
و پلاؤ و حلوا و دیگ و مسکه نخودی خرچ می شدند که گویا تمام عالم ازان لنگر شریف پرورش می
یافتند مگر برای دیگران بود و برای ما چه حاجت خرچ لنگر بالکل می نه حضرت قبله عالم رضی الله
تعالی عنه اشخصی و عرض کرده برده بود وفادار بخش نامی در موضع ساهو کا بر کسی شادی عزیز خود فقیران شر

برکاب عالی بودند این دعاگوئی هم همراه بود در خیال می آمد که امروز بخانه شادی سازان میرویم
نانی بسیار خواهد بود سیر خواهیم خورد و لیکن چونکه در انجا رسیدیم چندان نانها و گوشت گوناگون آمدند
که در شمار نیامدند و مالک بتقسیم آن میان فقرا مشغول شد بوقت تقسیم که نزد او رفتم بخوی شوخ چشمی نمودن
که ازان چه گفته آید آخر خالی باز آمدم بعد دیری باز آمدم بعد دیری باز رفتم هنوز دربودم که بما
شوخ چشمی بر ما نظر کرد همون وقت نیز خالی آمدم مسجدی که قریب ظهر شد من دلشکسته بودم همون دم
باواز خوفناک مارا طلبید و گفت که درویش بسیار گرسنه باشند و نانها که از رفتم درگرد پیها بود یک دو گرده
نصف پاره کرده بدست من داد حیران ماندم که چه جائی سیر خوردن که معمول سابق هم بدست نیامد
دو روز که در انجا متوقف ماندیم بهمین وجه ٹکره بدست آمده ماند سویم روز قبلهٔ عالم رضی الله تعالی
عنه از انجا بواپسی تشریف فرما شدند مارا از گرسنگی تمام ضعف لاحق شده بود یک فقیر دیگر با ما همراه بود
با او گفتیم چیزی خورده شود یک جای درمستعمل نزد ما بود نزد بقالی رفته باو دادیم بقدر یکپا برنج بدست آمد
بر یک جایها را آمده لوٹا از انجا گرفته دران برنج پخته کردن شروع کردم در انجا جائی ریگ آگین بود
تقدیرا چون برنج پخته شدند لوٹا مذکور از دیگدان فرو افتاده شکسته شد و برنج بخوبی در ریگ آمیخته
شده مضمحل گردیدند که یک دانه ازان بدست ما نیامد حیران شدم که جای در را رایگان کردم و برنج نیز
رایگان رفت و علاوه از قافله نیز تنها بماندم بهمان حیرانی ازانجا روانه شدیم چون آن راه جنگل و از
کناره دریا بنهایت پرخار و خس و خاشاک و درختان لا و غیره بود بمشکل قدم ازان رفتار می شد
پس بعرصه دو کرده رفته باشیم که در عین جنگل دیدیم که شیری از طرفی نمودار شد باقی متحیر شدم که چه
جای برنج خوردن جان ازین سلامت خواهد ماند یا نه لیکن آهسته آهسته سیر میکردم و شیر هم
به پهلوی ما می آمد در کدام کدام جا نیز گم می شد و باز ظاهر به پهلوی ما آمد بدینطور تا کشتی تمام
بر کشتی رسیدیم و آن شیر تا دریا بما آمد باز گم شد و چون بکشتی از دریا عبور کردیم پیشتر رفته گشتیم
قریب جمعه مشایخ بموضع چیده متانه آمدیم و دیدیم که خود قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بر جاسی زیر
درختان نشسته فرودش بودند چون قریب آمدیم سلام کردیم قبله عالم رضی الله تعالی عنه تبسمی فرموده

که میان جیو برنج خورده آمده اید اگر شما را شیر خوردی برنج بکدام کار آمدی ازین فرموده حضور انور
در دل خود بسیار شرمسار گشته بطرفی رفته بنشستیم و دانستم که قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه ظاهر و باطن
مشاهد احوال ما ست پس ساعتی نگذشته بود که ما را یاد فرمودند حاضر آمدم فرمودند که بنشین نشستم
پس یک طشت که درو دو نان پوراٹهه شکرتری افتاده بود از درویشی حاضر طلبیدند و پیش ما نهادند
و امر شد که بخور من از شرم دست انداز نه شدم درین اشارت شد که همراه ما بخور درین نیز ملاحظه نمودند
بودم تا که بدستِ مبارک خود دو پاره از آن نان شکسته یکی بدست ما دادند که بخور دیگی خود تناول فرمودند
لاجرم خوردن گرفتم چند مرتبه بهمین وجه توجه مصروف فرمودند آخر بدستِ خود خوردن گرفتم قدری
دو حصه از یک نان بشراکت و یک حصه تنها خورده شد چون یک نان باقی ماند بعه طشت بدست ما دادند
و فرمودند که این نان برای برادر و لیشان تقسیم کرده بده حسب الارشاد بعمل آوردم و سلام کردم و حکم شد
که خبر دار بوده باشید پس حضرت صاحبزاده صاحب علیه الرحمة باستماع این حکایت فرمودند که یا
حضرت خوردانیدن و تقسیم کنانیدن آن نان الحق همین ثمره آورد که حضرت الشان صاحب تقسیم
لنگر اند آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که هر چه بماست از عین عنایت قبلهٔ عالم
رضی الله تعالی عنه و همدرین محل فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که صاحبزاده صاحب جیو نور باطن
قبلهٔ عالم رضی الله با توجه مشاهد احوال و آئینه جهان بود که ضیاء آفتاب جهانتاب از آن نتایج منتج بود
و یک مرتبه دیگر حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بمقام دیگر تشریف فرما شده بودند وقتی که از آن
مکان بواپس تیار شدند و سوار شده روانه گردیدند ما را آنجا هم خیال کردیم که چیزی خورده شود و در
پس سواری حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه رفته ملاقی خواهم شد بهمین خیال بودم که چندین قدم
از پیش و پس نظر بما کردند و ارشاد شد که حافظ در پس ما استاده مشو همراهی ما بیا و تمام منزل
همراه سواری خود بردند مگر آن شب بجائی که منزل افتاد حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه ما را شیر
بسیار نوشانیدند تا اینجا مؤلف مناقب خود از زبان حقایق بیان آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده
و دیگر در کشف و کیفیت نوشانیدن شیر از مولوی دیدار بخش پاکپتنی رحمة الله نقل نموده که مولوی

مولوی دیدار بخش پاکپتنی

موصوف فرموده کیفیت آن چنان ست که قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه یکمرتبه بطرف حسین والی که در
موضع اوچ شریف ست رفته بودند و علماء مریدانِ قوم سیالان که قریهٔ اوشان بنام بهل در راه بقرب جوار
بهاولپور مشهور ست دعوت قبلهٔ عالم رضی الله عنه نموده در قریهٔ خود بردند و متوقف کردند و شیر بسیار آوردند
جناب قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز طلبانیده بنوشانیدن آن شیر توجه فرمودند
و چند مرتبه کاسها پر کرده میدادند و آنفخر الاولیا قدس سره العزیز می نوشیدند و هر چند که بدادند ایشان
بس نمی گفتند بعد از نوشیدن چند کاسه ها فرمودند که این قدر نوشیدن و هضم کردن کار همین جوان است
و نیز مولوی موصوف که ناقل این حکایت است ذیل این فرموده که قبلهٔ عالم رضی الله عنه بوسعت
حوصله و عالی همتی در حصول مراتب کمال و ضبط آن نموده چنانچه دیگر حکایت نیز مولوی موصوف مطابق
این تا ذیل خود آورده که گفت که من از چیله دهنی صاحب شنیده ام که جناب حضرت قبلهٔ عالم
رضی الله تعالی عنه روزی فرمودند که این طفلک در دریافت و گرفتن چیزی از ما مارا متعجب گردانیده
است حق تعالی این را چه وسیع و پر حوصله نموده یعنی هر چه بگیرد استعداد و قابلیته فوق آن داشته
باشد و هرگز پر و سیر نمیشود و در چمن قبلهٔ عالم رض فرمودند که هر چند که مولینا صاحب رض مارا این شخص
نشانی فرموده که شهباز کوهستانی باشد برا نوجه شهباز لامکان و عنقای بی نشان ست سبحان الله
هر که را پیر خود و جد پیر خود با بنوجه ستایش فرماید الحق که او را چه رتبه در تصور آید نظم
شاهباز تیز پرواز آشیانش لامکان + طائر قدسی نشان مانند عنقای بی نشان + نیر چرخ ولادت
ملک ابد + آفتاب ابد رهدایت مهدی صاحب زمان + پرتو نور محمد مظهر فخر جهان + بلکه نور ذات مطلق در جبینش شد
عیان + نوش تشنه لب قعر موج عشق حق + ساقی او بر مرادش کار دارد هر زمان + هر که یک جرعه کشید
از جام عشق او ز دل + تا ابد مخمور ماند تا قیامت سرگران + یا الهی کیست این فرخنده اختر در زمین
رشک می دارند بر وی اهل عرش و آسمان + فی الجمله آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از حکایت
شیر نوشانیدن قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه فرمودند که صاحبزاده صاحب جیو فیضان ظاهری و باطنی
قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه را حدی نبود هر کس مطلوب خود از ظاهر و باطن فائز می شد مگر مارا که

چاچا غلام رسول را توجه تکره وگاهی آن هم نمیداد وگاهی از وقت بوقت میداد این حال از خود
نبود اگرچه در اول زین امر کراهت وبسبب غربت خویش در دل می آمد لیکن آخر تصرفها معلوم شد
که از خود نمی کند چنانکه یکروز شخصی عالم بر غربت ما رحم آورده سوائی گفته یا غائبانه بمیان غلام رسول
در دادن چیز خوردنی مانند دیگر فقیران سپرد کرده بود میان مذکور با وشان در جواب ظاهر کرد که
میانجیو گفته شما بجاست لیکن درین باب حکمت است خاموش باشید در آن یافته شد که او از
خود نمیکرد ونیز آن فخر الاولیاء قدس الله تعالی عنه فرمودند که چه نان خوردن که حضرت قبله عالم رضی
تعالی عنه را دستور بود که در موسم تابستان فقراء وطالب علماء حاضر مانده را درجه بدرجه پارچه های پوشش
تابستان بعضی را سلاری ولنگی وبعضے را تنبند وکلاهان ساده جاوردو در موسم زمستان اهل سلاری
ولنگی را کهیس ورضائی ودوهرها مگر این چیزها بعلماء کلان واهل تنبند وکلاهان ایک ایک کمبل پشمین
یعنی بهگل لوکارا امداد میفرمودند بدالموجب دریکی زمستان ما را نیز یکی بهگل امداد شد ویکی دیگر
فقیر را که آن فقیر وما را دریک جا دیره بود عطا کردند وچون موسم سردی بسیار شد دران بهگل از سرما
در شب آرام وخواب نمی آمد اتفاقاً یکروز آن فقیر همنشین ما بطرفے رفت وبهگل خود نزد ما داشته رفت
دران وقت بخیال آمد که امشب دو بهگل است در شب بر خود انداخته بخسپم خواب آمد چون قریب عصر
شد حضرت قبله عالم رضی الله نزد جای سکونت ودیره ما گذر فرموده ویک دو درویش دیگر همراه داشتند
او را نزد ما فرستادند که فقیر همنشین شما که بیرون رفته است وبهگل خود نزد شما داشته رفته است
آن بهگل بدهید که مهمان دیگر آمده است باو داده شود هرگاه که آن بهگل دادم خود بزبان مبارک
فرمودند که حافظ جیو نزد اینجانب مهمانان بسیار آمدند بهگلها خود هم بدهید تا آن بیکی مهمان داده
شود حاضر کرده حواله کردم تسین بهگلها گرفتا بنده وپس تشریف فرما شدند خیال بستم که حضرت قبله عالم رضی
را باین بهگل حاجتی نبود که گرفتا بنده بردند بلکه این امر برای آزمودن مشاهده احوال ما است و
محافظت خیالهای ماست که در آرام خفتن بر دو بهگل خیال آمده بود وتلقین فرمودند که آرام خفتن
شما منظور نیست بیت جان فدای آنکه فهمد رمزهای دلبران + تا شود لایق کمتر آشنا سروران

چونکه دل از راز دلبر واقف و محرم نشود * گرچه قالب دو به بینی یکدلی دان اندرون * وصدق باشد که در قسمت
نیاید هیچ از و * زانکه تن پرور نیابد بوئی از جان پروران - بعده فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند
که پیر مرید را چنین حافظ و مشاهده می باید که از خیال غیر او مطلع بود و محافظت او نماید و درین جا بر لفظ مبارک
آوردند که ما شنیده ایم که یکمرتبه حضرت سلطان المشائخ قدس سره العزیز از دهلی شریف بزیارت بابا صاحب رض
بطرف پاکپتن شریف می آمدند در یک منزل در اثنای راه قافله کنچنی بحضرت ملاقی شدند حضرت بهمراهی
شان آمدند کنچنی بر حسن و جمال و نوجوانی حضرت سلطان المشائخ قدس سره العزیز مفتون شد پس
به بهانه آنکه فقیر و سید است و خدمت او ثواب است بر گاڑی خود سوار کرد شاید که موسم گرما بود منزل تمام کرده
چندی شب باقی بود آرام کردند و بخفتند پس همراهیانش بجای خود خفتند و حضرت و آن کنچنین که در
گاڑی بودند پس حضرت را از مفتونی خود گلوگیر گردیدن گرفت هر چند حضرت از و دور شده به نشستند
او در پی حضرت میرفت و برین درجه لاحق شد که زلیخای زمان شد پس در کمال لاحقیت او حضرت را نیز
اراده او شد ناگهان درمیان حضرت سلطان المشائخ جیو و آن کنچنین دستی پر هیبتی پیدا آمد از
هیبت آن سلطان المشائخ جیو بجای خود افتادند و آن کنچنی بجای خود افتاد و آن دست مبارک
تا صبح درمیان استاده ماند وقتی که روز روشن شدن گرفت و مردم خفته برخاستن و یکدیگر را دیدن
گرفت همانوقت آن دست مبارک بغیر دیدن دیگران گم شد بظهور این امر حضرت سلطان جیو بزبان آورد
که زهی نظر و حفاظت پیر ما برما کنچنین پرسید که یا حضرت پیر شما کدام است فرمودند که بابا فرید الدین شکر گنج
پاکپتنی قدس سره العزیز کنچنین هم معتقد شده و بهمراهی حضرت سلطان جیو در پاکپتن شریف آمد پس
چون حضرت سلطان جیو در خدمت حضرت بابا صاحب رضی الله تعالی عنه آمد و قدمبوسی کرد آمدن خود
از کمال شوق بیان نمود حضرت بابا صاحب رضی الله تعالی عنه فرمود که بابا نظام الحق شوق تو برحق مگر ما را
درحق تو متعلق جناب سلطان جیو دست بسته عذر خواه شدند حضرت بابا صاحب رض فرمود که نظام در سلسله
باش که شما از حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام کمتر نیستند بلکه زیاده خواهی شد فخر الاولیاء
قدس سره العزیز فرمودند که حضرت بابا صاحب چون حضرت سلطان المشائخ را از بند دیدند فرمودند

که بابا نظام آنرا ارشد خلفای خود بسند اشتهار بخشیده بود که سلطان حبیب اللہ شاه دین پناه شدن غمخوار دین مخبران و وزیر در حجاز فرموده که آن گنج زمین با حضور بابا صاحب رضی الله تعالی عنه آمده تا که اثاث البیت خود را حواله شده عز و جل صرف نموده مشرف بیعت شد و توجه حضرت بابا صاحب بدرجه کمال رسید فی الجمله آن مجلس مقدس برین الفاظ اختتام یافت که حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بلفظ مبارک راندند که پیر مریدان را هیچ جای دور نیست بلکه بمشرق و مغرب هر جائیکه باشد در نظر ایشان ملحوظ داشته باشند و مدد بخیر رسانیده باشند و بر ضمیر روشن او از عرش تا تحت الثری مثل دانه خردل نمودار آمده باشند چونکه ضمیر آفتاب نظیر قبله عالم رضی الله تعالی عنه بهر حال مشاهد احوال بادامن گرفتگان مد فرمای ادنی و اعلی خلائق درماندگان است گویا بود ولایت قبله عالم رضی الله عنه از نور نبوت کم نبود و فرمودندی آفتاب اند و ولی ماه -

ذکر مجلس دیگر آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بجناب حضرت صاحبزاده صاحب علیه الرحمة روزی جناب صاحبزاده صاحب علیه الرحمة از حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز استفسار فرمودند که حضرت آنچه روزی خود برای هیزم آوردن لنگر خانه در جنگل رفته و هیزم در دوشی دیگر برداشته آورده چگونه بوده است جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز تبسم نموده فرمودند که صاحبزاده چیو هر کاری براو قات عمر تعلق دارد و آن نحوی ست که هنوز مرا نصف سال در سکونت روبروی قبله عالم رضی الله تعالی عنه گذشته بود و موسم سرما آمده بود که درویشان بروز جمعه برای هیزمهای لنگر تشریف رفتند ما هم بهمراهی درویشان رفتیم لیکن هر جمعه نمیرفتند گاهی گاهی میرفتند و آن روز که روز جمعه بود ابر و قطرات باران و هوا بسیار سرد بود و بر ما پارچه سطبر هیچ نبود و دست و پای ما از سردی سست شدند و فراهمی هیزمهای که بعضی شکستنی می افتاد و بعضی را جا جا چیدنی بود از ناامیسر نیامده حیران شدم و دران گرد و نواحی که یاران دیگر طرفی طرفی رفته هیزم فراهم نموده گشت ساختم بر جائی آمده و دیدم که چندی جای هیزم فراهم شده افتاده اند خیال کردم که این از کسی یار باشد خواستم که همین را برداشته بروم باز فکر کردم که مبادا درویشان دیده رنجیده شوند لیکن نا امر دم که گاهی اینچنین کار نساخته دیده بودم نظر کردم که آن درویشان دور دور هستند متوکل الهی همان هیزمها فراهم شده افتاده و از آنجا پشتاره بسته جلدی پیشتر ازان همه در لنگر تشریف آمده نهادم و بجای خود رفته خاموش نشستم از روز بخیریت گذشت

روز دویم بوقت نماز ظهر که بمسجد تشریف آورده و قبله عالم رضی الله تعالی عنه بدستور نماز گزارده و تلاوت فرموده
فارغ نشسته بودند هر کدام گفتگوی خوشطبعی در میان آورده و شخصی از آن درویشان که شاید در خوشطبعی مهارت داشت
بحضور انور در طریق خوشطبعی بر زبان آورد که بعضی درویشان چه دلیری دارند قبله عالم رضی الله تعالی عنه
اشارةً پرسیدند که چگونه آن شخص بطرف ما اشاره کرده که این درویش بروز جمعه بهمراهی درویشان برای
آوردن هیزم در جنگل رفته اند پس هیزم خود چیده و جمع نکردند بلکه یکی درویش دیگر که در جائی جمع کرده
داشته رفته این درویش آن فراهم شده دیگر انجا بر داشته آوردند و لحاظ نکردند که بادا کسی آزرده شود چنان
دلیر است جناب حضرت قبله عالم صاحب رضی الله تعالی عنه تبسم فرمودند و بلفظ مبارک راندند که این
غریب مسافر و دور است و مردم افغان سوائی کار طلبند این قوم نفهمیدند هیزم آوردن چه دانند و این را
دلیری حق است بر زبان عالم دلیری کرده خوارند پس ما از خود طلبیدند و فرمودند که حافظ آوردن هیزم بر شما
معاف است آینده زحمت نباشند ... هر چه پیشتر آورده اید بجان قبول است و آینده شما را کاری دیگر گفته
شود صاحبزاده چون ازین قسم فرموده قبله عالم رضی الله عنه دل ما که از گفتار آن شخص غمناک شده بود
مرآئینه تسکین شد و چون روز دویم بوقت اشراق که بموجب معتاد خود حاضر رفتیم حضرت قبله عالم رضی الله
تعالی عنه کتابی بر داشته بدست ما دادند و فرمودند که سبق بخوان و همو ندم سبق ما شنیدند و ارشاد شد
که همین وقت آمده سبق خوانده باشید بموجب هر روز حاضر بوده بتوجه حضور عالی فائز می شدم مگر گاهی
بوقت چنین اتفاق افتاد - نقل حکایت مناسب ملفوظات ماقبل ذکر نموده - بدانموجب مؤلف
مناقب شریفه درینجا حکایت شریفه حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز باسم مبارک محمد سلیمان از قبله عالم رض
آورده اگرچه از جمله ملفوظات شریفه بنظر نمی آید لیکن شاید که ازین وجه که بوقت سبق خواندن بظهور آمده
بملفوظ ماقبل مناسبتی داشت مذکور نموده پس بدان طریق که مؤلف مذکور نموده درینجا برای تکثیر فوائد
ذکر کرده می شود بیان عنوان بعینه و آن اینست که روزی بذکر رسید که جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز
یک روز از حضرت قبله عالم رض سبق کتاب خوانده بالا می دست بر پیشانی نهاده برخاسته رفته اتفاقاً
همان دم کدام شخصی از علماء یا دیگری مگر دلیر طبع در حضور حاضر بود از چنین وجه برخاسته رفتن فخر الاولیا

قدس سرہ العزیز اشارت کرد باز قبلہ عالم رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ چگونہ دہقانی ست او بیان کرد کہ اینکہ این شخص از خدمت شما سبق خواندہ دست بر پیشانی نہادہ رفتہ سلام بتواضع نکردہ این وضع دہقانیت حضرت قبلہ عالم رض بچہرہ مبارک متغیر حوالش فرمودند کہ اے میان آنچہ گفتہ ندانی کہ معاملہ با اخلاص دل تعلق دارد ہر کہ را اخلاص دل باشد اگرچہ این قدر ہم نکند مضائقہ نیست این غریب مسافر درست و سادہ دل او سادگی تواضع نکرد چہ شد در نظر شما دہقانیت ما را تخت سلیمان آرای بنظر مے آید و حضرت مولینا صاحب رضی اللہ عنہ ازین ما را شہباز کوہستانی فرمودہ بود پس برین فرمودہ قبلہ عالم رض آن شخص در خود خجل بودہ و برای عفو خود عذر خواہ شد و بہ سمع آمدہ کہ ہرگاہ کہ آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز این حکایت راغائبانہ شنیدند بر زبان مبارک آوردند کہ ما مردم دہلیہ ہستیم و سادہ کرداریم خاصہ ما از خود ہیچ نداریم شرم ما بدامن حضرت قبلہ عالم رض عنہ است پس بہ تحقیق رسیدہ کہ چون روز دویم بموجب معنا خود برای خواندن سبق پیش قبلہ عالم رضی اللہ عنہ آمدم جناب قبلہ عالم رضی اللہ عنہ صریح فرمودند کہ ای درویشان این حافظ را بنام محمد سلیمان یا حافظ سلیمان خواندہ باشید می گوید کاتب منتخب بدانکہ نام مشہور قبل ازین میان ماناخان کہ بمعنی فخر و ناز است و تکیہ و تولائی بودہ است یا خود این نام مختصر از سلیمان است چنانچہ عادت مردم کوہستانی ست کہ در اسماء اختصار می کنند یا قدر تحریف یا ترخیم بودہ باشد واللہ اعلم بالصواب۔

ابیات در وجہ تسمیہ حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز

چونکہ شد نور محمد جلوہ گر ÷ جلوہ ہائیش بود از حد بیشتر ÷ گونہ گونہ جلوہ ہا زو سر زدہ

ہر ستجلّے جائی خود خوشتر شدہ ÷ ہر نبی راز و رسید این مایہ ہا ÷ ہر ولی زو یافتہ این پایہ ہا

بو البشر زیر لوائی او خوش است ÷ نوح در طوفان از و کشتی کش است ÷ ہم خلیل از نور او دیدہ فروخت

تاکہ نارش نور شد او را نہ سوخت ÷ با کلیم اللہ از ان جلوہ رسید ÷ تا ید بیضا از و آمد پدید ÷

ہم بروح اللہ از ان خیر الانام ÷ جلوہ آمد تا کہ شد یحیی العظام ÷ با سلیمان شد عطا از ان سروری

زیر فرمان آمدش دیو و پری ÷ دیو چہ ہم وحش طیر و ملخ و مور ÷ ماہیان بحر در دریاے شور

ہمچنین با این سلیمانِ یسین ÷ شد تجلیہا مثال آن کین ÷ گنجہائی احمد مختار را

بالکش کردند از هرد و سرائی ٭ ازان تجلے ها سلیمانی دراو ٭ بود غالب نام کردندش بدو
صاحبِ رازش چو دید آن غلبه را ٭ حکم غالب راگزید آن غلبه را ٭ ورنه آن نورِ محمد با کمال
بود ظاهر در نهادش بیقبال ٭ ایکه تو شایق بنورِ احمدی ٭ این سلیمان راجو از بیخودی
چونکه رازِ این سلیمان یافتی ٭ دانکه در مقصود منزل ساختی ٭ ذکر رفتن فخر الاولیا قدس
سره العزیز بوطنِ خویش برائی زیارت والده شریفه بعد گذشتن مدت مریدیا بر حضرت قبلهٔ عالم رضی الله
تعالےٰ عنه پیش صاحبزاده نور احمد صاحب رحمة الله تعالےٰ ۔ روزی چنین ذکر افتاد که در مدت ایام
بیعت چند سال بوطنِ خود که کوه درگ است نه رفتیم و مائی صاحبه رحمة الله تعالےٰ بسیار منتظره شدند و حیران
ماندند زیرانکه در مدت مذکور جائی سکونت ما و شان را هم معلوم نبود تا که به پیغام یا کاغذ تسلی نمائید
و بعد چندی مدت والده عالم از کسی آینده و رونده کوٹ که اول سکونت ما به کوٹ بود و یا از وجهی دیگر
معلوم کردند که پسرِ تو در مهاران شریف نام شهر نزدیک فقیری ماند و دیگر بسیار مردم نزد آن فقیر قابو
و ضبط گردیده می مانند شاید که آن فقیر سحر کار است که چندی مردم نزد او مضبوط شده اند برین خبر
از مائی صاحبه رحمة الله تعالی هر که خبر ما پرسید میگفتند که پسر و فرزند ما را کسی فقیر مهاران شریف واله
چنان سحر کرده که نزدِ او مضبوط شده می مانند پس شاید که وقتی کسی آدم آینده ازین صوب مهاران
شریف یا گرد و سواد آن مائی صاحبه رحمة الله تعالی معلوم گردید بان شخص پیغام دادند که شما در شهر
مهاران شریف رفته بان میان که فقیر مشهور است و مردم بسیار نزد او قابو اند از من پیغام برسانی
که ای میان فقیر یک پسر من فلان نام از مدتی جدا شده بان طرف است سابق ازین ما را خبر نبود
و الحال معلوم شد که نزدِ شما ست و من از فراق او گداز می شوم بنامِ خدا عز و جل پسرم را از خود رخصت
داده بفرستید که بارا ملاقی شده برود و آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که آن شخص غائبانه
از ما بحضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه پیغام مائی صاحبه رحمة الله تعالی رسانید شاید که آن شخص
واقفیت ما نداشت یا وصیت مائی صاحبه رحمة الله تعالی او چنین بود تا که لفظ سحر کاری نیز درمیان
آورد و الله عالم دران روز یا دیگر روز که اینجانب بوقت روبروی قبلهٔ عالم رضی الله عنه شد خود حضرت

مارا نزد خود نشاندند و آهستگی استفسار فرمودند که ای حافظ والدهٔ شما زنده است عرض کردم که آری یا حضرت
باز پرسیدند که شما را امکان که سراسر کوه است گذران شما در آنجا از آبا و اجداد چگونه شده آمده می شود
عرض کردم که قدری زمین از آبا و اجداد ملک ما بوده گذران ما از پیداوار آن ــ می باشد۔ قبلهٔ عالم
رضی الله تعالیٰ از حقیقت زمین هیچ نفرمودند بلکه برای رفتن جهت ملاقات والده ارشاد فرمودند
که حافظ حق والده بسیار است برو ملاقات کرده بیائید و از یکی یاری بسمع رسیده که جناب
فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از فرمودهٔ قبلهٔ عالم رضی الله عنه و چهار روز بجای خود خاموش ماندند
پس قبلهٔ عالم رضی الله عنه روزی طلبیده باز تبسم فرمودند و فرمودند بتبسم که حافظ برای رفتن
وطن خود دل نمی خواهد حضرت فخر الاولیاء قدس الله سره العزیز دست بسته این بیت عرض کردند
بیت ۔ رفتن خود زآسودگی منزل لطفت ٭ غربت زدگان رانه شود میل وطن ها ۔ لیکن از
حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز چنین شنیده شد که اگرچه دور شدن از خدمت قبلهٔ عالم رضی
دل نمی خواست الاجب الامر فوق الادب روانه شدیم مگر قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه بدعاء
خیر و بامداد چیزی مواظبتی رخصت و روانه فرمودند صاحبزاده جی چون از آنجا روانه شدیم براه
بهاولپور و اوچ شریف اول در کوٹ مبارک رفتیم کدام چیزها از یکدو کتاب تحصیل وغیره ملک
اینجانب در آنجا افتاده بود آنجا گرفته بعده بطرف وطن خود راهی شدم در کدام جا کسی آدم همراهی
همراه می شد و در کدام جا تنها می رفتم آخر بعد از چند روز در دیره غازیخان و از آنجا بملک سنگهڑ
در تونسه و از تونسه بگڑگوجی که جای سکونت آبا و اجداد مایان است رسیده بمائیصاحبه ملاقی شدم مائیصاحبه
علیها الرحمة ما را بگلوی خود چسپانیده و اشک از چشمان ریختانیده و احوال گذشتهٔ چندین مدت
باز باز پرسید و هم حقیقت حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه که کدام بزرگ است پرسید و ما همه حقائق
بیان کردیم پس شکرانه کردند و این هم گویان شد که نیک بزرگ است که با پیغام ما شما را نزد ما فرستاده است
صاحبزاده صاحب جیو اگرچه از ملاقات مائیصاحبه رحمة الله تعالیٰ و برادری همه که جعفر و دیگر دوستان
که برای مبارکباد دادن رسیدن ما بمائیصاحبه رحمة الله تعالیٰ آمده بودند دلخوش شد لیکن صورت

قبلۂ عالم رضی الله تعالی عنه بهمراه وقت بنظر آمدن یافتم پس ازان خاطر ورا همچنین کشش بان طرف رونما شد
که در دل گفتم که همین دم بواپس رسیده شود فی الجمله دوازده روز از مشاهدهٔ آن صورت تمام انتظار بسر
شده و درانجا گذرانیدم و مائیصاحبه رحمة الله تعالی فرمودند که ای فرزند الحال علم را درینجا بخوان و سبب درین
گفتن ایشان این بود که بعضی اوقات من در انتظار خاطر فراموش شده می نشستم مائیصاحبه رحمة الله
تعالی شاید که معلوم کردند که واپس خواهد رفت بلکه یک دو مرتبه لفظ واپس رفتن نیز بر زبان ناگذشته بود
لحاظ همین تاکید می کردند که آینده علم درینجا بخوانید آخر چونکه کشش قبلۂ عالم رضی الله تعالی عنه هر لحظه در دل
منتقش بلکه تزاید می گرفت بعد مقدار نصف ماه یا آخر بیست روز بوده باشد که مرضی بمرضی والده شریفه
رحمة الله تعالی روانه بان طرف شدیم پس بوقت آمدن بطرف وطن در هشت ده روز بمائیصاحبه رحمة الله
تعالی عنه رسیده بودیم و بوقت معاودت در سه چهار روز از سبب کشش در مهاران شریف رسیدیم لیکن از
راه ملتان آمدیم صاحبزاده صاحب جیو رحمة الله تعالی عنه باستماع این کیفیت فرمود که میان صاحب عشق
قبلۂ عالم رضی الله تعالی عنه در خاطر شما جا گرفته بود چرا این جلدی نمی رسید بحضرت فخر الاولیاء قدس
سره العزیز بزبان حقایق بیان آورده که صاحبزاده صاحب جیو از ما هیچ نبود هر چه بود از قبلۂ عالم رضی الله
عنه بود صاحبزاده علیه الرحمة فرمود که الحق۔ بیت اگر از جانب معشوق نباشد کششی کوشش
عاشق بیچاره بجائی نرسد۔ ذکر بعضی امور که در وقت سکونت مهار شریف رونما شد از ملفوظ وغیره
که مؤلف مناقب درین مقام برائی مقصود خود ذکر کرده موافق او نقل نموده شد۔ بدانکه از
کتاب مناقب شریفه چنین مفهوم می شود که از وقت بیعت آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز تا وقت وصال
حضرت قبلۂ عالم رضی الله عنه جمله مدت شش سال می شود در سه سال اول بعض مدت در کوٹ و بعض در
سفر هندوستان و بعض در مهاران شریف گذرانیدند و اراده رفتن بوطن که کوه ورگ است نفرمودند
و معلوم نیست که قبل از بیعت چند مدت بوطن نه رفتند و بعد ازان سه سال که برخصت قبلۂ عالم رضی الله
عنه که بملاقات مائیصاحبه رحمة الله تعالی آمدند بعد بزودی معاودت شدند چنانچه مذکور شد بعد ازان
مؤلف مناقب شریفه می نویسد که بهر سال قبلۂ عالم رضی الله عنه از خود رخصت می فرمودند که ملاقات

مائیصاحبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردہ باز آئید پس حجابہ مراتب رفتن انفخر الاولیا قدس سرہ العزیز بوطن چہار
می شود یکی آنکہ مذکور شد دوم در میان و یکے آخرین کہ وقت وصال قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مذکور خواہد شد
انشاء اللہ تعالیٰ دریجا مے نویسد کہ یکبار از موضع مارٹہی خود رخصت برای ملاقات مائیصاحبہ رحمۃ اللہ
تعالیٰ فرمودند از موضع مذکور بیرون آمدہ رخصت نمودند واین بیت بوقت رخصت بلکہ ہر دو گفتند
انفخر الاولیا قدس سرہ العزیز بدست گرفتہ بزور جنبانیدہ شنوانیدند ۔ بیت ۔ ہر دو عالم قیمت خود گفتہ
نرخ بالاکن کہ ارزانی ہنوز ۔ و واضح نکردہ کہ این امر در مرتبہ دوئمی یا سیومی بودہ و نیز قبلہ عالم رضی اللہ
فرمودند کہ حافظ خدا شما دور و دراز است تنہا رفتہ باشید و اگر کسی ہمراہی شما در راہ طلب کند مانع نشدہ باشید
و نیز فرمودند کہ اگر کسی لفظی یا دعائی طلب کند بلا فرصت و بلا عذر گفتہ دادہ باشید پس انفخر الاولیا قدس
سرہ العزیز عرض نمودند بیت ۔ سپردم بتو مایۂ خویش را ٭ تو دانی حساب کم و بیش را ۔ پس حضرت قبلہ عالم
رضی اللہ عنہ بعد ازین عرض ایشان کہ برو ترا و کار بار ترا ہمہ بخدای سپردم و دست گرفتہ سوی آسمان کردہ
فاتحہ خیر کردند و روانہ فرمودند و حضرت فخر الاولیا رض فرمودند کہ چون دران مرتبہ بخانہ روانہ شدم ضرور
ضرور در اثنائی راہ کدام نہ کدام در ہر منزل رفیق راہ میسر شدہ میماند تا کہ بوطن رسیدیم ہر گاہ کہ از فنا
باز بسعادت بخدمت حضرت شدیم سہ مرد ہمراہ و مصاحب تا منزل مقصود بودند یکی میان غلام حیدر
و دیگر جعفر نام و سومی میان عیسیٰ چنانچہ ذکر آمدن اوشان بہمراہی ذات شریف برگذر دریا و سوار شدن
بر ورقی نیز فرمودند و دریجا می گوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب کہ مؤلف مناقب شریفہ این قصہ عبور دریا
دریجا ذکر نمودہ و در جای دیگر نیز آوردہ و این مسکین کہ این قصہ را بگوش خود از زبان حقائق بیان
انفخر الاولیا قدس سرہ العزیز شنیدہ با نمذکور صاحب مناقب قدری تفاوت دارد و چون اوشان
بہ نقل از غیر آوردند و این مسکین خود شنیدہ نوشتن این احسن منظر آمد پس می گوید کہ یکے
روز بعد از نماز عصر در مسجد شریفہ بموجب عادت قدیمہ جلوس فرمودہ بودند کہ تقریباً سخن
در احوال عجائب فقراء افتاد و فرمودند کہ یکے مرتبہ با آن سہ یار کہ ذکر نام اوشان گذشت برگذر دریا
رسیدیم و نام دریا خیر فرمودند و وقت عصر بلکہ قریب شام شدہ بود و کشتی برگذر موجود نبود پس

حیران وا ایستاده بودیم که ناگهان زورقی پدید آمد دیدیم که یک ملاح بران زورق است و آن زورق یک بازو داشت
که آن را بزبان هندی چپه گویند و آن ملاح آن بازوی زورق را می جنبانید تا که نزدیک ما رسید گفت
که ایمیان اگر شما را بآن روب رفتن حاجت است بیائید که شما را عابر گردانم ما بشتابی بران زورق نشستیم
و آن بازوی زورق را بجنبانید تا که از دریا عابر شدیم پس از زورق بیرون آمدیم باز آن زورق
و آن ملاح را ندیدیم پس در انجا بر لب دریا قدری خیمها افتاده بودند بران خفتیم تا که صبح شد نماز گذاردیم
پس آن صاحب زورق را که یاد کردیم و شکل و وضع آن بیکدیگر اظهار کردیم هر چهار در بیان شکل او مختلف
شدیم پس ما چهار همراه در شکل او چهار مذهب داشتیم یکی مے گفت که امرد بود و بی ریش بود دیگری
گفت ریش سیاه داشت و سوئمی گفت که دو مو بود و چهارم گفت که سفید ریش بود در انجا شاد و
کرخوشطبع بود گفت که یا حضرت چهار مذهب چه می فرمائید این نفر بائید که شما بچه وضع دیدید پس گفته
او را بخنده و بچند گفتار رد فرمودند پس او گفت که آنکه حقیقتاً دیده اظهار آن نمی فرمائید و چهار مذهب میفرمائید
سخن برین تمام شد **فائده** بدانکه درینجا نکته وحدت وجود مع کثرة صور بحدی مبین گشت که بحد معاینه
و مشاهده رسیده زیرا نکه یک ذات را در یک وقت بصور کثیره جلوه داده چنانچه هر یک ازین چهار همراه ما
در یکوقت یک شخص را بطور مختلفه مشاهده نمودند و این نمونه باشد مر ظهور یکذات را بهزاران صور گوناگون
پس از معائنه صور کثیره کثرت ذوات مفهوم نمی شود فهم من فهم و هم درینجا می نویسد که آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که هر مرتبه که برخصت حضرت قبله عالم رض بطرف وطن رفتیم در رفتن هفت هشت روز
اتفاق می افتاد و در انجا در وطن سوائی ده دوازده روز نمی ماندیم و در معاودت سی سی و چهل چهل
روز هم وزره منزل کردیم خصوص در مرتبهٔ اخیره قریب وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه که در عرصه نه روز
رسیدیم و هم درینجا می نویسد که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که روزی من بخدمت قبله عالم رض
این بیت عرض نمودم بیت کمال صنعت مشاطه باید * که روی زشت را زیبا نماید - و حضرت قبله
عالم رضی الله عنه در جواب این بیت فرمودند بیت مگو پیر شدی تا عاشقیت نماند * شراب کهنه ما
مستی دگر دارد - و هم درینجا مے نویسد که روزی از زبان حقائق بیان ترجمان آنفخر الاولیا قدس سره العزیز

برآمده که حصول مقصود دینی باشد یا دنیوی بر متابعت پیر و فرمان برداری اوست هرچه فرماید بران
جانفشانی کند و در ادب ساعی بوده باشد مگر فرموده پیر را تمام در پیش دارد و مثلاً اگرچه رفتن و استادن
پیش پیر از ادب بعید است لیکن اگر پیر فرماید دریغ ندارد مگر آن قدر که فرماید چنانکه پیر اگر برای امامت جماعت
پیش ارشاد فرماید پیش رفته نماز ادای کند و بعد از سلام اندک دعا خوانده شتاب واپس آید و برای
ذکر او کار چندان پیش ایشان سوال نکند و هرچه خود فرماید بر مواظبت آن کوشش داشته باشد اگر در
گوشه نشانند در گوشه بنشیند و اگر در ظاهر فرماید در ظاهر باشد و خدمت فرموده را بجا آرد شنیده
باشید که جناب بابا صاحب رضی الله عنه باوجود کشود سابقه چند مدة در خدمت پیر گردن آفتابه برای
وضو کنانیدن حضرت خواجه قطب رضی الله تعالی عنه بارشاد او شان کمر بسته داشته آخر چشم مبارک
هدران خدمت فدا ساخته اند زیرانکه فوائد مرید در فرمانبرداری پیراست دیگر فرمودند که روزی حضرت
سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره العزیز نماز می خواندند و حضرت بابا صاحب رضی الله تعالی عنه
در حجره بودند از اندرون ندا دادند که ای نظام الدین حضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه
در نماز لبیک گویان حاضر شدند و هرچه ارشاد شد بجا آوردند و رخصت که باز معاود شدند باقی نماز را
با توجه که میخواندند بهمان تحریمه ادای فرمودند از جمعی کسی بخدمت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه
استفسار کرد که نماز را چرا گذاشته رفتید فرمودند که اهل نماز اگر یاد فرماید عدول نباید کرد چراکه نماز نماز
اوست او گفت که بهمان نیت و همان تحریمه جائز است فرمودند که شکننده نماز و نیت نماز چیزیست که
غیر نماز باشد و صاحب نماز مختار است که هر کاری که بکنانند جائز است درینجا کسی عالم گفت که حضرت
بابا صاحب رضی عنه ازین در نماز بودن سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه ندانسته خواندند حضرت
صاحب فرمودند والله عالم این امر در سمع نیامده شاید که آن ندا و طلب سلطان المشائخ رضی الله عنه
از جهت دریافت عقیده سلطان جیو بوده باشد که دران وقت که او در نماز است ندای ما را مقدم
دارد یا نماز را و از نشان که این امر بظهور آمد چندان مقام را زیاده از سابق حاصل یافته باشند و حضرت
آنحضرت الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز فرمودند که استقامت عشق عین شریعت است و استقامت

شریعت خود عشق است ہر گاہ شریعت استقامت یابد عشق بر دعود کند و شریعت آنیست کہ امر شنود و عامل شود بلکہ شریعت متابعت نبوی سنت و متابعت نبوی صاحب صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ و صحبہ وسلم قولاً و فعلاً و ظاہراً و باطناً خود شریعت است چونکہ این متابعت بجا آرند از محبان و عاشقان و محبوبانِ خدا تعالےٰ بودہ باشند لقولہ تعالیٰ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و اولیاء اللہ از کمال متابعت عین مظہر نبی صاحب اند صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ہر کہ بر گفتۂ ایشان فرمانبرداری نماید عین متابعت نبی صاحب صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم نمودہ باشد بلکہ خاصان سوائی توجہ پیر دربارۂ خویش خیری نخواہند چنانچہ امیر خسرو علیہ الرحمۃ فرمودہ بیت چون مد د پیر مرا گشت یارہ نیست مرا حاجتِ آمرزگار - دریںجا ذکر عقیدہ افتاد آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ در کتابی دیدم کہ وقتی شخصی بخدمت شیخ شبلی علیہ الرحمۃ برای بیعت آمد شیخ علیہ الرحمۃ باو گفت کہ ما مسلمانان را بیعت میکنیم او گفت یا حضرت من ہم مسلمانم شیخ صاحب علیہ الرحمۃ پرسید کہ چگونہ مسلمان ہستی او گفت کہ کلمہ شریفہ میخوانم شیخ علیہ الرحمۃ فرمود کہ کلمہ را بشنوای گفت لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ؕ شیخ فرمود کہ اگر کلمہ را بر گفتۂ من بخوانی شما را مسلمان خواہم دانست آن شخص سائل شد کہ چگونہ بخوانم فرمودند بخوان لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شِبْلِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ ؕ آن شخص فی الفور کلمہ ہمانو جہ خواند حضرت شبلی صاحب علیہ الرحمۃ بجلدی او را بگلو خود چسپانید و نعمت بخشید و گفت کہ ای یار ما و شما از کمینہ چاکرانِ آنجناب سرورِ کائنات صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم ہستیم این محض برای معلوم کردن عقیدۂ شما گفتہ بودم زیرا نکہ این امر بر عقیدہ یافتہ می شود و ہم آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ جناب خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ العزیز ہم برین نمط شخصی بجای شبلی لفظ چشتی فرمودہ بودند آن شخص ہم ہمانو جہ گفتہ مقصود یاب شد و چند مرتبہ از زبان مبارک آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز شنیدہ ام کہ فرمودند - پیر ہے یار و جو کچھ ہی یار و پیر - ذکر لفظ سید بسل شاہ در حق آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودہ و مؤلف مناقب شریفہ در اثبات خلافت مطلقہ کہ عبارت از خلیفۃ اللہ بودن است نوشتہ است مؤلف مناقب شریفہ می نویسد کہ بسمع رسیدہ کہ در حین سکونت حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ

در مهاران شریف بخدمت قبله عالم رضی الله عنه شاه صاحب سید بسمل شاه نامی بزرگ از خاندان سهروردیه
از مکان اقامت خود که مشهور بماڑهی شوق شاه است برای زیارت و فیض پذیری از جناب قبله عالم رضی
بمهاران شریف آمد و رفت می نمودند برین تقریب یکمرتبه که آمد اتفاقاً آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
را دیدند شاید که از کسی اوصافِ ایشان را شنیده داشتند بمجرد دیدن چهرهٔ نورانی ایشان چیزی از احوال
درونی ایشان از راه فراست باطن خود معلوم کردند از کسان پرسیدند که این درویش از کجا است
چون معلوم کردند که وطن شان کوه درگ است و در خدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالیٰ عنه مشرف بیعت اند
و سبق کتابی هم در خدمت او شان میخوانند فی الفور دست آن فخر الاولیاء گرفته معانقه و هم آغوشی
نموده فرمودند که ای جوان خبردار باش که دیگ نبوی ظاهری و باطنی نصیب تست و از جناب الهی
و نور محمدی در دست شما تفویض می شود در تقسیم آن هوشیار بوده باشید و نحوی قسمت آن خواهید کرد
که احدی از ان از دست شما خالی نخواهد ماند و خالی ماندنی نیست و شرق و غرب از ان بهره یاب خواهد بود
شما را مبارک باد و نیز مؤلف مناقب شریفه می نویسد که روزی بمکان خانقاه مبارک حضرت قبله عالم رضی الله
عنه روبروی حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز خبر وصال سید بسمل شاه و دیگر فقراء حبیب شاهیان و شوق
شاهیان در افتاد و از زبان حقائق بیان حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدم که فرمودند که دران زمان
که ما بعمر نوزده بیست سال بودیم سید بسمل شاه نیز جوان بود و در خدمت قبله عالم رضی الله تعالیٰ عنه در
مهاران شریف برای سلام قبله عالم رضی الله عنه می آمد و استفاده می کرد و از فقراء حال پوشان حبیب شاهی
و شوق شاهی بهتر و نیک عصر بود و علمیت هم داشت و هر آنچه از رمز عقلا واقف بود و یکدو مرتبه دران زمانه
در مهاران شریف ملاقی شده بود **فائده** میگوید فقیر مسکین بی تسکین کاتب منتخب که جبین مبین و ناصیه
نور آگین آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز نمونه لوح محفوظ احوال او بود که هر که از اهلِ بصیرت دران نظر کردی
انوار جمال کبریا در و مشاهده می کرد اگرچه بکنه آن رسیدن از حد امکان اهل آن زمان بیرون بود و اما چون
بلبل بلکه چون عاشقان بیدل نغمه سرائی اوصافِ کمال او شغل می کرد و خود را نگاه داشتن از ان نمیتوانست
هر کس که چیزی از احوال ایشان اظهار می کرد و بقدر استعداد و قدر خود می کرد و بغیر آنکه بکنه و حقیقت آنفخر الاولیاء

قدس سره العزیز بوی برد بلکه از محبت و عشق خود سخن میراندند تا اگر بگوشهٔ چشم عنایت باوشان ملتفت شوند
مولینا جامی قدس سره السامی خوش فرموده بیت بزیر چرخ پیدا کسی نگردد * که روئیش ببیند و شیدا
نگردد - ابیات موافق حال - لوح محفوظ است پیشانی یار * راز مخفی ست در روی آشکار * قبلهٔ اهل
بصیرت روی تو * کعبهٔ اهل طریقت کوی او * عارفان گرد عروشش طایف اند * کاملان بر خاک راهش واقف
شمع نی بل آفتاب بس جلی * ظلمت هستی از و شد منجلی * صیقل لهاست موئیش سربسر * پاک شد
در دم چو او کردش نظر * عکس نور او که بر مرآت دل * تا بشی او تا که رازش یافت دل * قلزم معنی کزو موج
زد بدر * ناقصان هم از کمالش بهره ور * هر کسی بر وفق استعداد خود * بهره برد و سیر گشت شاد شد
یارب این جودِ کرم بنیاد او * تا قیامت دار در اولاد او * ذکر سوال نواب غیاث الدین از قبلهٔ عالم رضی الله
عنه از قایم مقام و جواب اوشان که مؤلف مناقب شریفه در مقصود سابقه که اثبات خلافت مطلقه است
ذکر نموده مؤلف مناقب می نویسد که نواب صاحب غیاث الدین یکی از فرستادگان حضرت مولینا صاحب رضی الله
بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بود و خود عاشق و جان فدا بر ذوات کاملات حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی
عنه بود و قبلهٔ عالم رضی الله عنه بپاس فرستادگی حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه او را عزیز می داشتند
تا که هر سوال که بجناب قبلهٔ عالم رضی الله عنه میکرد جواب آن بکشاده پیشانی و شافی مے فرمودند نظر برین معنی
که فرستاده حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی است چونکه علما و فقرا و خلفا و صاحبزادگان حضرت
قبلهٔ عالم رضی الله تعالے عنه بعد از وصال مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه در بدن شریف ضعف زیاده
هر روز در ترقی دیدند بخدمت نواب صلاح بردند که شما بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه عرض نمائید
که بعد از وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه مصلی نشین و قائم مقام ایشان کدام شخص خواهد بود
پس نواب صاحب بموجب مشورت اشارت اوشان روزی بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله عنه چنین معروض
ساختند که یا حضرت قبلهٔ عالم و کعبهٔ جهان و جهانیان چون ذات شریف شما بفضله تعالی که عین مظهر خداوند
حقیقی و ظل الهی و سایهٔ نبوی و تکیه گاه عالم و عالمیان و جان پناه عالم علوی و عالم سفلی و آفتاب روشنی بخش
دلهای تاریک و حاجات روای و جهالی ناهیندگان و دامن گرفتگان دور و نزدیک است از آن میخواهم

که سایهٔ خداوندی پایهٔ حضور انور تا قیامت بر سر عالم و عالمیان و منتشر شدن خواص و عوام مستدام باشد اما کیست با بشریت صوری که از آن احدی را جای چاره نیست ضرورت دارد و رسمی ست که بعد از انتقال پیر یکی قایم مقام حضرت ایشان سجده گاه و جا پناه پس ماندگان شده آمده اگرچه پرسیدن این دل نمیخواهد اما بضرورت تسکین خاطر پس ماندگان سائل و منتظر هستیم که واپس ماندگان کدام کس از صاحبزادگان یا خلفا قایم مقام حضور و سجده گاه عالم و عالمیان حاجات روای خلایق پر علایق خواهد بود جناب قبله عالم رضی الله تعالی عنه رخ مبارک به نواب صاحب علیه الرحمة کرده فرمودند که نواب صاحب جیو مارا هر یک مردی افضل بر افضل طاقی شده و جمله بفضل و توجه حضرت مولینا صاحب رضی الله تعالی عنه از فیضان الهی خالی نمانده لیکن برای این امر یک طفلک روهیله از حق سبحانه تعالی مجوز شده بنظر می آید که از مولینا صاحب رضی الله عنه که برای این معنی امری بود آن امر نیز برو ثابت می شود بلکه از جناب مولینا صاحب رضی الله عنه بامداد روحی آنجناب نیز فیضیاب گردیده آمده نواب صاحب عرض نمود که قبله بکدام وجه مارا هم مشاهده او گردد فرمودند که بهتر بکدام طور خواهید گردید بگویند که بعد از یک دو روز حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه و نواب صاحب رضی الله تعالی عنه بیکی جلوس داشتند که جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز از پیشگاه گذر داشتند حضرت قبله عالم رضی الله عنه بکسی درویش اشارة فرمودند که این فقیر را طلبید چون آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز روبرو آمدند حضرت قبله عالم رضی الله عنه بزبان مبارک آوردند که میان آن کتاب ما که نزد شما است کجا داری عرض کردند که بمکان نشست ما است قبله عالم رضی الله تعالی عنه فرمودند که کتاب را بتمام احتیاط و با ادب داشته باشی و بر دو در مطالعه غفلت نکرده باشی پس آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بلفظ نعم سلام کرده واپس رفتند پس قبله عالم رضی الله عنه بنواب صاحب اشارة فرمودند که مقصود شما همین طفلک است که مشاهده او طلب نموده بودید نواب صاحب به پشت آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز سلام کرده گفت زهی فضل الهی و توجه حضور درباره ایشان و زهی نصیبه او و شان والحق نور حق در جبین مبین ایشان روشن است و قبله عالم رضی الله عنه این آیت شریفه خواندند قوله تعالی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ۝ بیت کسی را چونکه فضل حق نوازد

با هر کس محبت پیشه سازد * سلام او کنند سفلی و علوی * نیاز او کنند شهری و قروی * ملائک هم ادب
در پیش گیرند * و عائشش را بورد خویش گیرند * ذکر رفتن حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بطرف
وطن نوبت اخیر و باز رسیدن قریب وصال حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بپیش صاحبزاد قرا
علیه الرحمة - آنفخر الاولیا قدس سره العزیز در بیان این نوبت چنان فرمودند که چون ما هر مرتبه مرضی بی بی
مرضی والدهٔ شریفه در ده دوازده روز واپس روانه می شدیم بی اطلاع ایشان می آمدم درین نوبت
که میرفتم مائی صاحبه از خوف آنکه بی اطلاع روم از بعضی برادران قوم جعفر بر پاچوکی مقرر می نمود تا که بی اطلاع
نروم پس بسبب آن چوکی چندر روز زیاده از آن ده دوازده روز توقف روی نمود و خواستم که بکدام
وجه خفیه روانه شده آید و درین شب و روز بی آرامی لاحق می ماند و از مائی صاحبه رخصت حاصل شدن
بنظر نمی آمد و از پیش روانگی ما از مهاران شریف قبلهٔ عالم رضی الله عنه را عارضهٔ آخیره نمود و از آمده
بود و ازین سبب از قبلهٔ عالم رضی الله عنه زیاده توجه در طلب بظهور آمدن گرفت و بی آرامی ما نیز زیاده
گشت پس یک شب بتوجه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه چوکیداران را خواب غلبه کرد و بظهور این معنی برخاستم
و خیال کردم که حالا روانه شوم مگر مبادا از کسی چوکیداران از خواب بیدار شود و چهارپائی را خالی دیده
دیگران را بیدار کرده در پی ما دویده باز گرفته آرند بوجهی چهارپائی را سرپوش کرده شوم پس تجسس کردم
چهارپائی نیافتم آن را بر چهارپائی طولاً داشته چادر خود را بر آن دراز کرده افگندم که چون آدمی خفته
بنظر آید پس دروازهٔ حویلی را دیدم که قفل زده است بر دیوار حویلی شدم و در آنجا دستور یعنی عادت
مردمان چنان است که از خوف دزدان هر خانه دار گرد خانهٔ خود از هر چهار طرف خندقی احداث کرده
و پر از خارستان ساخته باشند بدان دستور گرد خانهٔ ما خندقی پر از خارستان بود خیال کردم که اگر درینجا جست
خورده شود درین خارستان افتاده شود و تمام خرابی حاصل خواهد شد لیکن بتوکل الهی از آنجا جست خوردم
پس سینه و کمر از خارستان بیرون افتاد اما پائی تا زانو در خارستان رسید پاجامه تا زانو پاره پاره شد
و در ساقها نیز خارها خلیدند آخر بتوجه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه از آنجا روانه شدم و در اثنای راه
اگرچه سراسر کوهستان و ریگستان و جنگل بود و با خوف یابی خوف قطع منزل میکردم و در بعضی جاکه

خوف لاحق می شد چکاره روشنی بنظر می رسید بران متحمل شده قدم پیش بنهادم و خبر نمی افتاد که قدم بر زمین
نهاده میروم یا بر هوای و چنین معلوم می شد که در گلوی ما زنجیر است شخصی کشیده می برد و از روز و شب با
خبر نبود و خبر نیافتم که از کسی شهر گذر کردم یا نه و چه جای نان خوردن که از نوشیدن آب احدی کسر
نخواستم بالجمله بتقریب وقت عصر بر گذر دریائی سنده مقابل گذرجات دائره دینپناه علیه الرحمه رسیدم
بخیال آنکه کشتی موجود باشد چه دیدم که کشتی از دور و از آنجا بطرفی رفته بود حیران شدم درینجا کسی
از حضرت پرسید که چه اندازه منزل باشد بلفظ مبارک راندند که چهل کروه قدری زیاده باشد و ازین قدر
طی مسافت که بیک منزل کرده بودم و کشتی راندیدم و طبیعت ما غشی و عجبی آمد بلکه از آن هرچه در خود
گرمی مانند تپ مشاهده کردم و در آنجا بوتهای نیستانی و خسهای سر بودند بیکی بوته از آن بعجبی تکیه کرده
بنشستم و دراز گشتم پای من در درد گردن گرفت دست بران مالیدم چهالکا یعنی آبله شده بودند بلکه
بمالیدن دست بران چهالکه چرم از ناخن تا پاشنه خونناب گردید مثل گنج مار زرد افتاد و از ان
در دریا ده لاحق گردید غش خورده بیفتادم نه طاقت واپس رفتن بجانب شهر داشتم و نه سبب کشتی
دیدم درین حیرانی شام شد نماز شام گذاردن شروع کرد ناگهانی از کناره دریا برابر گذر و سوار
شدن بر کشتی آوازی آمد که کدام است درین وقت بر کناره دریا جنگل آمیز نماز خوانده بجوابش گفتم
که مسافر هستم رفتنی آنروی آب دارم او پرسید که کدام جای روی گفتم بمهاران شریف از زبان او بر آمد که عجب
محبت مهاران در دل تو که باین وقت کشتی را میجوئی و در جنگل نشسته اگر کدام بلا پیش آید چه خواهی
کرد گفتم که از مسافت تمام طول شده افتاده ام طاقت بواپس رفتن در جای آبادی ندارم او
گفت آری که این کار شما از خود نیست هنوز خاموش بودم که او باز گفت که من کشتی ندارم ترکی نیستانی
دارم و شبا شب رفتن بآنروی ضرورت دارم اگر دلیری کنی بیا بر ترکی سوار شو و بنشین که شما را عابر کرده
خواهم داد برین گفته او بلا فرصت بر ترکی او سوار شدم لیکن چنان معلوم شد که من خود سوار نه شدم
دیگری مارا برداشته بر ترکی نشانده است دیدم که ترکی مذکور دو نیل های نیی است بلکه صرف از چند
پشتاره نیی مثل تهاهای چه بجای تخته و چه از جای کناره یک پشتاره نیی بر سنبهای زنجیر انداخته

گویا بطور پنگھوڑه گردیده با بعضی یاران نشستم چنان دیدم که در پنگھوره نشسته ام
و پشتاره کناره والا تکیه داشتم و او روانه شده میرفت والله تعالی عالم یک چوبک در دست او بود گاهی از طرف
راست و گاهی از چپ و گاهی سر این و گاهی پائین آنچوبک را گردانیده می برد و باز بار ما را میگفت که
ایمان به تسلی باش بخیریت حاضر شوی نماز عشا خواندم لیکن نشسته و چیزی خوردنی نیز او ما را داد خوردم
و به پشتاره نئی تکیه کردم و یکپاره او زیر سر نهاده ام ما را خواب در ربود و از سبب ماندگی منزل دیروزه خواب
بوجه احسن یافتم مگر چند شب باقی بود که او مرا بیدار کرد و گفت ایمان برخیز که حاضر شدی هر طرف که زمین
داری برو من پرسیدم که شما را بکدام جا رفتنی ست و نام شما چیست او گفت که نام و جای من همین است
که ترا حاضر گردانیدم پرسیدم که دائره دین پناه را بروم او گفت برو براه خود بس چونکه از وی رخصت شدم در لحظه
از نظر آن شخص مع ترکی گم شد و من که از انجا روانه شدم نماز فجر بدائره مذکور آمده خواندم و چونکه از انجا روانه شدم
مثل خواب زدگان همراه منزل کردم و معلوم نمی شد که در خواب میروم یا بیدار نه حاجت آب خوردن
افتاد و نه دیگری قدری آفتاب از نصف النهار زوال کرده بود که ناگهان بر گرد ملتان شریف خود را
رسانیدم تا که فی الحال حاضر شدم و از ملتان بیرون رفته نماز ظهر بمسجد و مهر شهید گذاردم و دینجا بعضی
یاران گفتند که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز شب در انجا گذرانیده اند و بنده راقم یعنی مؤلف مناقب را
یاد است که فرموده اند که شب دوم مکانی پیشتر که ٹبه نام است گذرانیده ایم و فرموده اند که با منزل سویم از گذر دریای
نیلی نام عبور کرده نماز هنگام عصر بود که بشهر فرید گهوریه رسیدیم اگر تا انجا روانه می شدم تا رسیدن مهار
شریف شام می شد و ما را از خدمت قبله عالم رضی الله تعالی عنه وصیت شده بود که هر گاه که از راه دور
دراز نزد ما بیائی و طول ملاقات بروز روشن نزد ما آمده باشی و بتاریکی شب نزد ما در اول نخواهی آمد
بیا و گیری آن وصیت آن شب درینجا متوقف شدم و نماز فجر در انجا گذارده روانه شدم سه چهار گهڑی روز
بر آمده که بمهار شریف و بزیارت و قدمبوسی حضور قبله عالم رضی الله تعالی عنه مستفید گردیدم و این همه تقریب
آمدن و رسیدن و شب گذاری بمکان های مذکوره نیاز آگین خود از زبان حقائق بیان حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز شنیده و بعضی یاران که بتفاوت ازین بیان سازند معلوم نیست که از کجا معلوم کرده اند

والله تعالی اعلم بالصواب **فائده** می گوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب که درین طی منازل آنفخر الاولیار
قدس سره العزیز که مسافت دوازده روز در دو سه روز قطع کرده بمطلب خود فائز گشته بعضی یاران چنانچه
مولف مناقب شریفه وغیره از مقام طی مکانی فهمیده اند لیکن این امر از غلطی فهم ایشان است زیرا که
در طی مکان مشقت بدنی نباشد و دریجا بنده کاتب منتخب از آن معدن حقائق بگوش خود استماع
دارد که مشقت بسیار بود چنانچه یک روز بنده حاضر مجلس شریف بود که سخن در ضعف پیری و قوة جوانی
درمیان آمد حضرت فخر الاولیار قدس سره العزیز فرمودند که پیری فی نفسه خود بخود مرض است که در وقت پیری
هیچ کار کردن نتواند و در جوانی هر کار که پیش آید بدن بار آن بر میدارد چنانچه در آخر مرتبه که بخدمت قبله عالم رضی
عنه رفتیم جلد کف پای ما تمام منسلخ شده بود و هرده ناخن انگشتان پای ما از بن برآمده افتادند لیکن
چون وقت و سن جوانی بود این بار برداشته میرفتیم پس معلوم شد که قطع این مسافت از طی مکان
نبود بلکه بجذب محبوب و شوق عاشق بود و اگرچه آنطریق طی مکانی اگر میکردند هم بر ایشان متعسر نبود
لیکن درین کشانیدن مشقت حکمتهاست که زبان از بیان آن قاصر است ادنی آنکه محبوب نقد عشق را
بر محک اعتبار زند پس هرگاه که از زیر محک چنین عیار برآمد خود را تمامه تسلیم او نماید بلکه خود محبوب در مکان
عاشقی ظهور نماید و عاشق را در مکان محبوبی جلوه دهد و این امر برداشتن مشقت بیشک از شوق ثمره
عشق است حاصل شود پس هر کسی که آنفخر الاولیار قدس سره العزیز را دیده باشد نکته شوق او شان از
در رسیدن از مرتبه شوق و عشق بمرتبه محبوبی فهمیده بلکه یقین دانسته باشد فهم من فهم - **ابیات**

اگر صد سال تو بی شوق رانی ٭ براه منزل مقصود مانی ٭ سمند شوق چون آری تو ران ٭ رسی
در دم بمقصود دل و جان ٭ چو برق شوق از دل بر فروزد ٭ موانع راه را خرمن بسوزد ٭ به پیش شوق
کوهی گاهی گردد ٭ زنجیر زنار سد راه گردد ٭ اگر صد رنج و محنت پیش آید ٭ بباید گردش ز شوق فائق
نه شوق است آنکه از محنت گریزد ٭ هوس باشد که از تلبیس خیزد ٭ چو عیسی را کمند از شوق دادند ٭ فراز کاخ
چهارم زدق دادند ٭ پی احمد براقش تمام کردند ٭ برای لامکان بدرام کردند ٭ چو فخر الاولیار را شوق افزود
به پروازی رسانیدش بمقصود ٭ چه مقصودی که کس گفتن نیارد ٭ بیان او زبان دانی ندارند ٭ پس مولف

مناقب شریفه می نویسد که چون این بیان حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز احوالِ خود را در مجلس که صاحبزاده
صاحب علیه الرحمة بود فرمودند که صاحبزاده جیو بوقتی که ما بحضور رسیدیم حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه زیر سایهٔ
محل کچهری بر چهار پائی بقدر درازی استراحت داشتند مگر از طرف شرق یک پُرزه پتیل فنائی از گرمی
به پهلوی شرقی قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه که سر مبارک بطرف قطب و پای مبارک بجنوب بوده استاده بود
و صاحبزادگان و خلفاء و علماء حاضر مجلس بودند سوای نارووالہ که او شان را یک سال پیش از وصال قبلهٔ عالم
رضی الله عنه وصال شده بود و هنوز ما چند قدم از احاطهٔ مجلس دور بودیم که نظر او شان یعنی صاحبزادگان خاصه
شهید صاحب و دیگران صاحبان خلفاء بر ما افتاد و بلا تحاشا و بچالاکی زبان گویان شدند که اُه فلان که حضرت
قبلهٔ عالم رضی الله عنه او را یاد فرموده بودند آمد بلکه صریح بخدمت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه گذارش کردند که فلان را
که یاد فرموده اید دیروزه خود بحضور انور حاضر آمده و درین اثنا ما نیز بمجلس مقدس داخل شدیم و شنیدیم که خود
قبلهٔ عالم رضی الله عنه بر شنیدن لفظ حاضر آمدن ما لفظ الحمد لله بر زبان مبارک فرمودند پس چونکه ما بقدم بوسی
مشرف شدیم نظر کرم بر ما فرمودند و اشارت گشت که بنده بطرف سرهانے آمده بنشیند بلکه تمام خلفاء و علماء
که بآن طرف نشسته بودند باو شان اشارت فرمودند که این را در خود جا دهید و به نشستن ما در آنجا مقابل روی
مبارک بوده بدستور سابقه که از راه کرم همیشه بوقت رسیدن ما از وطن احوال و خبر خیریت والده شریفه می پرسیدند
فرمودند که والده شما بخیریت بود عرض کردم که بتوجه حضور خیریت است باز فرمودند که شما چرا دیر آمدید عرض
کردم که احوال سکونت آنجا بحضور عالی بخوبی روشن است خواهد بود فرمودند آری خیریت نیکو شد و در اینجا
مؤلف مناقب شریفه می نویسد که کیفیت یاد کردن حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه آنفخر الاولیاء قدس
سره العزیز بعد از تحقیق چنان معلوم شد که چون بعد از رخصت فرمودن حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه
آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بطرف وطن عارضه لاحق شد و رفته رفته معلوم کردند که عارضهٔ آخیره
است و به شدن منتظر نیامد چند ایام پیش از وصال در حاضران مجلس تشریف که هم صاحبزادگان و هم خلفاء
موجود بودند فرمودند که فلان روهیله کوه درگ والا اگر حاضر آمده بوده باشد بهتر باشد صاحبزاده
صاحب شهید و نواب صاحب و قاضی صاحب که میر مجلس بودند عرض کردند که قبله او را طلبانیده آید قبلهٔ عالم فر

فرمود که بهتر لیکن درین سعی نه شد روز دویم باز قبله عالم رضی الله عنه بران وجه باز فرمودند بزرگان حاضران
مجلس جواب دریوزه گذارش کردند اما عامل نه گشتند سویم روز باز باز فرمودند حاضران مجلس عرض کردند
که قبله مکانش سخته معلوم نیست یک آدمی را فرستادیم اگر بدست آمد آورده خواهد شد قبله عالم رضی الله تعالی عنه
ازین معلوم فرمودند که در اصل صلاح ایشان نیست و هیچ سعی نکرده اند صرف جهت گفته ما میگویند که
طلبانیم پس فرمودند که شما هیچ سعی نه ساخته و هم نه سازید اگر قسمت او هست خواهد آمد پس بکشش باطن آورا
نید چنانچه کیفیت آن معلوم شد مؤلف مناقب شریفه این روایت باین طریق مذکور ذکر کرده و روایت ها
دیگر هم هستند چنانچه یکی ازان روایتها موثوق بها است این است که چون حضرت قبله عالم رضی الله عنه فرمودند
که اگر آن روهیله کوه ورک واله درینجا موجود بودی بهتر بودی حضرت صاحبزاده صاحب شهید علیه الرحمة بدو بار جنا
عرض نمود که اگر مرضی و فرمان باشد من خود رفته او را بیارم درین اثنا حضرت حافظ صاحب حافظ محمد جمال ملتانی
رضی الله تعالی عنه که موجود بودند عرض نمودند که یا حضرت شما دران زمین گر آمدن فرمایند رخصت آید و تمام ملک بیگانه است
جای رفتن شما نیست اگر فرمان شود من رفته جستجوی او نموده او را خواهم آورد پس چون حضرت قبله عالم
رضی الله عنه دیدند که خرصه ایام گنجایش آن ندارند و فرمودند که شما در ینجا باشید خدا اگر قسمت او ساخته
است او را خواهد آورد پس بتوجه باطنی او را کشش کردند چنانچه گذشت لیکن چون مقصود منتخب
مراد مذکورات او ست برین روایت اکتفا کرده شد و الله تعالی عالم بالصواب فی الجملة آنفخر الاولیا قدس سره
العزیز فرمودند که ساعتی نشستن ما درانجا گذشت جناب قبله عالم رضی الله عنه حاضران مجلس را اشارت فرمودند
که بهای ساعتی ما را فراغت دهید یعنی برخاست شوید برخاستند درین وقت کسی از ایشان با هم برخاستن گرفت
جناب قبله عالم رضی الله تعالی عنه فرمودند که این حالا و درایں جا آسته نشسته باشند پس هرگاه که صاحبان سابقه
برخاسته رفتند مرا از قبله عالم رضی الله تعالی عنه اشارت شد که نزدیک بیا و مقابل روی ما بنشین اندکی پیشتر
شدم باز اشارت شد که پیشتر بیا باز قدری پیشتر شدم باز فرمودند که پیشتر بیا پس پیشتر شدیم تا که بمانده
چهار پای بالکل مقابل بلکه متصل روی مبارک باندرجه که دم مبارک حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
در روی ما میرسید همانجا نشاندند پس فرمودند که بطرف ما نظر کن من بطریق ادب نظر بجا داشتم و بجبب ارشاد

اندک پیش عامل شدم خود حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه نظر مبارک خود در نظر من مفوض فرمودند و چیزی چیزی
چنان توجه فرمودن گرفتند که ما را ازان هیچ خبر نبود که چه می‌بینم و چه هستم مگر طاقت زبان نمانده که حرف گویم
خاموش بودم تا دیر بهمان توجه متوجه ماندند و درین وقت اگر کسی شخص زمیندار یا درویش یا عالم یا صاحبزاده دیگر
می آمد بادشان اشاره شد که حالا در بیرون متوقف باشید و ما را باز همین اشاره می شد که وسواس مکن
که ما به شما هستیم حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز دران توجه قبلهٔ عالم زیاده ازین تفصیل خبر فرمودند فائده
میگوید مسکین بی تمکین کاتب منتخب که مؤلف مناقب شریفه فرموده که زیاده ازین تفصیل خبر فرموده و بعد
ازان دیگر نقلها از کسان آورده که اگر کسی را شوق دیدن آن نقلها باشد در کتاب او به بیند لیکن این
نه می فهمد که خود حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز درین بیان نهایت وضوح فرموده‌اند
زیرا که این بیان زیاده ازین بزبان تعلق ندارد و آنچه بزبان تعلق داشت فرمودند و بعد ازین کیفیت آن نیست
که مولینا روم قدس سره درین بیت فرموده است. بیت شیخ فعال است بی آلت چو حق ٭ با مریدان
داده بی گفتن سبق ٭ و خود مؤلف مناقب شریفه در چند ابیاتی از زبان حقایق بیان قدس سره العزیز
نقل فرموده که بیان این کیفیت میکند و آن اینست بیت آنچه به تبریز دید یک نظر از شمس دین ٭ سخره
کند بر ده و طعنه زند بر چله. ابیات. راز مخفی را ند اندکس بیان ٭ زانکه بیگانه است ازو کام و زبان ٭
دل و هم دل بر پرنده بود ٭ این زبان بیگانه شرمنده بود ٭ گوش حس هم واقف این هوش نیست ٭ چون
بگویم چون ترا این هوش نیست ٭ هوش چه بود از جهان رو تافتن ٭ آنچه بیرون از جهان شد یافتن ٭
از جهان بیرون چه گویم در جهان ٭ در مکان باشد برون از مکان ٭ این دو ضد را جمع می باید نمود
تا به بینی در دل خود ضد گشود ٭ بلکه این جمعیت نباید سرسری ٭ جز بتائیدی ولی پیغمبری ٭ رو بجو پیغمبری
از وقت خویش ٭ باز در هستی او هستی خویش ٭ چونکه هستی خویش را گم میکنی ٭ هستی حق پیش آرد درو
این سخن را نیست پایانی پدید ٭ حال فخر الاولیاء باید شنید ٭ پس آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند
که چون حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه ازانجا از اندرون محل کچهری تشریف فرما شدند و در انجا هم خلوت
فرموده داشتند و بنده را از خود دور نه کردند و چون دو پاس روز بر آمد ناگهان میان غلام رسول

بحضور آمده عرض نمود که حضرت قبله همه مردمان مهمانان را نان خورانیده رخصت کرده ایم قبلهٔ عالم رضی الله عنه
با و جواب فرمودند که بهتر آینده نیز برین امر سعی باشد هر که بیاید امروز تا شب ملکه فردا تا صبح نان خورانیده داده
باشید و بمیان نور احمد گفته بوده که آینده گان را خورانیده از طرف ما رخصت کرده داده باشید و چون میان مذکور
ما را رو بروی قبله عالم رضی الله عنه نشسته دید پرسید که امیان درویش حاله آمدهٔ اشارةً سلام کردم پس گفت
که بیا کدام پارچه نانی گرفته بخور در جوابش سر فرو بردم و خاموش ماندم پس او برفت و بعد از ساعتی باز آمد مرا
گفت که امیان رو و بیاو ونگر گرفته بخور در آن نیز خاموش نشسته ماندم پس از چندین باز آمد و به ستور
سابق شوخ چشمی نموده زبان آورد که میان برخیز و پارهٔ نان گرفته بخور که صرف می شود و هم در جائی
دیره کن هنوز در خود خاموش بودم که حضرت قبله عالم رضی الله عنه بروی نظر کرده فرمودند که میان غلام رسول
این غریب را هیچ مگو که از مسافت کشیده برای ما آمده باید که ساعتی نزد ما به نشیند نان و جائی این را حق
تعالی از خود بسیار خواهد داد و چنان خواهد یافت که خلائق خواهد دید و اگر شما از لنگر چیزی وادنی داری
در اینجا بیار و بده که رو بروی ما بخورد و میان مذکور بدین ارشاد عالی بخاموشی واپس رفته یک کرده نان
تنوری بی لازمه حاضر آورد و قبلهٔ عالم رضی الله عنه از خود گرفته نزد خود داشت و او را رخصت فرمودند پس مارا
از راه نوازش در خوردن آن اشارت فرمودند چون خیال خاطر ما در طبع مبارک قبله عالم رضی الله عنه مستغرق
بوده دل بخوردن آن میل نگرفت از خوردن آن متحمل ماندم پس خود قبله عالم رضی الله عنه دست ما گرفته لقمه
شکسته داده اند که بخور خوردم بلکه چندین لقمه بدست مبارک خویش خورانیده اند و نیز آنفخر الاولیا قدس سره العزیز
در اینجا باز فرمودند که هرگاه که کدام شخص اهل پرسش یا صاحب حاجت عرضی آمدند فی الفور جواب با صواب فرموده
واپس فرستادند و هر لحظه نظر مبارک خود و ما بخشیده داشتند و ما را هم همین اشاره میشد که در نظر ما نظر داشته داخته
دار اگرچه سوای آن ارشاد نظر ما بنظر حالی گرفتار بود اما نخواستند که پلک بر هم زده شود و نیز آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که مدان دو روز که قبلهٔ عالم رضی الله عنه ما را همین وجه نزد خود متوقف داشتند
اگر بوقت ضرورت رخصت طلب می نخواستند که رخصت بدهند و چون رخصت می دادند میفرمودند که
شما مرا در همه وقت منظور نیست و نه آمدن کسی غیر تو مگر زود زود بیایی میرفتم و ضرورت دفع کرده زود می آمدم

ابیات موافق حال ـ چو باشد عشق عاشق را کمالی ❊ شود معشوق عاشق همقالی ❊ عجب تر یکی نهان
باشد اینجا ❊ دو تن بینی و یک جان باشد اینجا ❊ دو دل چون یک شود اسرار خیزد ❊ ز یکتائی بسی انوار
خیزد ❊ ازان انوار چشمان نور یابند ❊ به پیش خود همه مخمور یابند ❊ خمار خیزد از مستی چشمان ❊ دلم خون
ریزد از مستی چشمان ❊ عجب قدحی شراب این چشم مخمور ❊ دل و جانها خراب چشم مخمور ❊ چو دیده با دو دیده
شد مقابل ❊ چو مستغرق بود در جود ساحل ❊ فی الجمله از وقت آمدن ما در حضور قبله عالم رضی الله عنه که صبح
روز غره ماه ذوالحجه ۱۳۰۵ هجری بود تا بوقت غروب دوم تاریخ ماه مذکور حضرت قبله عالم رضی الله عنه ما را
روبرو میداشتند پس چون نماز عصر روز مذکور گذارده شد قبله عالم رضی الله عنه که بر چهار پائی استراحت میداشتند
اگرچه بنحافت کمال بودند اما برخاسته بنشستند و هر کدام مردم که در آنجا موجود بودند از آنها فراغت درخواستند
و چون آنها رفتند ما را قریب طلبیده به بازوی چهار پائی به نشاندند و فرمودند که ای فلان اگرچه برای جدائی تو
دل نمیخواهد لیکن بحسب آئین پیران کلان چون خواجه معین الدین از خواجه عثمان و خواجه قطب الدین از خواجه
معین الدین و خواجه فرید الدین از خواجه قطب الدین و خواجه نظام الدین از خواجه فرید الدین تا آخر یعنی
قبله عالم رضی الله عنه از مولینا صاحب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیشتر از وصال رخصت شدند
ازان قرار ما نیز شما را از خود رخصت نمائیم و اگرچه تو نواخته و ملقبین یافته الهی هستی مگر آنچه از ما بفرمان الهی
و معامله رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب و پیران خواجگان چشتیه و قادریه و سهروردیه و نقشبندیه
و شطاریه وغیره تمامی سلاسل بتو هم رسیده انشاء الله تعالی شما بحصول آن مقبول الحق و منظور الرسول
گشتید و خواهید ماند بران مستعد و آماده باشید بفضله الله تعالی عالم و عالمیان جن و انسان سجده
کنان شما خواهند بود پس عرض نمودم که یا قبله این کدام وقت است که من از حضور انور جدا و شوم
ارشاد شد که ما بضرورت و لاچاری شما را رخصت می دهیم باز عرض کردم که من مسافر و در هستم قبله عالم رضی
عنه فرمودند که الله تعالی و رسول آن مقبول صلی الله تعالی علیه وسلم و جمله پیران و ما بشما هستیم وسواس مکنید
و خاصه بجای ما و جمله پیران ترا حق تعالی مقبول فرموده همه بشما است و جهان و جهانیان زیر پائی تو
خواهند شد بخاطر جمع کار کرده باشی پس برین فرموده قبله عالم رضی الله عنه لاجرم خاموش ماندم خود رفتن

دست ما گرفته و بگوشی چسپانیده فرمودند که بروفی امان الله درین عرض کردم که کجا روم حکم شد که یک مسجد
این شهر طرف جنوب بیرون شهر براه موضع چشتیان ست دران برو و شب درانجا باش و اگرچه از طرف ما
خبر دیگرگون شنوی هم درانجا باشی و بایطرف نیائی پس صبح باخواهی رسید و همراه ما شوی و باز بحرف
فی امان الله دعا رخصت فرمودند صاحبزاده جیو چون باین وجوه مارا رخصت فرمودند خواست نا خواست حسب
ارشاد حضور انور قدمبوسی ساخته دیده گریان و سینه بریان از حضور انور مرخص گشتم و واپس رفتم آری بیت
از فراغت دل چو از غم ای گلخندان من ٭ دیده گریان سینه بریان ای بهارستان من ۔ بیت بناله بلبل
مسکین چو از گلزار دور افتد ٭ قیامت آن زمان باشد که یار از یار دور افتد ۔ پس فرمودند که از انجا بیرون
آمده بسوی آن مسجد روانه شدم یاران از علما و دیگر فقرا که در راه ملاقی شدند و حقیقت پرسیدند بسبب دل خود
و پر توجهی حضرت قبله عالم رضی الله عنه حرفی بزبان ما نیامد که باز جواب با نها گفته شدی بلکه خاموش برفتم و در آن مسجد
رسیده بنشستم هر چند که فقرا آمدند یا دیگر نماز خوانندگان با مسجد می آمدند و کسی چیزی میگفت و کسی چیزی
ما بالقطع خاموش می بودیم القصه شب بهر حال که گذشت و این بیت هم بخواندند بیت نخفت خسرو مسکین ازین
هوس شبها ٭ که دیده بر کف پائیت نهد بخواب رود ٭ و فرمودند که هنوز صبح نشده بود که آواز وا ویلا جهان بی نور
گشت به تمام شور و فغان بسمع رسید و دانستم که قبله عالم رضی الله عنه واصل بحق شدند خواستم که بحضور حاضر شوم
و بجوش آمدم که گریه نمایم توجه حضرت قبله عالم رضی الله عنه از هر دو امر سد باب گشتند اما قلق و اضطراب که روی نمود
جای گفتن نیست پس هر چونکه قبله عالم رضی الله عنه با فرموده بود همچنین تا آمدن جنازه مبارک پای من و بدان مسجد
بحبس بماند هر گاه که جنازه مبارک بدان راه مسجد بسمت موضع چشتیان بر آمد و نظری با بران افتاد و چنان معلوم
شد که قبله عالم رضی الله عنه مارا فرمایند که با همراه ما بیا بشتابی و دیده رفتم و قدمبوسی کرده همراه شدم پس و بعضی جا
از بزرگان علما و خلفا و صاحبزادگان تدبیر مکان تدفین شده مگر مقرر نه شد آخر بجنازه گذاری در مکان خانقاه
حضرت تاج الدین سرور چشتی برسیدند و تدفین مبارک حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه هم آنجا شد درینجا
مولف مناقب شریفه می آرد که بروایت محققه معلوم شد که حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از تدفین مبارک
قبله عالم رضی الله عنه تقدر نه ماه بر مزار پر نور جناب قبله عالم رضی الله عنه متوقف و معتکف ماندند و اگرچه صاحبزادگان

درخواست نمودند که در مهار شریف آمده متوقف شوند جناب فخر الاولیا قدس سره العزیز گاه گاهی در مهاران
آمده ڈیوڑھی سلام میکردند و صاحبزادگان و دیگر بزرگان ملاقات کرده باز بمزار شریف تشریف می بردند و میماندند والله تعالی اعلم
که از قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه درین اقامت اشارتی ظاهراً یا باطناً بوده یا از کمال محبت خود اختیار کرده
و نیز صاحب مناقب می نویسد که در مدت اقامت حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بر مزار پرنور قبلهٔ عالم رضی الله تعالی
عنه حضرت صاحبزاده نور الصمد شهید صاحب رضی الله تعالی عنه خیر برای خوردن از آرد وغیره از خانه خود فرستادندی
زیراکه صاحبزاده موصوف را بجناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز اعتقاد بسیار آمده بود و محبت فراوان حق شده و اینکه صاحبزاده
غلام نبی فرزند کلان حضرت شهید صاحب مرید خاص حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز شدند و حضرت فخر الاولیا قدس سره
العزیز را نیز باشان بلکه بفرزندان ایشان تلطفات بی نهایت بود و بسبب آن محبت شهید صاحب علیه الرحمة بوده
که در اول حال با وجود صاحبزادگی کمال محبت خلوص اظهار ساخته بودند والله تعالی اعلم بالصواب ذکر وصایای
قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه بانفخر الاولیاء قدس سره العزیز که مناقب شریفه بطریق نقل آورده
بدانکه صاحب کتاب مناقب شریفه بعضی از وصایای قبلهٔ عالم رضی الله عنه برای آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
ذکر نموده و تصریح نکرده که از زبان حقایق بیان حج وشنیده یا از کسی دیگر نقل پس درینجا ذکر او مناسب بنظر آمد و نوشته
میشود و از آنها یکی اینست که حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه فرمودند که ای حافظ هر چه از غیب رسیده باشد بی استدعا
شما بخیال آن آنرا قبول کرده باشی که آنرا فتوح الغیب نوشته اند پیغمبران و اصحاب و اولیا قبولیت آن را جائز داشته اند
و قبول فرموده اند و از آنها دویم اینست که سواری داشته باشی و از آنها سویم اینست که ایمیان حافظ با طبع شما
از آدمی بینیم اگرچه حق سبحانه و تعالی شما را مالک خزانه خود ساخته که عالم و عالمیان از فیض توجه از اسباب ظاهری
و چه باطنی بهره یاب شده اند شد مگر قطعهای زمین بلکه ابائی اجدادی خود را رایگان نخواهی ساخت بلکه بخود خواهی داشت
و از آنها چهارم اینست که رسیدگان دروازه خود از هر گونه که باشد از استمداد ظاهری و باطنی از خود خالی و ایس
نکرده باشی و هر کسی را که دست بگیری او را رایگان نسازی اگرچه او در حق تو ناشایستگی برسد و اهل دول را
چندان اختلاط نخواهی هیچ اگر ضرورت باشد مضایقه نیست که دروازه فقرا در دروازه خدا باشد بالکل اهل عجز
رسائل را محروم نداشته باشی و غربا و علما را مددگار بوده باشی و آنچه از ما در پیران آنجناب جمع سبحانه تعالی ا

یافته باشی بهران بموجب طریقه پیران ما کوشش نموده باشی و می نویسند که سوای اینها وصیت های دیگر بوده چنانچه وصیت
بود که از کوه فرود آمده بر زمین اقامت خواهند داشت تا مردم دور و نزدیک با سودگی و سهولت بهر باب توانند شد
و نیز والده شریفه ما از خود در حق خواهند داشت و می نویسند که با وجود وصیت کوچیده آمدن از کوه بر زمین که انفخر الاولیا
قدس سره العزیز شش سال در کوه گذرانیدند صرف برای رضامند ساختن والده شریفه بود که آنهم در وصایا
داخل بوده و بنده کاتب منتخب میگوید که بارها از زبان حقائق بیان انفخر الاولیا قدس سره العزیز شنیده شد
که میفرمودند که در جائیکه صاحبی یعنی حکومت حاکمان نباشد سکونت در آنجا جائز نیست و چون در کوهستان حکومت نمیباشد
بنده خیال میکرد که از آن سبب از کوه کوچیده بر زمین اقامت فرمودند والله تعالی اعلم بالصواب که وصیت حضرت
قبله عالم رضی الله عنه نیز برای همین دوام یعنی سهولت آیندگان زیادتی بیعت کنندگان و برای عدم حکومت بوده باشد
ذکر بعضی ملفوظات متفرقه که بحسب اوقات متوافقه اتفاق افتاده مؤلف مناقب شریفه می نویسند
که روزی مولوی امام الدین سبق خواند بعده انفخر الاولیا قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راندند که ما عبد الله
شیء افضل من الفقه فی الدین حدیث است از عبدالله بن عمر مرویست و نیز فرمودند که الفقیه الواحد فی الدین اشد
علی الشیطان من الف عابد و نیز فرمودند که لکل شیء عماد و عماد الدین الفقه فی الدین مراد از علم فقه معرفت حق
سبحانه تعالی شانه که بمعرفت احکام دین که موافق نص قرآن و حدیث و سنت نبی علیه الصلوة والسلام باشد
و این بیت خواندند بیت علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ملفوظ روزی
کسی درویش وقت خواندن سبق مسئله از حلال خوردن افگند انفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که حلال خوردن
عین یافتن درجه کرامت است هر که حلال خورد و از حرام اجتناب دارد صاحب کرامت و خوارق شود بمبنا ایمعنی نقل
فرمودند که دران ایام که ما در کوه درگ سکونت داشتیم مردم جعفر و حسین مال مردم فغانان ملائی یغما کرده آورده
بودند پس مردی از آن قوم که مال ایشان آورده بودند نزد ما آمد و او چنان پرهیزگار بود که مال لنگر نمیگرفت
بلکه آرد خود همراه داشت ازان میخورد و مارا گفت که در خانه من یک فرزند و یک نرگاو بود که آن نرگاو در یغما آمده
بحصه اسمعیل نامی از خر حسین آمده شما او را بگوئید که بمن باز دهد ما حسب استدعا او هر چند بان خر حسین گفتیم
او قبول نکرد پس مالک نرگاو گفت که مالک نرگاو که مبالغ نقد عوض آن نرگاو از من بگیرد نرگاو بمن باز دهد که آن اسمعیل

اباکرد مالک آن نرگاو گفتیم که این چه سبب است که تو مبالغ از قیمت نرگاو زیاده میدهی نرگاو طلب میکنی
باین مبالغ دیگر نرگاو بدست تو خواهد آمد و گفت سبب آنست که این نرگاو من گیاه حرام نخورده زیرا که
من بالای چنان کوشش داشتم که خارج خانه خود دهنش را می بستم و در زمین ملکیه خود می کشادم و از زمین بطرف خانه می آوردم
نیز دهنش را می بستم و گیاه حرام خوردن نمیدادم لهذا در باز گرفتن جهد بسیار دارم فی الجمله چون از خریدن مذکور
مایوس شد و دید هرگز نرگاو باز نمیدهد از کسان پرسید که خریدن مذکور را چند پسرانست گفتند پنج پسر دارد
و کاتب منتخب را چهار پسر داشت آخر او چوبکی در دست داشت آن را بر زمین زدن گرفت و شمار می کرد بعدد
پسران او چوبک میزد و بعد از آن روانه شد پس پسر کلان او همان روز و دیگران در ایام قلیل بمردند و فرمودند که این اثر
از حلال خوردن او بود ملفوظ روزی از تسلیم انبیاء علیه السلام خصوصاً ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ذکر افتاد آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که ابراهیم صلوة الله علی نبینا و علیه آنچنان تسلیم بود که وقتی
کافران ایشان را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام نازل گشت و گفت که اگر شما را کدام حاجت باشد بمن بگوئید که رفع
کنم فرمودند که حاجت کلی بخداوند است بشما هیچ حاجت نیست او گفت که بخدا بگوئید گفت که سبحانه تعالی شانه خود
بخود بی گفته من غیب بداند پس من با اراده او راضی ایم خود میداند من از زبان چگویم باید دید که در اثنای وقت
سوختن هم نمرد و تسلیم بداشت حق سبحانه تعالی ببرکت تسلیم او آتش کافران را برایشان گلزار کرده داد و هم در قربانی
حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که فرزند و جگر گوشه بود با وجود گفت و شنود ابلیس علیه اللعنت
چه تسلیم ساخت کارد بیدریغ بر گلویش راند و حضرت اسمعیل علی نبینا علیه الصلوة والسلام چه تسلیم نمود که از قربان دری
و حکم پدر خود برضامندی او سبحانه دم بیرون نزد از دست ممد شد پس ببرکت آن تسلیم هر دو پیغمبران
علی نبینا و علیهما السلام خدای تعالی جان اسمعیل را امان داد و بجایش گوسپند از بهشت فرستاده ذبح کنانیدند
و فرمودند که حضرت سرور کائنات صلی الله تعالی علیه السلام بوقت شهید شدن دندان مبارک خود چه تسلیم فرمود که
حق سبحانه خواست که کافران را سزای لایق بحال او شان فرماید و آن سرور صلی الله علیه وسلم اللهم اهد قومی
انهم لا یعلمون فرمودند و نیز فرمودند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی
المومنین ملفوظ وقتی نسخه عوارف خواندم مسئله درمیان آمد که هر فعل حق تعالی موجب خیر باشد

بروی اعتراض نباید کرد اگرچه در نظر شر نماید در باطن خیر باشد درینجا بر لفظ مبارک راندند که همین حسن است
سخن شنیدم که یک مرتبه در گرد سواد ملتان ژاله افتاد و باریده بود و مزروعات صدها چاهها از آن ژاله تلف شدند از زراعتکاران
و نیز دیگر خلایق از آن دل شکسته گردیدند و نزد کسی بزرگ شکستگی خود بیان نمودند آن بزرگ با ایشان تسلی نمود
و گفت که دو شب معامله خواهید دید پس در یک شب اکثر مردم مشاهده افتاد که این ملکات تلفی آویان از
و بار رسیدنی بود حق تعالی بر مردمان رحم فرمود که عوض آن بلا این تلفی بر زراعت فرستاد بوقت صبح آن خلایق
نیز و آن بزرگ رفته شکرانه کردند پس درینجا این آیه خواندند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و عسی ان آیت
تحبوا شیئا وهو شر لکم و بعده فرمودند که تلف المال خلف الرجال و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة پس
درینجا فرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن عربی رضی الله تعالی عنه در کتاب فرموده که الوجود کله خیر برین گفتگو افتاد
که برین اعتراض واقع آمد که کفر هم موجود است پس این خیر چگونه صورت بندد در جواب فرموده که شرافت و تعظیم
اسلام از نسبت کسی عرض نمود که یا حضرت قبله اگر حق تعالی موافق الوجود کله خیر همه کس را صاحب اسلام گرداندی
از خزانه هدایت او چه کم شدی آن فخر الاولیا قدس سره العزیز بر لب مبارک آورده اند که هدایت از طریقه اسلام که مظهر جمال است
ظهور دارد و شقاوت از طریقه کفر جائی ظهور جلال است شود دیگر درینجا جای سکونت است مگر در اسلام
رضامندی خود فرموده و در کفر نارضامندی خود فرموده گویا در اسلام و کفر امتحان است و سبب دانست هدایت و شقاوت
است و مع جبرائی شما و رکاکینات علیه افضل الصلوة بجناب حق جلشانه همین سوال کرده بود که یارب اگر تو همه
را هدایت بخشی چه محال است. کسی را که شقاوت در آید از جناب پروردگار این آیه شریف نازل آیت
گشت و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی لاملئن جهنم من الجنة والناس اجمعین پس درینجا
فرمودند که بهشت مظهر جمال است و دوزخ مظهر جلال پس اسلام که آن نیز مظهر جمال است جمال را طلبد و کفر که مظهر جلال است
جلال را طلب کنند و آنجا کسی عرض نمود که اسلام و کفر و بهشت و دوزخ شاید که بهانه قرار فرموده است حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز انگشت مبارک در دهن مبارک آورده فرمود که او سبحانه و تعالی مالک حقیقی و بادشاهی تحقیقی است هرچه خواهد بکند و
این بیت خواندند بیت سلطانی مسلم مرد را نیست کسی را زهره چون و چرا + فرمودند که چون او تعالی را در بی نیازیست
چه جائی از انبیا و اولیا که بر بی نیازی او دم زدن توانند و این بیت بر زبان مبارک راندند

بیت بی نیازی گر بخواهد آن اله + انبیا و اولیاء هست اه + درینجا کسی این آیه شریفه خواند که الیس الله باحکم الحاکمین خود بدولت این بیت خوانند بیت او قادر بحکم کن فیکون + پیش او نیست طاقت چه و چون -

ملفوظ روزی بدرالدین نامی زنهان اول آن فخر الاولیا قدس سره درباب سلوک و طائف پرسیده یافت بعده عرض نمود که بهلا شاه قصوری گفته که هندی مین او نهین تون او نهین تب جا کچهه شتو نهین این چگونه است آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز کتفش به دست مبارک خویش بزور گرفته بو الیس اند خفتند چنانچه بیفتاد و از زبان مبارک خنده به تمام جوش و خروش فرمودند که برو برو کما شیده کوشیده به بین افغان خر کو حیرت زده برخاسته رفت و مؤلف مناقب شریفه می نویسد که چندین نگذشته بود که آن خان مشار الیه با زبان بند بلاقی شده خود بخود از جوش عشق مبهر شد که ای میان من دیدم که چه بهلا شاه گفته مین او نهین تون او نهین حضرت صاحب همان جا نشسته پرسنده را فرموده خود در پرده مشاهده کنانیده بدنهد - ملفوظ - صاحب مناقب شریفه رحمه الله بدر روزی بمحفل قدس منزل حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز و صاحب زاده صاحب نور احمد علیه الرحمة سجاده نشین حضرت قبله عالم رضی الله عنه ذکر تاثیر صحبت بزرگان در او فتاد و آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که الحق که صحبت نیکان ضرور تاثیر نکو بخشد چنانچه نقل است که در خدمت حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه یکی از دشنا کافر را اسیر کرده آوردند حضرت عمر رضی الله تعالی عنه او را تعلیم اسلام فرمودند او را منظور نمود حضرت عمر رضی الله تعالے عنه فرمود که این را در صحبت فلان اصحابی ببرند چند روز در آنجا باشد چون او را چند روز در صحبت آن اصحابی متقی شد از تاثیر صحبت خود بخود حضرت عمر رضی الله تعالی عنه آمده اسلام اختیار کرد و او را نعمت اسلام حاصل شد بعده فرمودند که دست مبارک قبله عالم رضی الله تعالے عنه عجب تاثیر بود که هر که دست مبارک شان گرفتی فی الفور تاثیر یافتی و این بیت خواندند بیت اگر فتم ساغری از دست مستی + لعائتی چه مستی وه چه مستی + و هم فرمودند که حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه بیش از ین قطب مانه و نور الانوار بودند چنانچه نقل است که یکروز والده شریفه حضرت قبله عالم رضی الله تعالے عنه بعد دو سه دختران و یک گر طرفی میرفتند پیش او میان احمد مدی اله کبود او شان نظر کرد زمان دیگر گفتند که ای مادر فقیر چه می بینی میان احمد گفت که کبود این دختر نظر می کنم از شکم این دختر نور عرش معلے میبرد آن وقت شاید که شادی والده شریفه حضرت شده بود که آن بزرگ از دختر خواهند ملفوظ درینجا مولف

فخر الاولیا قدس سرہ العزیز بجہت مصادرہ گرفتن اہلکاران محمد صادق خان از متعلقان مولوی صاحب مولوی
عبدالرحمن بہڈیرہ جلا وطن شدن مولوی موصوف و عدم التفاتی خان موصوف الیہ بر نوشتہ آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز
از خان بہاولپور رنجش فرمودند و قطع نوشت و خواند کردند بعد از مدتی فاما بیہ خان بہاولپور راہمی پیش آمد کہ آن بنظر خان مذکور
آسان ہم می نمود لیکن سر انجامی آن صعب شد کہ ہر چند سعی نمودند مشکل حل نشد پس متنبہ شد کہ این عدم کشایش
از سبب رنجش آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز رونما شد و بغیر رضا مندی ایشان حل این مشکل نخواہد شد بنا بر ان
حضرت صاحبزادہ صاحب سجادہ نشین حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ میان نور احمد صاحب را بمعہ معتبران خود بطریق میلہ در خدمت
آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرستاد و عرض نمود کہ آنفخر الاولیاء قدس سرہ را بہر طور نیاز درینجا خواہند آورد روبرو
عفو تقصیرات خود خواہیم کنانید و چون صاحبزادہ صاحب علیہ الرحمۃ در تونسہ شریف رسیدہ بسبب آمدن خود در حضور و احوال
خان بہاولپور از فرستادن ایشان بحضور آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز اظہار ساختند حضرت ایشان فرمودند کہ
خان بہاولپور مولوی عبدالرحمان را از کارداران خود ایذا رسانیدہ تا بحدیکہ مولوی موصوف جلا وطن شدہ رفتہ
و ما و شما ہر چند کہ برای عذر و حق رسانی او مرقوم نمودہ خان بہاولپور ہرگز بران خیال نکردہ رعایت اہل علم
منظور و رعایت اہل فقر ہم منظور نیست خاصہ مولوی موصوف کہ عالم کلان و پیر برادر ہست و نیز در ان وقت کہ معاملہ
شہادت حضرت صاحبزادہ نور الصمد علیہ الرحمۃ والغفران از مردمان مہاران بظہور آمدہ جملہ صاحبزادگان از
مہاران کوچیدہ رفتہ سوای مولوی موصوف و فادو ساہوکار احدی رفیق ایشان نبود پس آن زمین معنی احسان مولوی
موصوف بر سر ما است پس حال کہ خان بہاولپور مال او را بناحق غصبیدہ چندان ایذا رسانیدہ کہ او جلا وطن
شدہ رفتہ اگر ما درین وقت بمددگاری او نشویم از کدام وقت بکار شان خواہیم آمد فی الجملہ ما ہرگز بطرف خان بہاولپور
نخواہیم رفت مگر آنکہ خان بہاولپور خوشنودی و رضامند ساختہ آوردن مولوی منظور کنند بلکہ اول این معنی بسر انجام رسانند
و نیز در ان وقت خلق ما بہ احمد پور نخواہد شد بلکہ تا سرحد او کہ در ملک گیچھی است خواہیم رفت اگر او بسرحد خود آمدہ
ملاقات نماید بشرائط مذکورہ ملاقات خواہیم کرد و الا خیر فی این قدر بجہت پاس خاطر شما صاحبزادگان است
والا ما را بخان بہاولپور ہیچ حاجت نیست فائدہ کہ درینجا میگوید کہ مسابین کاتب منتخب کہ من از زوال خود یاد
دارم کہ در جواب صاحبزادہ صاحب این سخن عالی نیز فرمودند کہ صاحبزادہ جیو والد شما ما را از منصب اوچی خلیفہ نہاد

مهاران برای زیارت و استفاده از جناب قبله عالم ذاهب شدم در راه شخصی با ملاقی شد و سلام داد ما باز جواب
سلام گفته پیشتر روانه شدم آن شخص گفت که ای میان چون چنین شتاب میروی که گفتاری حکایتی هم نمی کنی
من گفتم که من پس کاری خود میروم و بیکار نیستم که در راه ایستاده و بشنوم گفتارها بیفائده کنم او گفت که مرا
شناختی گفتم آری تو خضر هستی و لیکن با تو چه حاجت که از کاری خود که رفتن بخدمت شیخ است گفتار تو در مانم
این سخن گفته روان شدم آری مولینا جامی قدس سره السامی میفرماید بیت عشق و بینی باز هوس قبله
عشق یکی باشد و بس + در جای دیگر نیز سبحان العینا گفته بیت چو دل با دلبری آرام گیرد + بوصل دیگری
کام گیرد + و چون مقصود منتخب ذکر الفاظ عالی حضرت فخر الاولیا قدس سره است بدین نکته قصه اختتام
نموده شد که کسی را که حاجت بقصه باشد در کتاب مناقب شریفه مطالعه کرده به بیند ملفوظ روزی
در ان محفل قدس منزل حضرت فخر الاولیاء قدس سره صاحبزاده موصوف ذکر افتاد که مردم دنیادار ان
از دنیا نهایت خوش باشند جناب فخر الاولیا قدس سرها فرمودند که حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا
راس کل عبادة اصل آن است که از دنیا پرهیز نموده بعبادت الهی شغل نموده آید چرا که در روز حشر از دنیا
را حساب است و عبادت را ثواب پس صاحبزاده میان غلام احمد صاحب علیه الرحمة والغفران پرسیدند که حضرت
بهاء الدین ذکریا و حضرت سلطان التارکین ناگوری را در باب دنیا سوال و جواب شده بود آن چگونه است -
آنفخر الاولیا قدس سره فرمودند که روزی این هر دو بزرگ در یک مجلس بودند گفتگو صفت دنیا میان آمد حضرت
بهاء الدین رضی الله تعالی عنه با وجودیکه دنیا نیز داشتند بر زبان آوردند که دنیا قابل ملامت است حضرت سلطان التارکین رضی تعالی عنه با فقر
فرمودند که شما همچنین را نیکو میدانید باز دنیا را چرا نزد خود دارید حضرت بهاء الدین جواب فرموده که ما افسون مار میدانیم
آید حضرت سلطان التارکین فرمودند که اهل بعد را افسون او معلوم نیست باز او را نگاه داشتن چه لازم حضرت بهاء الدین جواب دیگر
از روح شیخ شهاب الدین استفسار کرده موجب فرمان او ایشان گفت که دنیا زیب دین است و فقر را واسطه جمال است
از افی شنته شده است حضرت سلطان التارکین جواب ایمعنی از روح خواجه معین الدین قدس سره یافته فرمودند
که ای حضرت اگر دنیا زیب دین و سبب جمال فقرا متقربا شد پس جناب سرور کائنات علیه افضل الصلوة
قبول فرموده بودی و اصحابان منظور داشته بودندی چرا که فقر کسی را فقر نبی و اصحابان داده است

بها والدین جواب خاموش ماندند ملفوظ روزی صاحبزاده صاحب علیه الرحمة این بیت مولینا روم رو برو حضرت
فخر الاولیا قدس سره خواندند بیت اهل دنیا چه کهین و چه مهین + لعنة الله علیهم اجمعین ؛ بعد ازان
سبب لعنت پرسیدند حضرت فخر الاولیا قدس سره فرمودند که صاحبزاده چیو خود نمیدانید که دنیا مبغوض الله
است و ارندگان و استدعا کنندگان او اکثر از حقیقت حق تعالی محروم مانده بلکه مرتد شده و کافر شده چنانچه
فرعون و نمرود و شداد و قارون چه جای ارتداد و کفر که از دعوی خدائی کردن و خدا گویانیدن نمانده
اگرچه دنیا اندک باشد هم مردم را دگرگون گردانیده لهذا هیچ نبی الله و ولی الله ورا اختیار نکرده بلکه بفقر و فاقه
گذرانیده اند و شب فاقه را معراج دانسته اند ازان مولینا روم این بیت فرمود ملفوظ دیگر فرمودند که یکی پادشاه
مریض بود هزاران دوا که استعمال نمودند شفا حاصل نشد کسی عالم با و گفت که از کسی بزرگ دعا طلبید پادشاه جستجو کنانید
یکی فقیر کامل یافتند از طرف پادشاه پیش او همه دعا رفتن نبرد او برای دعا کردن کردند فقیر نزد او نرفت
بعد چندین بخدمتی آن فقیر عرض کردند که پادشاه تمام لاچار است و از چهارپایی بر داشتانیده درینجا
می آرنده درینجا درباره او دعا فرمایند فقیر به شنیدن این قدر ماندگی و زاری او نزد وی رفته استدعا
دعا بدرگاه حق تعالی نمود پادشاه اشفا حاصل آمد فقیر چون از پادشاه والپس گردید این لفظ بر زبان
میلرند که صحبت الاغنیا سم قاتل در عوض آن لحظه که در نزدیک پادشاه ایستاده اند هفت سال در حجره خود را
محفوظ کردی پس چه جای داشتن دنیا که غنیمت اهل دنیا هم یک لحظه اهل الله را منظور نیست چرا که دنیا سراسر
دروغگوئی و فریب بازی است چنانچه الدنیا زهد لا یحصل لا بالزور دنیا دار دنیادار را قابل گویند و نزد
اهل الله قابل آنست که از همه دست افشانده بخدای تعالی مشغول باشد بیت همه مشغولی عالم گوئی ست
ترک گوئی با خدا مشغولی ست + ملفوظ نیز فرمودند که یکی شخص قوم بزور از مریدان میان صاحب نامدار والیه
بسیار خدا یاد بود + چنانچه یکروز ملاقی او دیدم در غار نشسته با و ملاقات کردم چو از وی پرسیدم که از چند
روز درینجا نشسته گفت سه ۳ روز باز از خوردن طعام ورا پرسیدم گفت که درین سه روز چیزی
نخوردم پس یک نان با جهره همراه ما بودنیم او را دادم نیم خود خوردم بعد از چند روز شنیدم که آن شخص نزد
در قوم علامانی که مشهور راه زنی اند رفته و از تاثیر همنشینی با وشان او هم راهزن گردیده و صحبت می الصحبت

تاثیر خوانند و فرمودند بیت صحبت صالح ترا صالح کند + صحبت طالح ترا طالح کند نیز فرمودند بیت
همنشین اهل معنی باش تا + هم عطا یابی و هم باشی نیک نام + بیت نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردان
ترا مردان کند + بیت یک زمان صحبت با اولیا + بهتر از صد ساله طاعت بی ریا + و ملفوظ روزی
دران محفل ذکر توکل در افتاد آن فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که توکل مرتبه نبوت است که
انبیا و اولیا اورا اختیار کرده اند و هر کدام که بر توکل الٰهی کمر بندد محتاج دیگری نباشد و بمناسبت این
معنی حکایت فرمودند که یکی سالک و یکی از اهل الله را گفت اگر طالب ما داری همه اشیا خود را در راه خدا
تعالی صرف کن آن شخص همه نوقت متروکه خود را صرف کرد با آن اهل الله طرفی روانه شد چون چند
قدم رفت آن اهل الله بسوی سالک نظر کرد که چیزی با خود داری سالک جواب داد که یک دوال
باخود دارم که بوقت حاجت بکار آید آن اهل الله فرمود که این را هم بده او نیز بداد و روان شدند
و در دل سالک خطره رفت که اگر دوال هم گم شده از کجا یابم اتفاقاً دوال گم شده ناگهان دوال
نو از غیب موجود آمد آن اهل الله باو گفت که هر که توکل بر خدا کند حق تعالی قادر است همه اشیا و حاجت
متوکل از خزانه غیب میرساند و این آیت شریف خواندند من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
بعده فرمودند که آن کس را که حق تعالی نصیب نیک فرموده باشد بزرگی را در حق او موثر گرداند و تو نیز
بر گفته او عامل شود و زیارت و صحبت اولیا هم از فضل خدا میسر آید اگر نصیب باشد از هزار کروه هم رسد
و اگر نصیب نباشد اگر چه نزدیک باشد هم میسر نشود و درینجا فرمودند که حضرت مولینا صاحب رضا از اورنگ آباد
در دهلی و حضرت قبله عالم از مهاران در دهلی فائز شده بیکدیگر ملاقی شدند این مثال نیک نصیبی است
که فرمودند که بنده مرتبه از اورنگ برای زیارت حضرت قبله عالم رض می آمد نزدیک مهار شریف قدری گم کرده راه
در راه التباس افتاد که این درختان مهار شریف اند یا دیگر شهر دو شخص را دیدم یکی نوجوان و دیگری پیر از جوان
پرسیدم که راه مهار شریف کدام است آن جوان بدست خود اشاره کرد که همین درختان مهار شریف هستند
پیری از نزد او گذشته بسیار معه پنج هفت از من پرسید که کجا میروی گفتم بزیارت قبله عالم رض میروم باز

بیان صحبت اهل الله

بیان نصیب و بی نصیبی

آن پیر ز من پرسید که میان بهبل که در مهار شریف میماند ضعیف است یا نوجوان از شنیدن این سخن او بسیار
تعجب کردم و در دل گفتم که سبحان الله این مرد پیر را این جوار هنوز زیارت قبله عالم رضی الله عنه نصیب
نشده و مردم انبوه از ان کرده آمده زائر جناب ایشان بوده ولایت حاصل ساخته میروند و لیکن این گروه
را زیارت نصیب نشده ملفوظ روزی بدرگردر افتاد که اهل دنیا را پس از دنیا باشد چنانچه طالب حق بسوی
حق گراید فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که هر که طالب دنیا باشد بجز نگاه کردن بسوی دنیا دل از دست
برود و طالب حق را نظر مرشد کامل درکار که نظر پیر کامل مثل نگاه افعی تاثیر دارد چنانچه نگاه افعی بر هر چیزی که بیفتد
آنرا مثل آتش سوخته گردانند و اگر حیوانی افتد بمیرد و این قسم افعی که نظر آن بر هر چه موثر باشد پیوسته چشمان
خود را پوشیده دارد و نظر نکشاید و گاهی که بکشاید نظر آن چنان کند که گفته شد و آنکه عوام گویند که این اژدها دمدن
او باشد از نظر نیست محض غلط است بعده فرمودند که بزرگی را مریدی بود پیوسته شراب خوری و چنین بازی کردی
و در لهو و لعب می گذرانید پیر را بر حالت وی اطلاع رسید قاصدی بسویش فرستاد که در اینجا آمده خرچ خود
را از مال لنگر بگیر و مال خود در اضاع مکن که بوقت دیگر بکار آید مرید بحسب طلب پیر حاضر آمد پیر بروی نظر توجه کرد او هم
وقت تائب شده بحق مشغول گردید و یکی از واصلان حق گشت بعده فرمودند که اصحاب کرام نیز مثل ما یان
بودند و نماز و روزه شان مثل ما یان می بود لیکن از اثر صحبت و نظر کرامت جناب سرور کائنات علیه
افضل الصلوة که هر لحظه بر ایشان مصروف می بود از تمامی اهل جهان سوای پیغمبران افضل و مقبول درگاه
صمدی جلشانه بودند و حضرت قبله عالم رضی الله عنه را هم چنین نظر اثرناک بود که از یک نظر شان هزاران
درجات قبولیت ایزدی یافته میشدند و این بیت خواندند بیت اولیا را هست قدرت با نظر ٭
خشت و سنگی را بسازند سیم و زر ٭ باز بین با یک نظر ابدال را ٭ زنده سازد مرده صد سال را ٭ بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ سگ را ولی کنند مگس را هما کنند ٭ ابیات جدیده آنچه صحبت با دل و جان
میکنند ٭ کیمیا آنجا زخجلت نان میزنند ٭ کیمیا چه بود که مس را زر کند ٭ این نظر دل را بکم و فر کند ٭ مرده را زنده نسازد کیمیا
باشد این تاثیر نظر اولیا ٭ با نظر چون مرده زنده شود ٭ باز آن زنده نمیرد تا ابد ٭ گرنشان کیمیا گوئی بود ٭ کو بر شان لمسه
ابر نیسان و گیاه ٭ این مثلها بهر گولان میزنند ٭ تا که گولان با این راغب شوند ٭ ورنه از حد عقول و فهم ما

برتر آمد از نظر اولیا ❊ عقل جزی کی رسد این فہم را ❊ عقل کل حیرت خورد زین ماجرا ❊ لیک شد از نسبت صحبت
ای کیا ❊ کہ شوی مرتاض پیش اولیا ❊ ہستی خود را بباز ای بلسپسر ❊ تا کہ ہستی را بر آرد از تو سر ❊
ورنہ یا منکر یا محجوب گردی ❊ کی شود بوجہل اصحاب سعید ❊ بعدہ فرمودند کہ چون بندہ در مرتبہ اخیر عمر
وصال حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ در بہار شریف رسید قبلہ عالم رضی بنظر توجہ عنایت بمن دیدند از ان عنایت
تا دو ماہ حالت مشکل حال فرو ماندم این بیت خواندند بیت آنچہ پیر بیند بیک نظر از شمس دین ❊ تسخیرہ کند بر دو صد چلہ
بر چلہ ❊ و نیز این ہندی فرمودند پیری یار وجو کچھ ہی یار و پیر ❊ نہین ہا جہون پیر کے کوئی مطلب دیگر
گر چہ اپنی زہوت این خواجہ را ❊ گم کنی ہم تن و ہم دیبا ❊ ہر را ❊ دو مبین و دو مخوان و دو مدان ❊ خواجہ را در
خواجہ خود محو دان ـ بعدہ فرمودند کہ این ہمہ امر باعتقاد تام میسر می آید اعتقاد آن است کہ ہر چہ از خدا
طلبید باشد اول از پیر خود طلبید بعدہ از خدا تا مطلوب شتاب حاصل شود چنانکہ یکبار من بپایان برای زیارت قبلہ عالم
رضی اللہ عنہ از درگ روانہ بہار شریف گردیدم چون بر کنارہ دریا رسیدم کشتی موجود نبود حیران شدم عازم
حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ امداد طلبیدم ناگاہ یک طفل بر کنارہ دریا ظاہر شد و نزد من آمد و مصحف ما را بر سر
خود نہاد و گفت کہ دست خود بر کتف من بنہ کہ ترا از دریا عابر کنانم ہمچنان کردم در نصف دریا از ایشان
پرسیدم کہ اسم مبارک شما چیست فرمود کہ اسم من ہبل است چون مرا از دریا گذر کنانید غائب شد در خود
فکر کردم کہ این نام سابق حضرت قبلہ عالم رضی اللہ عنہ شاید کہ برای مددگاری من باین لباس تشریف
فرما شدند درینجا صاحبزادہ صاحب میان نور احمد صاحب علیہ الرحمۃ استفسار فرمود کہ ولی اللہ بصورت
دیگر مماثل شوند از کدام مقام می شوند آن حضرت فخر الاولیا قدس سرہ العزیز فرمودند کہ بعبارت حقیقت
از مقام ملکوت ہر چونکہ فرشتگان از درجہ ملکوتی بصورت انسان میشوند چنانچہ بعض اوقات جبرائیل علیہ السلام
بصورت دحیہ کلبی حاضر مجلس جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می آمدند و بعبارت معرفت از
مقام احدیت چنانچہ شیخ عطار رضی اللہ تعالی عنہ در بیسر نامہ فرمودہ بیت من خدایم من خدایم
من خدا ❊ فارغم از کبر و کینہ از ہوا ❊ وہم مولینا روم فرمودہ بیت ہر لحظہ بشکل آن بت عیار بر آمد ❊
دل برد و نہان شد ❊ ہر دم بلباس دگر آن یار بر آمد ❊ گہ پیر و جوان شد ❊ برخواندن این بیت حضرت

درویشی را از حاضران مجلس شریف شورشی و رقتی پیدا آمد خود حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز هم ساعتی سر
مبارک فرو بردند و خاموش ماندند عجب آن وقت ظهور گرفته الحمد لله که بنده یعنی مؤلف مناقب شریفه
ازین اوقات بهره یاب است ذکر بعضی ملفوظات از جنس جواب سائل که مؤلف مناقب در مناقب
علیحده آورده ملفوظ مؤلف مناقب شریفه می نویسد که یک بار حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز بخانقاه
حضرت قبله عالم رضی الله عنه بر عرس شریف تشریف فرما شدند که بعضی علماء از آنجناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز
سوال کردند که یا حضرت در گرفتن جزیه از کفار اهل ذمه و نگرفتن آن بر حاکمان وقت چه حکم است جناب
فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند قوله تعالی الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم
الآخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین
اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون - پس امیر اسلام را حق است
که از کفار جزیه بگیرد که خدای تعالی راضی باشد والا خلاف کلام الله لازم آید و خلاف کلام الله سبب
غضب الهی ست پس آن علماء گفتند که حال امیر اسلام را گرفتن جزیه بجای خود از دست ایشان
را از خود بکار بار دنیاوی صاحب اعتبار دانند و تمام خلط با وشان نمایند و گفته اوشان منظور
دارند و صحبت علماء را نیک ندانند و هیچ به مسئله شرعی چندان باور ندارند و هر مهمی که پیش آید دران
از منجمان و برهمنان سوال نمایند و گفته اوشان را صدق دانند آنجناب فخر الاولیاء قدس العزیز
فرمودند که این قدر سستی دین از علامات قیامت است که بر گفته علماء باور ندارند و منجمان را صادق
دانند و این بیت فرمودند بیت رمل هم جادو و هم صاحب نجوم + علم حق را نیست این هر سه قوم -
هر چه می گویند در مقصود نیست + جز ضلال و کفر دیگر سود نیست + هر که فالی بر کتاب می زند +
در دو عالم رو سیاهی می کند + از اراده حق چه داند آن فجیر + تا نکه حال غیب را گوید خبیر +
ملفوظ روزی علماء سوال کردند که قبله در باب جهاد و امر معروف چه گونه حکم است آنجناب فخر الاولیاء قدس سره
این آیت شریفه بر زبان مبارک راندند که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع
رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور باذنه ویهدیهم الی صراط مستقیم +

حکم جہاد چگونہ

و فرمودند که تفسیر این آیت چنان است که تحقیق آمد بشما از الله تعالیٰ نور و کتاب روشن کننده مراد
از نور وجود محمد یسین صلی الله تعالے علیه وسلم و مراد از کتاب مبین قرآن مجید است راه می نماید خدای
کریم یا محمد یا کتاب یعنی قرآن آن کسی که پیروی کند یا لک الملک را بطلبد راهِ سلامت و بیرون
مے آرد ایشان را از تاریکی کفر و شک و جهل بروشنائی یقین و علم باراده و توفیق خود و راه می نماید
ایشان را براهِ راست که نزدیک ترین راهای حق است و مراد راهِ شریعت است و در جائی دیگر
حق تعالیٰ میفرماید یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیل
الله لعلکم تفلحون ۔ و در جائی این آیت شریف خواند که لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل
علی لسان داؤد و عیسی ابن مریم ذالك بما عصوا کانوا یعتدون ۔ کانوا لا یتناهون
عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون ۔ پس آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که درین آیت
شریف تهدید عظیم است آنهارا که نهی منکر میفرمایند به آنچه می توانند و نیز فرمودند که ازین آیت شریف
معلوم می شود که بذمه علماء و زهاد منع کردن از امور غیر شرع به انداز توفیق ضرور است و اگر منع نکنند
خوفِ این وعید است و فرمودند که من در کتاب دیدم که امر معروف بر سه وجه است یکی آنکه اگر توفیق
بر مخالفانِ شرع غراء زد و کوب و جنگ شمشیر حکم شریف جاری کند و این قوی ترین ایمان است
اگر توفیق زد و کوب ندارد که این کار متعلق به امیر اسلام است پس بزبان وعظ و تهدید نماید و این
درجه اوسط ایمان است و اگر توفیق تهدید زبانی هم نداشته باشد پس در دل غیرت شرعی درباره او
بدارد و خود حتی الامکان با و خلط نکند این را درجه ضعیف الایمان گفته اند و اگر این غیرت ندارد
آن را خوف عدم ایمان است **فائده** میگوید مسکین بے تسکین کاتب منتخب که بنده از قاضی محمد حسین
دیره واله یاد دارد که آنچه در حدیث شریف امر معروف لفظ و ذالك اضعف الایمان آمده معنی آن حضرت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که اضعف اینجا مشتق از ضعف بکسر ضاد است که بمعنی دو چند است
نه از ضعف بفتح ضاد یا ضم آن که بمعنی سست و کم قوة است زیرا که امر معروف و نهی منکر آنست که کسی را
بکار نیک شاغل کند یا از کار بد باز دارد و این شاغل نمودن بدست و زبان ظاهر نتوانند شد و اما بدل بسعای دعاء

وتوجہ باطن میسر نہ شود بلکہ بغیرت خود در تہلکہ می افتد۔ ونیز فرمودند کہ چون آنشخص را قوۃ ہمین است ضعیف
ایمان چگونہ باشد کہ تکلیف مالایطاق جائز نیست پس بدست وزبان امر معروف ونہی منکر از ہر کس
بر آید لیکن بدل از کسی حاصل شود کہ لیاقت توجہ باطن داشتہ باشد بتوجہ ونظر عنایت براہ راست
باز آرد ونیز قاضی صاحب موصوف گفتہ کہ شاید این معنی در کتاب بوستان تصنیف شیخ سعدی
رحمۃ اللہ تعالی یافتہ شود آنجا کہ گفتہ است **بیت** چو دست وزبان را نماند مجال + بہمت نمائید
مردی رجال۔ ونیز قاضی صاحب گفتہ کہ این در جائی دیدہ نہ شد لیکن در دل بسا چیان است
وہر کس کہ بہ بیند یا بشنود پسند نماید میگوید کاتب منتخب کہ مؤلف مناقب شریفہ آن معنی کہ از حضرت
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز نقل کردہ یا از خطا سماع او باشد یا او شان محض مدار بر نقل از غیر نہادند
چنانچہ از لفظ در کتاب دیدم ظاہر است ومعنی ثانی مدار بر کشف حقیقت باشد کہ نزد ذات شریف داشتند
ملفوظ یکمرتبہ آنفخر الاولیاء برائی فاتحہ خوانی صادق محمد خان نزد محمد بہاولخان کہ مرید با خلاص
حضرت فخر الاولیاء بود بسبب آرزوی او ہمرضی صاحبزادگان بہاولپوری بمکان احمد پور تشریف فرما بودند
پس در مجلسی کہ علماء بسیار موجود بودند چنانچہ مولوی معز الدین ومولوی انور خان ومولوی حامد
ومولوی عبد اللہ جیو وغیرہم کہ ذکر زیارت قبور افتاد پس ہمہ علماء مذکورین رجوع بآنفخر الاولیاء کردہ
تحقیق این مسئلہ را سائل شدند جناب فخر الاولیاء در جواب فرمودند کہ نبی صاحب صلی اللہ علیہ وسلم
کان احی لیلۃ البراۃ فی البقیع وکذالک فی الازمنۃ المبارکۃ بعشر ذی الحجۃ والعیدین عاشورا
وسائر المقام ایضاً من مفتاح المسائل من زار قبر مؤمن فقال اللہم انی اسئلک بحق
محمد ان لا تعذب ہذا المیت رفع اللہ تعالی العذاب عنہ الی یوم ینفخ فی الصور قال
الضحاک من زار قبر لیوم السبت قبل طلوع الشمس علم المیت بزیارتہ قیل وکیف ذالک
قال کما فی یوم الجمعۃ وکذالک فی اللیالی المتبرکۃ لاسیما لیلۃ البرات ایضاً عن ابن عباس رض
قال مر النبی صلی اللہ علیہ وسلم بقبور بالمدینۃ فاقبل علیہم فقال السلام علیکم یا اہل القبور یغفر
اللہ تعالی لنا ولکم انتم سلفنا ونحن بالاثر ترجمہ فرمودند کہ بگذشت آنحضرت بقبرہای مدینہ پس مقابل شد

مولوی معز الدین مولوی انور خان مولوی حامد و مولوی عبد اللہ

برایشان و فرمودند که سلام باد بر شما بیامرزد خدا تعالی ما را و شما را شما پیش گذشتگانید یا در پی شما بر سیم رواه الترمذی

ایضاً عن عائشة رض قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم کلما کان لیلتها من رسول الله یخرج من اخر اللیل الی البقیع فیقول السلام علیکم دار قوم مؤمنین واتاکم ما توعدون غدا مؤجلا وانا انشاء الله بکم لاحقون اللهم اغفر لاهل بقیع الغرقد ۔ ترجمہ حضرت عائشة رضی عنہ فرماید شبی هرگاه که بودی از نوبت ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدی در پایانِ شب سوی بقیع که نام مقبره است در مدینه منوره پس سلام میگفت برایشان یعنی سلام باد بر شما ای اهل سرای مومنان و آمد شما را چیزی که وعده کرده شده بود فردا قیامت مدتی معین مهلت داده شده بود شما و ما اگر خواسته است خدا تعالے بشما رسنده گانیم ای خدا بیامرز مر اهل بقیع غرقد را غرقد نام درختی ست رواه مسلم مشکوة شریف ایضاً فرمود که از حضرت عباس رض روایتی ست که انه قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بحائط من حیطان مکة او مدینة یسمع صوت انسانین یعذبان فی قبورهما فقال النبی صلی الله علیه وسلم یعذبان وما یعذبان فی کبیر ثم قال بلی کان احدهما لا یستنزه من البول وکان الاٰخر یمشی بالنمیمة ثم دعا بجریدة فکسرها کسرتین فوضع علی کل قبر کسرة فقیل له یا رسول الله لم فعلت هذا قال لعله ان یخفف عنهما مالم ییبسا ترجمہ فرمود که حضرت عباس رض گوید که گذشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بباغی از باغهای مکه یا مدینه پس شنید آواز دو آدمی که عذاب کرده می شدند در قبرهای خود پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که عذاب کرده می شوند و عذاب کرده نمیشوند در گناهی که مردم آن را کبیره دانند پس فرمود آری کبیره است بود یکی ازین دو پرهیز نمیگرفت از بول خود و دیگر میرفت پیش مردم بسخن چینی پس طلبید شاخ خرما که برگ نداشت و شکست آن را و دو پاره کرد و نهاد بر هر قبر ازان دو قبر پاره پس گفته شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول خدا تعالے چرا کردی این کار را فرمود برای آنکه شاید اینست که تخفیف کرده شود ازان هر دو معذب مادام که خشک نه شوند یا فرمود که عذاب کرده نه شوند مگر آنکه خشک شوند آن هر دو پاره شاخ و فرمودند

که این روایت در صحیح بخاری ست بعد ازان آنفخر الاولیا این کلام بخواندند فالصواب زیارتهم

علے وجہ التبرک لان مراقد الاولیاء مظان الاستجابۃ ومواضع النفع والبرکت کما زار رسول اللہ لیلۃ المعراج البرات
وبیت الحرام وشجرۃ موسی وسائر مواطن الفیض والمدد مع ان جمیع الانبیاء یستمدون من محمد صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وسلم و فرمودند فرائد من عینیہ فی کتاب الزکوۃ ونیز حضرت محبوب الاولیاء فرمودند کہ برای کفایت
مہمات کونین وحل مشکلات دارین مدد طلبیدن از اہل قبور نیز حکم است چنانچہ حدیث شریف وارد است
کہ اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اہل القبور ترجمہ فرمودند کہ وقتیکہ حیران شوید در کارہا
در انجام مہمات پس مدد طلبید از اہل قبور ونیز فرمودند کہ روز جمعہ و دوشنبہ بزیارت اکابر دین رود و مدد
طلبد و مراد از اکابر دین اولیاء اللہ اند کہ حاکم باطن ہستند ومتولی قضا بیت اولیاء ہست قدرت
از اللہ نیز جستہ باز گرداند ز راہ چراکہ اوشان زندہ ابد ہستند بیت ہرگز نمیرد آنکہ دلش زندہ شد بعشق
ثبت است بر جریدہ عالم دوام ما۔ واز قبور مادر و پدر نیز بزیارت رفتہ مدد طلبد کہ ارواح اوشان خوشنود شوند
و مدد نمایند در ینجا کسی عرض کرد کہ یا حضرت چون از عامہ اہل قبور مدد میرسد از پیر مہمات زیادہ مدد
رسیدہ خواہد بود آنحضرت محبوب الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند آری افضل مدد از پیر مہمات میرسد چنانچہ در کتاب
نفحات مذکور است کہ مولینا روم در آخر مرض گفت کہ از رفتن من غم مکنید کہ نور منصور بعد از صد و پنجاہ
سال بروح شیخ فرید الدین عطار علیہ الرحمۃ تجلی فرمودہ اند مگر یاد داشتن ولی اللہ شرط است چنانچہ
مولوی نظامی گنجوی در سکندر نامہ گفتہ **ابیات** بیاد آوری تازہ کبک دری + کہ چون بر سر خاک ما
بگذری + گیاہ بینی از خاکم انگیختہ + سرین سودہ بالین فرو ریختہ + نہی دست بر شوشۂ خاک من + بیاد
آوری گوہر پاک من + فشانی تو بر من سرشک زدور + فشانم من از آسمان بر تو نور + دعا تو بر ہر چہ
آرد شتاب + من آمین کنم تا شود مستجاب + درودم رسانی رسانم درود + بیائی بیائیم زگنبد فرود +
مرا زندہ پندار چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی بتن + مدان خالی از ہمنشینی مرا + کہ بینم ترا گرنہ بینی مرا +
لب از خفتہ چند خاموش کن + فرو خفتگان را فراموش کن + چو اینجا رسی می در افگن بجام + سوی خوابگاہ نظامی
خرام + مقرر است کہ مدد یک روح مغفور برابر دوازدہ ہزار لشکر زندہ مقرر است در ینجا کسی عرض کرد کہ اگر روح ہر جا میرسد تو
بخشیدن کلام پس در ینجا دعا طلبیدہ آید رفتن بر قبور چہ حاجت باید کرد آنحضرت محبوب الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودکہ در نفحات آوردہ است کہ

همین سوال کرده که چون بدن را از مفارقت روح در خاک دفن کردند و بدن سوی روح ادراک ندارد و روح
در عالم بالا حجاب ندارد بلکه از عالم بالا مدد نماید هر جا که یاد کرده شود در آنجا حاضر آید پس بسر خاک رفتن چه سود جواب
خود کلام بخشیده و مدد طلبیده آید شیخ علیه الرحمة فرمود فائده و سود بسیار است یکی آنکه از آن چون کسی بزیارت
رود چندانکه رود توجه او زیاده باید چنانچه شخصی برای کار خود بکسی آشنا بمقام او رفته سائل شود البته او را
رفاقت زیاده کند بدانموجب چون کسی بسر خاک او میرسد و بحس مشاهده کند خاک او را یعنی حس او نیز باو
مشغول شود و بکلی متوجه شود فائده بیشتر باشد پس اگرچه روح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی ست اما در بدن که
هفتاد سال صحبت داشته باشد و نیز روز حشر دران محشور گردد و ابد الآباد دران خواهد بود بآن موضع آمدن
نظر او و تعلق بیشتر خواهد بود که بموضع دیگر اما شاید که در مشغولی حس بر سر خاک تقصیر نکنند والا موجب اهمال شود
و نیز از خرقه مشایخ فوائد یافته شود و مدفن او از خرقه نزدیک تر است پس فوائد زیارت آن بیشتر است
و اگر کسی در پنجابر و جانب حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وسلم توجه کرده سائل شود بهتر باشد اما وقتی که
در مدینه مطهره روضه پاک بحس ببیند روضه را که دید حضرت صلی الله علیه وسلم را دید چنانچه خود فرموده و من
زار قبری فقد رآنی و من رآنی فقد رأی الحق چه فضیلت حاصل کرده باشد پس فوائد زیارت
قبور اولیاء الله برهمین وجه باشد ملفوظ درین وقت ذکر افتاد که ارواح چند قسم اند و بعد از خروج از بدن چه طور
می باشند آنفخر الاولیاء قدس سره فرمودند که در خلاصة الفقه هفت قسم مرقوم است قسم اول ارواح پیغمبران
وقتیکه از جسد جدا شوند در شکم پرندگان سفید در آیند و جای سکونت ایشان در بهشت است میخورند و می نوشند
از نعمتهای بهشت و جایگاه ایشان شب و روز بعرش باشند و همراه حورعین می مانند دوم ارواح
علماء یعنی اولیاء چون از تن بیرون آیند داخل شوند در پرندگان سبز و میباشند در بهشت و می خورند و می نوشند
نعمتهای بهشت را و جایگاه ایشان شب و روز بقندیلها باشد که معلق اند بعرش اما نمی نشینند همراه حور
عین سوم ارواح شهیدان که کشته شده اند در راه خدای تعالی چون از بدن بیرون آیند در آیند در شکم
پرندگان سرخ و سکونت ایشان در بهشت است و می خورند و می نوشند مگر منتظر وقت قیامت باشند چهارم
ارواح مومنان که مطیع باشند وقتیکه از جسم ایشان بیرون شوند در آیند در شکم پرندگان زرد و سکونت

شان در بهشت است اما خوردن و نوشیدن ندارند و دیگر فتوی آنست که ارواح مومنان بر جسد خود می باشند
گاهی گاهی پنجم ارواح مومنان که عاصی باشند چون از بدن بیرون روند در آیند در شکم پرندگان تیره
و معلق باشند در میان آسمان و زمین یعنی در هوا و نیست قرار ایشان را تا قیامت ششم ارواح
کافران سخی از جسد که بیرون روند در شکم پرندگان سیاه در آیند و سکونت ایشان در دوزخ است اما سوختن
ندارند و سردی هم ندارند و بمقام سجین باشند هفتم ارواح کافران وقتیکه بیرون آیند از قالب خود داخل
شوند در شکم پرندگان سیاه و سکونت ایشان در دوزخ است می سوزند و غرق کرده می شوند در تحت الثری
درین بانگ نماز عصر شد خود آنفخر الاولیاء مع حضار مجلس شریف نماز با جماعت گذاردند هرگاه امام بعد از نماز دعای
خیر خواند آنفخر الاولیاء بموجب عادت قدیمه و سه مرتبه دعا خوانند اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقبنا
بالخیر بخواندند چون فخر الاولیاء از نماز و دعا فارغ شدند مولوی عبد الله احمدپوری که یکی از مرید حضرت
قاضی صاحب ره بود و دران جماعت حاضر بود بجناب حضرت فخر الاولیاء عرض نمود که یا حضرت دو سه
مرتبه دعا خواندن که معمول حضور است چه سبب است بجناب حضرت فخر الاولیاء فرمودند که مولوی صاحب جمیع
موجب عجز است و نیز در حدیث شریف قال النبی صلعم اذا فرغ العبد من الصلوة ولم یشتغل فی الدعاء
یقول الله تعالی للملائکة انظروا الی عبدی ادی فرضی واستغنی عنی خذوا صلوته فاضربوا
الی وجهه و هم فرمودند الدعاء مخ العبادة ایضاً الدعاء هو العبادة وایضاً لیس شئ اکرم عند الله
تعالی من الدعاء و هم فرمودند اذا سألك عبادی عنی فانی قریب - ادعونی استجب لکم
وامن یجیب المضطر اذا دعاه چون بندگان هر وقت و هر کار عاجز و این طریق هم عجز است پس باید
که هر لحظه مثل گدایان بجناب او سائل برای شغل دعای خیر بوده باشند تا که از فضل او اجابت یافته شود
پس مولوی مذکور و دیگر علماء که حاضر الخدمت بودند برین جواب حضرت فخر الاولیاء سربسجود و متفق شدند
که الحق حق چنین. ملفوظ بعد ازین کسی عالم عرض نمود که یا حضرت شخصی تنگدست را در امور دنیاوی
رفاقت بقدر امکان برای فراغدلی او نموده شود بعوض آن ثوابی حاصل آید آنفخر الاولیاء فرمودند
که در صحیح مسلم حدیث شریف آمده است قال النبی صلعم من نفس عن مومن کربة من کرب الدنیا -

مولوی عبد الله احمدپوری مرید حضرت قاضی صاحب بود

نفس اللہ تعالیٰ عنہ کربتہ یوم القیمۃ و من یسر علی معسر یسر اللہ تعالیٰ علیہ فی الدنیا والآخرۃ
و من ستر مسلماً ستره اللہ تعالیٰ فی الدنیا والآخرۃ واللہ فی عون العبد ما کان العبد
فی عون اخیہ والیضاً حدیث شریف است قال علیہ السلام من رفع عن اخیہ المسلم کربۃ رفع
اللہ تعالیٰ عنہ یوم القیمۃ سبعین کربۃ من کرب یوم القیمۃ ہرگاہ کہ این اجوبہ مسائل از
زبان گوہرفشان آن فخر الاولیاء بانجام رسید ہمہ علماء حاضرین دست بستہ عرض نمودند کہ حق تعالیٰ سایہ ہمایون
حضور انور بر سر ما یان و عالم عالمیان تا یوم قیامۃ مخلد و مستدام دارد و ہر چونکہ حل مشکلات دینی و دنیوی ما یان
از توجہ حضور والا میشود مے فرمایند آن جہان نیز از کل مشکلات آنجا خلاصی بخشد و زیر سایہ ذات شریف
محفوظ و محظوظ دارد و بیت خواندند بیت سایہ ات کم مباد از سر ما ❊ بسط اللہ ظلکم ابداً ❊ و این بیت ہم
گذارش کردند ـ بیت جز آستان توام در جہان پناہی نیست ❊ سر مرا بجز این در حوالہ گاہی نیست ❊ آن
فخر الاولیاء چون لفظ آستان از زبان علماء اصفیاء بر لفظ مبارک راندند کہ این آستان ما نیست آستان حضرت
قبلہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ ما را و شما را جان پناہ جناب او شان است و شرم ما و شما بحق سبحانہ و بحضرت
قبلہ عالم رض است علماء حاضرین عرض نمودند کہ الحال برائی ما قبلہ عالم ہم ذات بابرکات شما است حق تعالیٰ
ما مان را زیر سایہ ذات عالی معزز دارد و پس آن فخر الاولیاء از راہ کرم دست مبارک بدعا برداشت و فرمودند کہ دعا خیر
از خدا تعالیٰ خواستہ باشید پس خود بدعا مشغول شدند و دیگر جملہ آمین میگفتند و درین بانگ نماز مغرب شروع کردند
خود و جملہ مردمان نماز فرض بجماعت ادا کردند پس خود بدولت بگوشہ مشغول شدند الحمد للہ علی ذالک ـ فائدہ
مؤلف مناقب شریف درینجا می نویسد کہ این مسائل کہ از زبان گوہرفشان حضرت فخر الاولیاء در اوقات مختلفہ می
شنیدم اگرچہ دیگر لیاقت نداشتم لیکن تبرکاً در آن وقت قلمبند می کردم شاید کہ این سبب بود کہ در ارادہ ازلی
جمع کردن اینہا بنام این نیاز آگین مقرر بود الحمد للہ علی ذالک و نیز نویسد کہ بیان علم ظاہری آن فخر الاولیاء
در امکان بشر نیست فضلاً عن الباطنی بیت علمہا از بحر علمش قطرہ الیست ❊ آنچہ خورشید است اینہا ذرہ ہست
گر کسی در علم صدیقان بود ❊ پیش علم کاملش نادان بود ❊ بیت آن نہ روئیست کہ ما وصف جمالش
گوئیم ❊ این حدیثیست از دگر ہست کہ ما می گوئیم ❊ **ملفوظ** نیز مؤلف مناقب شریف درینجا می آرد کہ

یکی مرتبه که حضرت فخر الاولیا بعرس شریف حضرت قبله عالم رض بر خانقاه منبر کرا وشان تشریف فرما بودند
که کسی عالم چند سوال از مسائل بخدمت آنفخر الاولیا عرض نموده وجواب باصواب یافته ودران مجلس
حضرت مولوی صاحب مولوی خدابخش خیرپوری که خلیفه اعظم حضرت حافظ صاحب حافظ محمد جمال ملتانی رض
است موجود بودند چون جوابهای مسائل ازان فخر الاولیا اصغا نمودند بمولوی عبد الغفار برادر زاده ایشان مولوی عبد الغفار
و نیز از شاگردان اوشان بود فرمودند که این مسائل اگرچه در کتب فقه در بابهای متفرقه موجود اند اما دیجمعیت
که بیکجا میسر آمده نوشته بگیر بد مولوی مذکور بموجب فرموده اوشان همان دم کاغذها کرده تحریر و جمع نموده بنده
یعنی مؤلف مناقب شریف که حاضر بود اگرچه خود هم جوابهای مسائل شنیده لیکن بمولوی عبد الغفار گفت
که این نوشته که رساله مشتمل بر سوالها وجوابهاست بمن مهربانی فرمائید - وخود دیگری بنویسند که بنزد خود
خواهند داشت اوشان نیز عنایت نموده چنان کردند اکنون آن رساله بعینه درین کتاب درج نموده
شد و بنده کاتب منتخب نیز آن را بعینه نقل میکند - والله اعلم والموفق بالاتمام - وهو هذا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این چند مسائل اند که شخصی بخدمت با عظمت حضرت صاحب الجود
والمواهب عارف معارف حقیقت واقف وکاشف اسرار طریقت جامع علوم ومنظوم شریعت ومعرفت قبلة المشائخ
والاولیا قطب الزمان وغوث العرفا اعنی حضرت سنگهڑ واله صاحب مد الله تعالی ظلاله علی رؤس الخدام الی
یوم القیام فرستاده وجواب یافته بتقریبی که حضرت شیخی وسندی واوستادی ومستندی دام فیضه موجود بود
بنده را ارشاد فرمودند که اگرچه این مسائل در کتب فقه موجود اند لیکن بجائی علیحده علیحده از حضرت صاحب
یعنی ازانفخر الاولیا بیکجا صادر گردیده تبرکا آن را نوشته بگیر بد بنده درگاه حسب الامر همو ندم کاغذ و دوشنائی
مهیا ساخته تحریر آورده ومن الله تعالی التوفیق - سوال کسی آدم که مومن چهار یاری را یعنی سنی مسلمان را
از نماز فرض یا واجب یا سنت منع کند که شما در جماعت ما نیائید وپس ما یان شما را اقتدا کردن نخواهیم و به
امامت کردن و هم شما را پیش خود که شما را طریق دیگر و طریق ما یان دیگر است در شرع شریف بر آن شخص که
کلام مذکور ساخته و در میان مسلمانان تفرقه انداخته و چند جا بنماز عید بعضی را از رفتن عید گاه و نماز عید باز
داردند حکم شرع چیست وبعد ازین کلام نمودن سوال این تو به امامت او درست است یا نه یا مکروه و این چنین شخص

ومسلمانان را در تفرقه انداختن جائز است یا نه واگرچه این عبارت بعینه نیست اما مضمون آن اینست که اگر
شخصی امامت کردن یکی مسلمان چهار یاری را واقتدا کردن وی جائز ندارد و روا ندارد و حکم آن شخص چیست
جواب امامت کردن مسلمان اگرچه فاسق باشد یا مبتدع باشد جائز است و مایان یعنی معشر مسلمانان
امت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم مامور هستیم باقتدا کردن پس هر مسلم که باشد خواه فاجر بمقتضای
این حدیث شریف صلوا خلف کل بر و فاجر پس اگر شخصی اعتقاد کند که امامت مرد فاسق واقتدا
کردن بوی جائز نیست مخالف سنت باشد و مخالفة السنة بدعة پس شخصی این چنین اعتقاد کننده
مبتدع باشد **سوال** امامت کردن آن شخص که عورت خود را از رفتن بازار و خرید و فروخت نمودن بازار
منع نکند و پرده داری عورت خود را نکند بلکه در خانهای غیر محرم وقت نا وقت شب و روز برای گرفتن حساب
مزدوری و قرض باوجود فرزندان باوجود وقت رفتن خود عورت را بفرستد و اجازت دهد که از فلان خانه چیزی بیاری
و فلان کار کرده بیائی در شرع شریف درست است یا نه و این چنین کردن رواست یا نه **جواب** عورات
حره را ستر کردن خود را از نظر اجانب محجوب داشتن فرض است بحکم این آیت کریمه قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن ویحفظن فروجهن الآیة پس اگر شوهر زن خود را پرده کردن نگوید از سبب مبالات
باحرام خود چنانچه شیوهٔ جاهلان است یا آنکه میداند که ستر کردن فریضه است و نمیکند آن شخص گنه گار باشد چنانچه
بعضی ادای صلوة فرائض نمیکند باوجود آنکه بر مردان و زنان فرض بودن میداند همچنین مرد گنه گار است و
امامت گنه گار جائز است واگر عیاذاً بالله تعالی کسی شخص چنین میداند که پرده کردن عورات حره فرض نیست
این کفر است و امامت این شخص جائز نیست **سوال** بعرس های بزرگان که اهل الله اند رفتن جائز است یا
و از بزرگان صاحب قبور فائده حاصل شود یا نه **جواب** غرض از رفتن بعرس اولیاء بزیارات مزارات
ایشان و کلام خواندن و تصدق کردن بارواح ایشان باشد و زیارت قبور سنت است بحکم این حدیث شریف
فی المشکوة الشریفة عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال کان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یعلمهم اذا
خرجوا الی المقابر السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وانا ان شاء الله بکم للاحقون
وفی موضع آخر من المشکوة الشریفة قال رسول الله تعالی علیه وسلم نهیتکم عن زیارة القبور

فالان فزوروها یعنی نهی کرده بودم شما را از زیارت کردن قبور پس زیارت کنید آنها را که حکم نهی منسوخ گردانیده شد و گفته اند که سبب نهی قرب عهد جاهلیت بود و خوف آنکه گویند و کنند آنکه در جاهلیت میگفتند و میکردند پس چون بتحقیق مقرر و ثابت شد قواعد اسلام و سبب نهی برخاست پس ماذون باک مامور شدند بآن و اختلاف کرده اند در آنکه بعضی گفته اند که رخصت مر مردان راست و زنان باقی اند بر نهی گرد زیارت رخصت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و بعضی گفته اند که رخصت شامل است رجال و نساء را انتهی شرح فارسی شیخ عبد الحق پس ثابت شد ازین احادیث که زیارت قبور سنت و کلام خواندن بارواح اموات هم مشروع و مسنون است ذکر النوادی فی الاذکار ان احمد ابن حنبل قال اذا دخلتم فی المقابر فاقرأوا فاتحة الکتاب و الاخلاص والمعوذتین واجعلوا ثواب ذالک لاهل المقابر و صدقه که بارواح موتی داده شود ثواب آنها را هم میرسد بحکم این حدیث عن عائشة رضی الله تعالی قالت ان رجلا قال للنبی صلی الله تعالی علیه وسلم ان امی افتلتت نفسها گفت عائشه رضی الله تعالی عنها مردی گفت مر آنحضرت را رضی الله تعالی علیه وسلم که مادر من مرده است بمرگ ناگهانی و فلتة بمعنی ناگهان شدن کاری واظنها لو تکلمت تصدقت و گمان میبرم که اگر سخنی میکرد و هوشیار می مرد تصدق میکرد بچیزی و وصیت می کرد بدان فهل لها اجر ان تصدقت عنها پس آیا هست او را ثوابی اگر تصدق کنم از جانب وی قال نعم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری میرسد ثوابی تصدق که بکنی از جانب وی متفق علیه و این حدیث دلیل است بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت - **سوال** اینکه در عرس تخصیص است که آن روزی که در وی وفات اولیا می شود آن روزها خاص میشند برای آنکه کلام خوانده شود و تصدق نموده شود بارواح ایشان آیا این کدام چه معقول است یا اثری از آثار درین باب منقول است **جواب** ذکر کرده است بروایتها سند المحدثین شیخ المحققین اعنی الولی الاعظم شیخ المعظم شیخ عبد الحق محدث دهلوی فی رسالة ما ثبت بالسنة فی ایام السنة انه سئل عن استادی سید السادات سند الثقات حجة المحدثین سید عبد الوهاب المتقی المکی المدنی انه هل جاء فیما شاع بین الناس من تعیین یوم وفات الاولیاء لحفظ اعراسهم اثر من الآثار فاجاب لا لکن مما استحسنه المتاخرون وتعیین من قول استحسنه انه بدعة حسنة والبدعة الحسنة فی حکم السنة داخلة فی عموم قوله علیه الصلوة والسلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجره واجر من عمل بها و قوله علیه الصلوة

والسلام مارآہ المسلمون حسنا فہو عند اللہ تعالیٰ حسن وان اردت زیادۃ التحقیق فی ذلک الباب فارجع الی تحریراتی
فی اجوبۃ اسولۃ علماء دہلوی فان اللہ تعالیٰ اعلم بالصواب ۔ **سوال** از صاحب قبر فائدہ حاصل شود یا نہ
جواب شیخ عبدالحق محدث دہلوی علیہ الرحمۃ در شرح فارسی مشکوٰۃ شریف نوشتہ کہ امام شافعی علیہ الرحمۃ
گفتہ است کہ قبر امام موسیٰ کاظم تریاق است مجرب مر اجابت دعا را حجۃ الاسلام امام محمد غزالی گفتہ ہر کہ سوال کردہ
شود بوی در حیات استمداد کردہ شود بوی در وفات انتہی وتحقیق این مسئلہ متضمن تحقیق استمداد اولیاء اللہ است
آنجا باید دید دیگر این حدیث شریف صحیح است قال النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم من مشی لزیارت
قبور او العلماء او الشیخ الکبیر او العلیل او تفقد ذی رحم او علی غزاء الکفار او تعاون
الاعمار بعین قدما اعطاء اللہ تعالیٰ علی کل قدم عشر حسنات ومحی عنہ عشر سیئات ولم
یرجع الا مغفورا ۔ **سوال** اگر مسلمان اہل سنت جماعت کہ حلال حق را حلال داند با وجود صفات مذکورہ
نسبت کفر دادن با و جائز است یا نی وپس اینچنین مسلمان اقتدا کردن جائز است یا نہ اگر اینچنین مسلمان را کافر گوید
گوئیندہ را بحکم حدیث صحیح وقرآن مجید چہ تعزیر است واز چنین مسلمان ذبیحہ حلال است یا حرام واگر ذبیحہ اہل سنت جماعت را
حرام گوید در شرع شریف چہ حکم است وچہ تعزیر دارد در مسلم گمان بد بردن ونسبت کفر دادن جائز است یا بر گوئیندہ کفر
آید یا نہ ودیگر سخنان کہ درین ملک بسمع شما رسیدہ باشد درین مسائل روایتہا موافق قرآن مجید واحادیث وترجمہ
از کتبہائی مشہورہ ضرور برائی عند اللہ وعند الرسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم خود بدولت واز علماء دیگر محض ساختہ نمایند
بمہر مبارک خویش وعلماء دیگر در سوال بایان جواب خود شرح وارد مفصل بیارد ثبت کنانیدہ عنایت فرمایند والا در ملک
بعضی مردم فساد وخرابی خواہند انداخت **جواب** مبنای این سوال یکی ست مسلمان را کافر دانستن واطلاق کفر
بر مسلمان کردن جائز نیست واگر کسی شخص مسلمان را کافر اعتقاد کند اعتقاد کنندہ خود کافر شود واگر کسی شخص مسلم را
کافر گوید از روی شتم وسب من غیر اعتقاد وانہ کافر چنانچہ بعضی مردم بعضی را حرامزادہ میگویند باارادہ آنکہ جیلہ گر است
ونہ بامعنی کہ ولد الزنا است پس اطلاق کفر بر مسلم بارادہ معنی سب وشتم موجب فسق گوئیندہ است موجب کفر نیست
واطلاق کافر بر مسلم باعتقاد انہ کافر موجب کفر القائل بمنطوق ہذہ الروایات فی جامع الرموز فیہ خلاف والمختار انہ لو اعتقد
بہذا الخطاب سبا لا یکفر ولو اعتقد المخاطب کافرا کفر لانہ ان اعتقد المخاطب کافرا اعتقد الاسلام کفرا کما ہو فی العمادی انتہی

پس ازینجا مفهوم می شود که اگر کسی شخص مسلم را کافر اعتقاد کند اعتقاد کننده کافر شود و چون کافر شد امثال او
جائز نیست و ذبیحه او حرام است **سوال** پنج تن پاک گفتن جائز است یا نه چهارده معصوم گفتن جائز است یا
جواب پنجتن پاک گفتن بآن معنی که روزی جناب حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم در جای زنبیل
یعنی گلیمی برخود انداخته استراحت داشت اتفاقاً شاهزادگان یعنی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله
تعالی عنهم آمدند آنحضرت آنها را زیر گلیم متصل سینه مبارک خود نشاندند پس در آنوقت حضرت خاتون رضی عنها
هم حاضر آمدند او شان را هم زیر گلیم مبارک نشاندند پس حضرت علی کرم الله تعالی وجهه فی الفور در انجا رسید او شانرا
هم پس پشت زیر گلیم قدر لغبه جا دادند و بعضی طعام خوردن نقل نموده پس همانوقت جناب سرور عالم صلی الله
تعالی علیه وسلم بجناب رب العلمین دعا خواست که یا الهی اهل بیت ما را پاک کردی این چهار هم از من اند و هم
پنجم منم گویا اهل بیت من ایشان هستند ایشانرا هم پاک فرما حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و آیة آورد ویطهرکم
تطهیرا آمد بهمعنی پنجتن پاک گفتن جائز است که آیة کریمه بدان ناطق زیرا که این آیة اگرچه در ذکر
ازواج مطهرات جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم صادر بود چنانچه در تفسیر حسینی تمام ذکر مرقوم است لیکن در حق اولاد
نیز آمد بالجمله پنجتن پاک بدینمعنی تحقیق گفتن جائز است کسی عرض نمود که یا حضرت قبله ما فقرا را حال پنجتن
بوجه دیگر اظهار نمائید فرمودند که گفته او شان از روی علم نیست و در کتب و تفسیر حسینی اینچنین مرقوم است و چهارده
معصوم گفتن نیز بایمعنی درست است که حق تعالی سبحانه وتعالی جل شانه او شان را از جمیع گناهان صغائر
وکبائر محفوظ داشته چنانچه بعضی اولیاء و اغوات و اقطاب را از کبائر و صغائر هم بحفظ و حمایت خویش
محفوظ داشته و میدارد درست است و بایمعنی که صدور کبائر و صغائر از او شان از قبیل محالات و ممتنعات است
چنانچه صدور کبائر و صغائر از انبیاء بعد از بعثت محال است اطلاق معصوم بایمعنی درست نیست **سوال**
در حق توحید و قائلان وحدت وجود کسب کننده و لا یعنی گوینده را چه حکم است **جواب** قائلان وحدت
وجود از زمرهٔ مسلمین و مؤمنین محققین موقنین اند بر جمیع مدعای خود از آیات و احادیث صحیحه دلائل
بر پا می نمایند و نیز صح ان للقرآن ظهراً وبطناً — وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم
ورثه الله تعالی علم ما لم یعلم و اکثر محدثین علم ما لم یعلم را بعلم توحید تفسیر نموده اند **سوال** و اهل

چہاردہ خاندان امامت حضرت علی مرتضی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ راہست یانہ ودر مرتبۂ امامت ووصایت فوقیت دارد
یانہ **جواب** بتواتر از مشائخ کرام واولیاء ذوی الاحترام منقول است کہ تمامی سلاسل بجناب مرتضیٰ علی کرم اللہ
وجہہ منتہی مے شوند وانیکہ در سوال مذکور است کہ در قرب ووصایت فوقیت دارد یانہ جواب اکثر محدثین چنانچہ
شیخ عبدالحق وغیرہ محققین تصریح فرمودہ اند باین معنی کہ اگرچہ تمام صحابہ کرام وخلفاء عظام باستفادۂ احکام
شریعت غرا وملت بیضا از جناب رسالتمآب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم متنادی بودہ اند وآنحضرت صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وسلم جہد بلیغ فرمودند کہ ہر یک را بتبلیغ احکام شریعت شریف مشرف فرمائید لیکن آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم بکشف اسرار حقائق بعضی را ببعضی اسرار مختص وممتاز می فرمودہ اند چنانچہ منقول است کہ حضرت
حذیفہ رضی را بعلم امارات منافقین مختص فرمودہ بودند تا کہ حضرت حذیفہ بمجرد چشم انداختن خود میدانست کہ
این مومن است واین منافق است تا کہ روزی حضرت عمر بن خطاب رض نزد حذیفہ رض رفت وگفت کہ ہل ترکی
فی من امارات المنافقین شیئا قال لا واللہ ونیز منقول است کہ حضرت مرتضی علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ را ببعضی علوم
اسرار مختص وممتاز فرمودہ بودند وحضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ ہمان احکام واسرار را کہ بدان مختص شدہ بود دفتر جلد
ساختہ در نیام ذوالفقار محفوظ ومستحکم نزد خود میداشت وکسی را بدان مطلع شدن نمیداد وگفتہ اند کہ دران
علوم وصی رسول اللہ تعالیٰ علیہ وسلم حضرت مرتضی علیہ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ واللہ تعالیٰ بالصواب **سوال**
با اہل بیت محبت ودشمنی درست است یانہ **جواب** محبت اہل بیت محبت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وبغض
اہل بیت بغض آنحضرت است عیاذا باللہ تعالیٰ وقد ذہب اکثر المفسرین الی ان المراد بالمودۃ فی القربی
در آیۂ کریمہ قل لا اسئلکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربی مودت اہل بیت است بناء علی ان المراد من القربی
قرابۃ رسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم **سوال** داخل شدن دروازۂ فیض آوازۂ حضرت
قطب الاقطاب درست است یانہ ودر حق منکران اولیاء چہ حکم است **جواب** داخل شدن دروازۂ متبرکہ
متبرکہ باینمعنی کہ مکان متبرکہ موجب جای بہشت است درست است باین معنی کہ بمجرد دخول دروازۂ متبرکہ
ہمہ گناہان ساقط می شوند یا دخول کنندہ قطعی بہشتی میشود درست نیست لان القطع بدخول الجنۃ لیس الا
فی حق الانبیاء والعشرۃ المبشرۃ وفی حق غیرہم من الصلحاء المومنین لیس الا الرجاء کما یدل علیہ ظاہر المنصوص

عبید اہل بیت رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین [illegible]

وللعرفاء معنى امرهم كلام آخر ينشرح منه قلوب المؤمنين وقد ثبت في علم العقائد ان ولاية الاولياء وكراماتهم
حق وانكارها ضلال والحاد ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه آمين يا رب العلمين - تمت الرسالة المكتوبة من مولوی عبد الغفار

ملفوظ - مؤلف مناقب شریفه می نویسد که آن غوث الاولیاء قدس سره العزیز بعد از اتمام اجوبه سائلان بر لفظ
مبارک راندند که اگرچه در عوام بکلام خاص قطعی بهشتی آن عشره مبشرین مقرر و بلاشک ثابت اند اما در ایشان از
بتحقیق منحصر نیستند چنانچه جناب سرور کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات چون در جنگ بدر تشریف
فرما شدند لشکر اصحابه اندک بودند بحدیکه بعضی بهفتاد مر گفته اند وکفار بسیار بودند حضرت نبی صاحب صلی الله
تعالی علیه وسلم آنها را فرمود که ما وشما اندک وکفار بسیار در جنگ چگونه دل نهاده شدید صحابه رضوان الله تعالی
علیهم عرض نمودند که انشاء الله تعالی در راه خدا بفرموده او و رسول او جان فشانی نمائیم حضرت نبی صاحب صلی
الله تعالی علیه وسلم خوش شدند و درین جبرائیل علیه السلام آمد و از حق تعالی درباره آن صحابه اینحدیث آورد
که یا اهل البدر اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم یعنی ای اهل بدر عمل کنید هر چه که خواهید پس بتحقیق بخشش کردم
برای شما بموجب اینحدیث اهل بدر تمامی واقعی بهشتی قطعی گردیدند **ملفوظ** روزی از یکی از ان بدریان
بعد از ان جنگ کدام فعل ناشائسته بظهور آمده بود شخصی از ان بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم
شکایت گذارش کرد در جواب او فرمودند صلی الله تعالی علیه وسلم که خاموش باش او از اهل بدر است
و برای بدریان سند مغفرت از جناب حق تعالی ثابت است ازینجا محقق شد که سوای عشره مبشره
ایشان هم بهشتی قطعی اند و بعد از ان فرمودند که از بعضی اولیاء برای بخشش مریدان و زائران و
رسندگان بر دروازه ایشان هم سندها است چنانچه نقل از حضرت بهاء الدین زکریا علیه الرحمه مشهور است
که روزی هر کسیکه او را زائر شد بخشیده و بهشتی شد و هم فرمودند که در ملفوظ حضرت خواجه بزرگ صاحب نف
نوشته است که شخصی فوت شده بود حضرت خواجه بزرگ را معمول بود که بر هر جنازه تشریف میبردند
بدان موجب بران جنازه حاضر شدند و تا تدفین او نشسته ماندند بلکه ساعتی بعد از رفتن مردم نیز در انجا
متوقف ماندند و دران وقت دیدند که فرشتگان عذاب آمده آن میت را در گرفتند و عذاب نمودن شروع ساختند

پس چه بینید که فی الفور حضرت خواجه عثمان هرونی رضی تشریف آوردند و فرشتگان را از عذاب او مانع شدند
و فرمودند که این مرید ماست پس فرشتگان بجناب الٰهی عرض کردند ندا آمد که بعثمان بگوئید که این بی پیروی
اش بود حضرت خواجه رض فرمود که اگر بی پیروی ما بودی شما خود بخود بخشیده بودید حال برای بخشانیدن او که مرید
ماست ما آمده ایم هرگز او را عذاب کردن نه دهیم از جناب رب الارباب ندا آمد که ای فرشتگان اینرا بگذارید
که بعثمان بخشیدیم بلکه وعده درمیان آمد که همه مریدان عثمان بلکه مریدان مریدان عثمان را بخشیدن توانم حضرت
خواجه بزرگ صاحب رض فرماید که ما او را از مریدان پیر خود نمیدانستیم اتفاقاً معلوم شد سبحان الله خود رابطه
کسی بستن موجب رستگاری دو جهان است پس حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد ازین ذکر فرمودند که
خاصه خاندان ما القب چشت اهل بهشت بدان متصل است **ملفوظ** - روزی در محفل قدس منزل
حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بصاحبزاده میان نور احمد صاحب علیه الرحمة والغفران ذکر افتاد که سند گرفتن
مرید غائب هم جائز خواهد بود حضرت فخر الاولیاء فرمود که سندها بسیار وجه است اول سند مرید غائب از
حضرت رسول کریم صلی الله تعالی علیه وسلم ثابت است و تحقیق آن اینست که مرتبهٔ حضرت سرور
کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم برای عمره و زیارت کعبة الله حرسها الله تعالی بمعه اصحاب خود بطرف
مکه شریف زادها الله تعالی شرفاً تشریف فرما شده بودند چون در مکان حدیبیه که قریب بمکه شریف است
رسیدند مکیان یعنی قوم از قریش ازین عزم حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم مطلع شده گفته فرستادند
که ما شما را در مکه شریف آمدن و داخل شدن نمیدهیم و اینواقعه پیش از فتح مکه بود پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه بطریق وکالت برائے صلح نمودن بقریش بر نهجی که ما صرف بزیارت عمره
می آئیم و شما را هیچ ضرر از ما نخواهد بود فرستادند و چون عثمان رضی الله تعالی عنه از باز آمدن فرصت نمود در نواح
آواز افتاد که مکیان حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه را شهید ساختند و چون این آواز بسمع شریف نبوی صلی الله
علیه وسلم رسید بمجرد شنیدن آن خبر جمیع اصحاب را که همراه بودند طلبیده فرمودند که اگرچه شما را بیعت سابق با من
است و شما بران ثابت قدم هستید و در فرمان خدا و رسول او در ام جنگ مخیره حاضر اما باز بیعت بمن
نمائید که ثبوت و محکمی شما در اطاعت خدا و رسول او زیاده متصور شود و در جنگ مکیان بدل و جان رجوع آرید

پس تمام صحابه موجود بیعت دوباره کردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که کدام صحابی مانده که بیعت نکرده باشد عرض کردند که همه کردند مگر حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه که موجود نیست و خبر شهادت او رسیده فرمودند که بیعت عثمان هم دوباره می باید شاید که درینوقت بنور نبوت معلوم کردند که حضرت عثمان زنده است پس دست چپ مبارک خود را برآوردند فرمودند که این دست عثمان است و دست راست مبارک خود را برآوردند و فرمودند که این دست مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس دست راست را بر چپ نهادند و بیعت فرمودند و همون آیهٔ شریف لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة الآیه نازل شد چون حضرت عثمان رضی الله عنه بعد ازین امر بیعت بکم فرصت سلامت رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیعت غائبانه او را جائز داشتند و بیعت دیگر خیر کردند پس درست بیعت غائب این شد قوی ست و فرمودند که اگر شخصی از حاضر آمدن لاچار باشد و وکیل در خدمت بزرگی فرستد برای عوض بیعت بزرگ او را مرید نماید او هم مرید باشد از بعضی بزرگان ترکیب تیسر نموده که نقش دست خود را بپارچه یا بکاغذ از صندل یا زعفران پاک چپانیده بفرستند و دیگر هم بفرستید نیز برای اهل ارادت گفته میفرستند که برین نقش دست نهاده بگوید که بر پیر فلان در سلسله فلان مرید شدم و در وظائف که پیر نوشته بفرستید عمل نماید پس او تحقیق مرید باشد و هم فرمودند که اگر پارچه رومال فرستد و آن اهل ارادت بران رومال دست خود نهاده مریدی اختیار نماید آن هم بزرگان جائز نموده اما برای دوران و این هم طریق است که اگر مردم بسیار جمع شوند بزرگ یکی جامه دراز کرده اوشان را بگوید که همه این جامه را بگیرند و بزرگ ترکیب بیعت نماید نیز بیعت درست باشد خصوصاً برای زنان این بیعت همین طور است و هم حضرت فرمودند که مرید شدن میت و بیعت او درست است و او مرید باشد چنانچه شخصی دنیا داری در غربت فوت شد در سرا وی جنبید آرام نمیکرد از علما پرسیدند جواب و سبب او معلوم نشد آخر نزد یکی بزرگی رفتند و پرسیدند او گفت که این مرید کسی نیست و کلاه و شجره بدهید پس کلاه بر سرش نهادند و شجره بر سینه اش نهادند سرش از جنبیدن آرام گرفت بدینوجه مریدی هم درست است و هم فرمودند که در سبع سنابل آورده بیعت و مریدی نامتولد هم درست است چنانچه سید فتن نامی ساکن زیدپور را فرزند تولد نشد پیش شیخ ضیفی که بزرگی بود آمد مرید کرد پسر خود خواست شیخ مذکور بنور باطن دریافت که او را پنج پسر خواهند شد پنج کلاه

در پنج شجره او را داد و گفت که این همه مرید ماست و همو منظور شد سید اشرف جهانگیری فرمود که کسی را مرید سازم
که نام او در مریدان خود در لوح محفوظ می بینم و مغفور یابم و بعضی مریدان می فرمودند که در شجره شریف اشغل شما را قبول
کردیم و دران نوشته که چندان مردم از قوم فلسطین بدست ایشان شرف اسلام یافته و مرید او شان مع
اولاد و زاد و نازاده شدند و او شان قبول فرمودند از ینجا مرید نازاده بهشت بهشت جا بزرگی دید لیکن بشرط آنکه
بزرگ چنان نظر بصیرت و نور دل داشته باشد که لوح محفوظ را در نظر در آرد پس درینجا فخر الاولیاء فرمودند
که این بزرگان که اینچنین بدیدن لوح محفوظ و مغفوریت در مرید کردن آورده افضل آما در خاندان چشتیه
ازین فضیلت زیاده تر است چراکه هر مریدی که بیاید و درین سلسله بیعت کند و داخل شود بمجرد داخل شدن
مغفور می شوند و برای مغفوریت مرید این خاندان یکی خواندن سلسله شریف کافیست بعده فرمودند که در مرید
غائب این سند هاست که موافق کتب فرموده نبی صاحب صلی الله تعالی علیه وسلم گفته شد اما مرید شدن کسی
بزرگ را در خواب گویند اگر بزرگ از اهل حیات ظاهری یا در وقت انتقال کسی را مرید کند جائز مگر پختگی این معنی
مرتبه احوال مرید است و چندان را از ان اشتهار شده گویند که میان سلطان باهو در نمک و میان عبد الخالق
بزرگ از ان جنبه است والله تعالی اعلم بالصواب ۔ **ملفوظ** روزی ذکر در رویا افتاد آنفخر الاولیاء
قدس سره العزیز فرمودند که مشاهده صورت بزرگی در خواب برحق است که شیطان متمثل نتواند شد لیکن بحلیه
بیند چنانچه جناب سرور کائنات صلی الله تعالی علیه وسلم را مثلاً در خواب یک دندان شکسته بیند درست آید
لهذا تاکید است که حلیه نبویه صلی الله علیه وسلم یاد کردن واجب است و نیز حلیه بزرگان خاصه پیر خود هم
ضرورت دارد که یاد کرده شود ۔ **ملفوظ** روزی ذکر افتاد که ارادت چیست و مشیت چه آنفخر الاولیاء
فرمودند که ارادت آنست که اولیاء را بران مطلع بودن جائز است نه بر مشیت انبیاء و اولیاء که خوفناک
باشند از ان باشند که در مشیت چیست قبول یا رد و ارادت در لوح محفوظ مکتوب است و مشیت در ام الکتاب
و این ام الکتاب را غیر خدای تعالی کسی نداند **ملفوظ** روزی کسی از شمائل اتقیاء ذکر آورد که خرقه
چند جاست که از حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم باصحاب رسید و از اولیاء بمریدان میرسد چنانچه از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم یکی خرقه بخواجه اویس رسیده و یکی خرقه بحضرت علی کرم الله تعالی وجهه رسیده و نیز کدام

پارچهائی دیگر که از سرورِ کائنات علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات ازین علیحده بر اصحاب متفرق رسیده و همه
فائده ها مترتب یافته ازان اولیاء الله مریدان را میدهند آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که آری خرقه پنج وجه است
یکی خرقه ارادت دویم خرقه محبت سویم خرقه تبرک ـ چهارم صحبت پنجم خرقه حقیقی ـ خرقه ارادت آن را گویند که بزرگان
روز بیعت بمریدان بدهند و بتوبه و تقوی امر فرمایند و خرقه محبت آن را گویند که مرید را بعد از ارادت از شفقت
کلاه یا دستار یا چادر بدهند و این نیز خالی از برکت و نعمت نمی باشد و خرقه تبرک آن است که شیخ مرید خود را
بعد مسافت قابل نعمتهائی دیگر داند او را بشیخ کامل صحبت فرماید تا صحبت آن شیخ کند و آن شیخ آن را خرقه عطا کند
خرقه حقیقی آنست که شیخ بمرید خاص خود مصالح و کارها ظاهر و باطنی دینی و دنیوی قلیل و کثیر این مرید را متکفل شود
و رجوع و لازم گیرد و آن مرید را بحق رساند و کسی نداند که این خرقه شیخ بکه دهد و این حق شیخ است و تواند بود که اگر
مرید قابلیت ازلی داشته باشد پس شیخ روز ارادت خرقه حقیقی بدهد و اگرنه بتدریج بکمالیت رساند بعده خرقه حقیقی
بدهد

ملفوظ روزی در محفل شریف حضرت صاحبزاده میان نور احمد جیو علیه الرحمة بزبان مبارک آورد که
معرفت حق تعالی بمجاهدات شاقه و ریاضات تامه حاصل آید حضرت فخر الاولیاء فرمودند که قبله ام الحق لیکن
حصولِ حق بفضل ایزد مطلق در توجه پیر منحصر بر محبت است و از همه افضل آنکه پیر را بر مرید محبت صادر و عاید
شود چنانچه حضرت قبله عالم رضوان برین بنده صدور یافته است که تا بکاری دیگر بر آنجناب حاضر شدم و از آنجناب
محبتًا کاری دیگر با عنایت شد چنانچه از صدها مردم دستگیر بنده شدند و هرچه عنایت فرمودند از محبت خود دیدهم
عنایت فرمودند والا نه از ما چه آمدنی بود صاحبزاده علیه الرحمة فرمودند که اگرچه اولًا از آنجناب محبت آمده باشد
لیکن در حال حضور عالی در ان محبت گرفتار است فرمودند که این هم ازان است و این بیت خواندند ـ

بیت اگر از جانبِ معشوق نباشد کششی * کوششِ عاشقِ بیچاره بجائی نرسد * بعده آنفخر الاولیاء این لفظ
هم فرمودند که اگر مرید بر پیر عاشق باشد آن بدرجه برسد و چنین طور هم بظهور آمده که اول پیر بر مرید عاشق شود
پس سرایت عشق پیر در مرید ضرور عاید شود بلکه از ان اگر زیادتی گیرد شایان است دراینجا فرمودند که اول خواجه
قطب صاحب بابا صاحب را در ملتان دیدند خود بخود پرسیدند که ای میان در دو بغل چه میخوانی بابا صاحب
کتاب نافع گفته فرمودند که نفع یاب باشی این از محبت خواجه قطب صاحب بود و محبت پیر بر مرید از نصیب

حقی ادا شد پس نصیبهٔ باباصاحب از انجناب بود که رسید لیکن باباصاحب را چنان بر آن حضرت محبت
غالب شد که در خدمت شان چشم بر آورده داده اند و این از محبت اوشان بود که در چشم را بجبت پیر هیچ نفهمیدند
و حضرت سلطان المشائخ که هنوز دور بودند که حضرت باباصاحب بنظر اول بر ایشان عاشق شدند و محبت
یاب گردیدند که این بیت فرمودند **بیت** ای آتش فراقت دلها کباب کرده ❊ سیلاب اشتیاقت جانها خراب
کرده - دیموندم کلاه حصول معرفت حق بر سر شان نهادند **ملفوظ** روزی در بیان افسوس از باز ماندن
از رفتن مهار شریف بسبب ضعف بدن در مکالمه در روی صاحبزاده خواجه محمود صاحب علیه الرحمة این دو بیت
فرمودند **بیت** یاد آن روز که در میخانه منزل داشتیم ❊ جام و می در دست جانان در مقابل داشتیم ❊ قصه کوتاه
کز شمول فیض پیر می فروش ❊ بود حاصل هر تمنائی که در دل داشتیم ❊ و این لفظ هم فرمودند که صاحبزاده
جیو **مصراع** قالبم اینجاست و جان در کوی دوست - **ملفوظ** در ینجا یعنی مناقب حقیقیه حضرت فخر الاولیاء
در جناب پیر خود قبلهٔ عالم رضه مؤلف مناقب شریفه حکایتی از حال خود میکند پس چون آن حکایت متضمن
بر فوائد کثیره بود و نیز بمقصود منتخب که ذکر ملفوظات است مشتمل بود بنا بران در ینجا نوشته می شود **حکایت**
چنین می نویسد که نیاز آگین مرتبهٔ از پاکپتن بر عرس قبلهٔ عالم رضه بوقت شام که در اندم هوا گرد و ش میزد
بر خانقاه مبارک رسید و بزیارت خانقاه قبلهٔ عالم رضه مشرف شد درین عرصه تاریکی شب و نیز از ان هوا گرد و ش
آمیز زیاده روی داد پس نیاز آگین بعد زیارت قبلهٔ عالم رضه برائی زیارت آنحضرت فخر الاولیاء که هنوز بمکان لنگر خانه
دیره میکردند رفتم و چون آنوقت مشغولی بگذشته بود و شب نیز تاریک بود و بلحاظ وقت مشغولی جرأت نکردم که
حاضر شوم پس بنمزد مولوی قادر بخش مرحوم که او هم در گوشه مشغول بوظائف بود و جائی نشست او قریب
ڈیره آنحضرت بود رفتم و چونکه مولوی صاحب بنده واقفیت داشت و ران تو غل و شغل ملاقی شدند و ملتفت شده
خیر و عافیت پرسیدند پس گفتند که برو زیارت حضرت صاحب بکن گفتم که وقت نازک است و تاریک است
او گفت مضائقه ندارد ضرور برو حاضر باش بنده که بگفته او پیشتر رفت بر چند قدم استادم حضرت فخر الاولیاء رضه
خود بخود فرمودند که حافظ چرا استاده پیش بیا حاضر شدم حضرت صاحب باز عنایت فرمودند که چرا
استاده بودی عرض کردم که وقت نازک دانستم و تاریکی شب خیال کردم که مبادا در شناخت حضور نیایم -

مولوی [illegible] مرحوم

پس از راه شفقت فرمودند که ما شما را از ان مدت که زیارت قبلهٔ عالم رض ساخته آمدی شناخته نشسته ام پس بنده سر بسجود
نهاده قدمبوس گردیده و فرمودند که خوب کردی که زیارت قبلهٔ عالم رض کرده آمدی همین طور کرده باشی پس خیریت
پرسان شدند و نوازشش بنحوی فرمودند که من دانم یا دل من بیت نیاید شرح آن در وقتی باقلام ❊ کجا
در قول آید ذوق حالی ❊ بنده در انوقت در دل داشت که از حضور بپرسم که دیره نزد محمد ایزد یار خان افغان که
سابق واقفیت او داشتیم بسازم آنجناب خود بخود فرمودند که شما دیره نزد ایزد یار خان بکنید و فرمودند که مولوی
قادر بخش را بگو که کسی آدمی بشما همراه دهد تا شما را نزد خان مذکور رسانیده آید پس نیاز آگین قدمبوسی کرده
رخصت شده فائده میگوید سکین بی تسکین کاتب منتخب که این دانستن شیخ احوال مرید را از اثر فنا هستی
است زیرا که در فنا معتبر تبدیل صفات است که از صفات بشریت انتقال کرده بصفات حق موصوف میشوند
و بصر حق محیط همه مبصرات و علم او محیط بجمیع معلومات چه مخفی و چه ظاهر که والله علیم بذات الصدور و
و یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و این فنا ادنی مرتبه از مراتب ایشان است و چون ستر احوال
بر خود واجب دانسته اند لهذا هر کسی که می آید تجاهل ساخته می پرسند که کدام کسی و از کجا آمده مگر گاهی باشد
که پیش کسی خاص این اظهار میفرمایند ابیات عرش و کرسی آسمان لوح و زمین ❊ می بود در روشن
پیش شیخ دین ❊ حال و راز دل همه از جن و بشر ❊ بیند و میباشد از وی با خبر ❊ سمع و بصر شیخ را دلیل
از حق بود ❊ زانکه در حق فانی مطلق بود ❊ چونکه بی بصر و بسمع شد عیان ❊ وحد الاثنین قد تم البیان
حال منتشر شد به بیند و عیان ❊ دور باشد یا که نزدیک است آن ❊ در بلا یاری و هم رحمی کند ❊ با نکیر از وی
جواب او می کند ❊ طالبان را با خدا رساند او ❊ زانکه راه وصل حق را داند او ❊ اگر ترا یاری دهد عقل مهین
باش و هم امر و نهیش را رهین ❊ تا نگر بر حال تو رحمی کند ❊ جان تو از قید هستی وا رهد ❊ ملفوظ
روزی در تذکرة عشق الغرا الاولیا این ابیات خواندند ابیات نظر بر نیکوان شرک است معبود ❊
خدا این بدعت من آورده ام بعالم ❊ حدیث عشق ار گوئی گناه است ❊ گناه اول ز حوا بود و آدم ❊ اگر دعوی
کنی پرهیزگاری ❊ مسلم دار مت والله اعلم ❊ ملفوظ روزی ذکر احوال خویش میفرمودند که اول بیعت
چنانچه گذشت که من توقف در حضور میخواستم حضرت قبلهٔ عالم رض بر بهانهٔ علم خواندن نزد خود توقف کردن

نمیدادند و مراد رجای آرام نمی آمد و رینجا کسی از علما این بیت خواند بیت ز عشقی چون در آید در دلی را نه
کجا ماند قرار و صبر و ساز ❊ پس آنفخر الاولیاء قدس العزیز فرمودند که این بیت را در سیر الاولیاء دیدم لیکن
بآن منتی دیگر هم هست پس آنرا خواندند بیت سکون و راحت آرام دل و جان ❊ همه بردند معشوقان
بیک ناز - دهم فرمودند که بیت چو شوق و عشق در دل جا نماید ❊ قرار و صبر مشکل می نماید ❊ ملفوظ
روزی آنفخر الاولیاء رض در ذکر عشق این بیت خواندند بیت بیچارگان عشق نو بر بوی زلف تو ❊ برباد
داده جان و دل و خانمان خویش ❊ پس در ینجا فرمودند که عشق عجب چیز است و عشق آن ست که حاضر و غائب
یکسان بوده باشد بلکه در غیبت ترقی گیرد که این بس افضل است و فرمودند که مراد از ترقی آنست که رو بروگی
باشد یا نباشد بیاد محبوب قایم بوده باشد بهر جا و بر حال و بهر وقت و بجز خیال معشوق یکدم نگذرد و فرمودند که این
ذکر ما مراد از عشق و محبت پیر است بهر کسی که نصیب گردد و فرمودند که شخصی مرید تمام روز مجاهده سازد و یکدم
بمحبت پیر شاغل باشد آن دم یاد پیر افضل است از آن مجاهده تمام روز زیرا که مقصد حقیقی از یاد پیر زودتر میسر آید
و این بیت خواندند بیت یک زمانه صحبتت با اولیاء ❊ بهتر از صد سال طاعت بی ریا ❊ و فرمودند که علامت محبت
آن است که هر دم بذکرش بگذرد و هر لحظه همان ذکر او جاری باشد چنانچه گفته اند که من احب شیئاً فاکثر ذکره
و فرمودند که شخصی از سلطان المشائخ پرسید که شخصی در هشت پاس بمجاهده شاغل ماند و شخصی پیر را یاد نماید و نامش
بخواند کدام افضل است فرمودند هر آنکس که پیر را یاد نماید و فرمودند که ولایت رؤیت جمال حق تعالی از محبت و ولایت
رؤیت جمال پیر حاصل آید و باین اندک عملی میسر نشود و یافته شود اسیری صاحب فرماید بیت جمال یار چون خورشید انور
ز جیب و جان سر مستان بر آید ❊ و فرمودند که در بیعت همین شرط مقرر است که بحسب فرمان الهی در طاعات و عبادات
بامتابعت حضرت نبی صاحب صلی الله تعالی علیه وسلم جان بازی نماید تا واصل بمقصود حقیقی گردد و چون
بیعت کند پیر را بجای حضرت نبی صلی الله علیه وسلم بلکه بجای خدای تعالی تصور کرده بر فرموده او جان بازی
کند و عشق پیر نیز همین است که اطاعت کند فرموده او را عین اطاعت حق تعالی و رسول الله صلی الله علیه وسلم داند
و فرمودند اگرچه درین غم و درد بسیار لاحق باشد بلکه درد ها جانکاهی باشد اما درین آخر آن شگفتگی چون گلهائ
و یافتن حیات ابدی ست که خدای تعالی از آن خبر داده فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً که مراد از حیات طیبة حیات

ابدی ست و فرمودند غم و درد نیز برای آدمی ست نه برای حیوان حقتعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی کبد مگر حق
سبحانه و تعالی غم و درد ذات خود عطا فرماید که دران غم اگرچه جانکاهی باشد لیکن آخر ثمره او شگفتگی ست نه غم دنیا
و غیره که چیزی نیست **ملفوظ** روزی فرمودند که شخصی در خدمت قبلهٔ عالم رضه عرض کرد که یا حضرت چیزی
با فرمائید لیکن آسیا سائیدن نباشد حضرت قبلهٔ عالم رضه ازو پرسیدند که در آسیا چه سائیده شود او عرض
کرد که دانه هائی غله فرمودند که بجای درین آسیا جان سائیدنی باشد اگر مرضی باشد پس فرمودند که
عشق آسیاست و جان بنده دانه است تا که جان در آن خرچ نخواهد عشق کجا که عشق و آرام جمع نه شوند و اگر
خواهد که عشق باشد و امان باشد این گاهی هرگز نباشد و هر که سوای جانکاهی دعوی عشق کند لاف بازی
باشد بیت عشق بی ولق بقا در ختن است ✤ بلکه با داغ فنا سوختن است - و نیز فرمودند که عشق
احسن شئی ست مگر نصیبهٔ احسن میسر آید و عشق باختیار بنده آمدنی نباشد بلکه عشق لطیفهٔ الٰهی ست با هر کسی که عطا شود
و این هم است که امداد از حرکت شیطان ثابت نماند از آن بمطلب نرسد و فرمودند که سوای پیر نه عبادت
چاشنی دهد نه عشق خصوص عبادت سوای عشق چاشنی ندهد و عشق سوای پیر زیرا که شیطان چندین مدت
عبادت کرد از سبب عدم چاشنی عشق مردود شد که سجده آدم نکرد بیت طاعت ابلیس را گر چاشنی بودی
ز عشق ✤ در خطاب سجده بیشک چون سلیمان آمدی ✤ بر تذکرهٔ سجده کسان بحضور پرنور سوال کردند
که قبلهٔ من سجده بحضرت آدم از چه سبب شد فرمودند حق تعالی فرموده الانسان سری و انا سره و این بیت
خواندند بیت گر نبودی ذات حق اندر وجود ✤ آب و گل را کی ملک کردی سجود ✤ و این هم
فرمودند که الانسان مرآة الرحمان - و این ابیات خواندند ابیات بمرات وجود جمله ذرات ✤
هویدا این جمال حضرت ذات ✤ بزیر پرده چون هر ذره پنهان ✤ جمال جانفزائی روی جانان ✤ چو
برخیزد ترا این پرده از پیش ✤ نماند جز جمال یار در پیش ✤ من و تو چون نماند در میانه ✤ چه مسجد چه کنشت چه
و دیر خانه ✤ پس فرمودند مگر نور را نور بیند مثلاً هر کسی را که چشم روشن است نور خورشید بیند پر شپره
نه بیند ✤ بیت کور چه داند که در آئینه چیست ✤ عکس در آن گنده به آئینه کیست ✤ و فرمودند که نور از نور
پیدا آید و یافته شود بیت نور چو همنشین نور شود ✤ تیرگی از میان دور شود - و فرمودند که این صاحب

نور اولیاء الله اند که ایشان نور از نور حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل دارند چنانچه اشاره است یعنی
یهدی الله لنوره من یشاء و نور رسول الله صلی الله علیه وسلم خود نور خداست و فرمودند که اولیاء الله
که آن نور دارند خلائق از آن هم نوریاب شود مثلاً چنانچه از یک چراغ چراغ دیگر روشنی یابد و نور اولیاء الله
از نوریابی دیگران کم نه شود اگرچه هزار کسی از و نوریاب شود مانند چراغی که از و هزار چراغ روشن کرده باشند
مگر آنکه تیل و بتی در چراغها موجود باشد و فرمودند که پیر نور آلهی و نور محمدی مانند چراغ روشن است و مرید
اگرچه هم چراغ است مگر روشنی به تیل بتی خواهد یافت و تیل و بتی مرید عبارت از عشق و محبت پیر است هر کیکه
در عشق باشد مجاهده نماید خواه نه نماید ضرور بسبب آن عشق نوریاب خواهد شد یعنی وقتی از نظر لطف او بهره مند
خواهد شد و فرمودند که هر قدر که از نظر پیر مطلب حاصل آید نه از مجاهده و نه از چله حاصل آید و این بیت خواندند
بیت آنچه به تبریز دیدیک نظر از شمس دین ٭ طعنه زند بر دو صد سخره کند بر چله – و این بیت هم فرمودند بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ سنگ را ولی کنند مگس را هما کنند ٭ و فرمودند بر روشنی نقطه پیر مرید چون
پروانه شود تا بوصلش برسد این ندانند که عشق پیر عشق بنده است بلکه عشق پیر را عشق خداوند دانند چرا که عشق
برزخ است برای وصل معشوق هر گاه که عشق پیر برین غالب آمد این خود پیر و چون پیر بحق واصل باشد
ازان این نیز بوصل فائز گردد بیت بصدق آنکس که زد در عاشقی گام ٭ بمعشوقی برآید آخرش نام ٭

ملفوظ روزی بتقریب گفتگوی تکیه کردن از زبان مبارک فرمودند که تکیه کلی بر خداوند تعالی باید کرد و
بر اولیاء که تکیه کردن بر دوستان خدای تعالی هم تکیه بر خداست بعده فرمودند که تکیه کلی بغیر عشق و محبت کامل
کرده نه شود و ثمره تکیه کلی آنست که بر هر کس که کرده شود بسوی دیگر ملتفت نه شود و فرمودند در کتابی دیدم
که نبی صاحب صلی الله علیه وسلم فرمود العشق من غیر ربه کفارة الذنوب هر گاه که عشق غیر کفارت گناهان
شد عشق پیر که عین عشق خدا صاحب است بکدام مرتبه خواهد رسانید پس اگرچه عشق آمدنی ست آموختنی نیست
الا درین حیله در کار است لازم که چون عشق نباشد با اهل عشق نشستن نماید که انشاء الله العزیز از همنشینی ایشان
شما را هم عشق حاصل آید که بزرگان گفته اند بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست
عاشقی کم نشو باو قرین ٭ و فرمودند که عشق مردان جنب است شیخ سعدی علیه الرحمة گفته – بیت

نشست

جنب بود مردن بی عاشقی ٭ تا نفسی که داری در عشق کوش ٭ بزرگی فرموده بیت رو سیاه آنکه بر
خویش چون مردار مرد ٭ سرخ رو آنکس که ضربت خورد از بازوی دوست ٭ در اینجا این دعا نخواندند۔
اللهم ارزقنا حلاوت الحب فی محبۃ اللہ و نبیہ و حبیبہ و اولیائہ **ملفوظ** وقتی آن
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بتذکرہ محبت و دوستی فرمودند که اگر شخصی عاشق بجمال ظاهری پیر باشد آنهم تعلق
بعشق و محبت الٰهی چنانچه در تمهید عین القضات نوشته که هر محبت که تعلق بمحبوب دارد از شرکت نباشد بلکه
او نیز از آثار حب محبوب باشد مثلاً اگر عالم قلم و کاغذ را دوست بدارد نتوان گفت که عاشق عالم نیست بلکه محبوب
لذاته یکی باشد پس اگر چیزی دیگر از متعلقات باشد نیز از محبت محبوب باشد پس زیان ندارد و نیز فرمودند
که محبت پیر عین محبت خداست و نشستن با وی عین نشستن بحق بیت گر تو خواهی همنشینی با خدا ٭ رو تو بنشین
در حضور اولیاء ٭ و فرمودند افسوس است هر آنکس که نه محبت دارد و نه پیر لازم آن ست که اگر عشق خالق نداری
عشق مخلوق پیدا کن تا تر آواز و حاصل آید عشق آن مقام است که در آن مقام سوای آن در گفتن و
نوشتن نمی در آید بیت نیاید شرح عشق اندر عبارت ٭ بجا در گفتن آید ذوق حالی۔ و فرمودند که در تمهید عین
القضات همدانی دیده شد که عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگر رخت نه بیند و هم سوزد و هم بسوزاند
و برنگ خود گرداند چنانچه امیر خسرو فرموده بیت عشق چو آتش عشق چو نیرم عشق ٭ چو شمشیر عشق چو غازی
عشق بسوز و عشق ببر و عشق نباشد بازی۔ و بعد ازین امیر خسرو این ابیات بزبان مبارک راندند
ابیات در عشق قدم کسی زند کش جان نیست ٭ با جان بودن از عشق سامان نیست ٭ وامانده عشق را از آن
درمان نیست ٭ کانگشت بهر چه نهی عشق آن نیست ٭ و فرمودند که بخدا صاحب رسیدن لابد است و سوای
عشق بخدای رسیدن مشکل است از همین عشق ورزیدن فرض و لابد است بیت کار من از عشق مشکل
می شود ٭ خانمانم در سر دل میشود ٭ هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق ٭ عشق پیش از من بمنزل میشود ٭ و طالب را
باید که بجز عشق در خود طلبد و جود عاشق از عشق زنده می شود حافظ شیرازی گفته مصرع زنده شد از
عشق تو دل پرده وار ما۔ و فرمودند که در بدایت عشق عاشق را آن کمال باشد که معشوق را فراموش کند
در خود خود را فراموش کند در معشوق یعنی نه بیند وصال باشد نه غم هجر آن زیرا که نه از وصل او در اشتغال

باشد و نه غم هجران دارد بیت چون از تو بجز عشق نجویم بجهان + هجران و وصل تو مرا شد یکسان + بلای
عشق تو با مان بود و غم ندارد + خواهی تو وصل جو و خواهی هجران + فرمودند جناب غوث الاعظم رضه
در غنیة الطالبین نوشته که عشق بر سه قسم است یکی بمثل پروانه و دیگر بمثل بلبل سویم بصورت شمع پروانه
که از عشق بر چراغ خود را زند اندر آن سوخته شود اگرچه در عشق سوخت لیکن حظ مشاهده نیافت و بلبل به رود
موسم پریشان بموسم شگفتگی گل بر وصال او نالان باشد که هی هی این شگفتگی قایم نیست مرا باز هجر آمدنی
است - و بموسم پژمردگی آن از آن هجر نالان باشد پس فرمودند که عشق بصورت شمع باید که خود را بر فنی تسعدا
دارد و اگر او روشن کند روشن شود و اگر او مرده سازد مرده شود و بهر وجه دم نجوید و بوجه در سوخت سر و چه در
سوختن هجر و فرمودند که در تمهید همدانی صاحب مرقوم که عشق سه گونه است عشق صغیر و عشق کبیر و عشق میانه
عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خدا تعالی است با بندگان خود و عشق میانه هیچ نشانه
که سر زیر اره نهد که زلف محبوب برسد و فرمودند که آنچه عاشق بمانند شمع گفتیم که پس هرگاه او روشن
شود بحضار مجلس از روشنی برابر باشد و روی او همه یکسان برابر و مراد از آن عاشق اولیاء الله اند که در عالم
و عالمیان از نور الهی که روشنی بخش اند و همه مخلوق برابر توجه فرما باشند و از بخشش که باو از ظاهر یا باطن بوی عالم
آید و ران سلیم القلب بوده باشد و همه امور خود را بحق سبحانه سپرده دارند و بجا این بیت فرموده بیت
سپردم بتو مایه خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را - **ملفوظ** یکی وقت آن فخر الاولیاء رضه بر زبان
مبارک راندند بیت سپردم جمله کار خویش باتو + بدادم اختیار خویش باتو + الهی جمله عالم بندهٔ تست + زیر
منت افگندهٔ تست + کرم بخش بجانا جان غریبان + وهی مقصد مراد بی نصیبان + فرمودند که این اولیاء الله
را عالم و عالمیان سلام نمایند و این را از رب العزت در جهان و جهانیان تصرف بدست رسیده باشد چنانچه
مولانا صاحب فرموده بیت اولیا را هست قدرت از اله + تیر جسته باز گردانند ز راه - این چه چیز است باز فرمودند
که اولیاء الله چونکه در عشق و محبت و بولایت حقیقی فائز شوند تصرف او در عرش هم پیدا شد و این بیت خواندند
بیت هر دل که در دو مهر تو آویخته شد + از عاقبت از کنگرهٔ عرش آویخته شد - فرمودند الا وقتی
ناز بنیاز هم بظهور آید بیت وارد است این رشته یکی عجز و دگر ناز + زین سو همه عجز آمد و زان سو همه ناز و چه ناز.

وکرشمہ تعلق بمعشوق دارد وعجز ونیاز بعاشق ودرجہ وحدت عشق عاشق ومعشوق وآمیختگی از کنگرہ عرش
در لفظ انا احمد بلا میم وسبحانی ما اعظم شانی صادر ونازو کرشمہ درجواب رب ارنی انظر الیک لن ترانی
دارد ودر عجز ونیاز انی تبت الیک ثابت است فرمودند کہ ہر گاہ حضرت موسیٰ علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ
والسلام انی تبت الیک گفت بعد از چندی از معرض خود انی انا اللہ باو شنوانید واز شجرہ
مشاہدہ بخشید و فرمودند سلیم القلب آنست کہ پیش معشوق از ہیچ وجہ دم نزند نہ خواہش خویش خیال سوال کند
ونہ برای دیگری در کتابی دیدہ ام الفقیر لا یحتاج الی اللہ درینجا کسی عرض کرد کہ یا حضرت کار ما بندگان
سوائی سوال اہل اللہ کجا حاصل آید خاصہ ما غلامان راکہ از حضور بدونہ رسد کار ما تمام خرابی رو نماید۔
و فرمودند کہ ہندی کوئی مرے کوئی جیوے سنتھرا گھول بتاسے پیو۔ لیکن آخر فرمودند کہ ہر گاہ کہ فقیر را
کسی سوال کند او از سلیم القلبی سوال نکند پس چونکہ حق سبحانہ وتعالیٰ واقف احوال ہر کسی وحاجت روائی
جملہ عالم است ببرکت تسلیم فقیر بر طرفین رحمت فرماید حاجات طالب روا فرماید وسلیم القلب را در درجہ
قرب خویش زیادتی بخشد **ملفوظ** روزی در مکان خانقاہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ بایام عرس
مبارک اوشان مولوی نور جہانیان صاحب بہاولپوری از سبب تذکرہ عشق بر زبان آورد کہ عشق چہ چیز است مولوی نور جہانیاں بہاولپوری
از زبان حقائق بیان حضرت فخر الاولیاء آمد کہ عشق آتش است کہ در جائی کہ جلوہ کند غیر معشوق را بسوزد
واین کلام بخواندند کہ العشق نار یحرق ما سوی المحبوب مگر خبر این کسی راست کہ باو نصیب شود
نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ - ہشیار چہ داند کہ درین پردہ چہ راز است بیت آسودہ
را حال دل زار چہ دانی ÷ خونخواری عشاق جگر خوار چہ دانی ÷ ہرگز نخلیدہ بکف پا تو خاری ÷ آزردگی سینہ
افگار چہ دانی - و فرمودند کہ عشق یک آزاریست کہ امیر خسرو علیہ الرحمۃ گفتہ بیت عشق چو آتش
تو ہیزم عشق چو شمشیر تو غازی ÷ عشق بسوز و عشق ببر و عشق نباشد بازی - و فرمودند مولویا بیت عشق
آتش است سوزند دل وجان را ÷ بل چہ جائی جان ودل روح روان را ÷ و فرمودند عشق درین زمانہ
بر حضرت قبلہ عالم ختم شد وحال از عشق حرفی ونامش کسی نداند پس خود عشق کجا و فرمودند در
کتابی معنی لفظ عشق را دیدم کہ کسی محقق نوشتہ کہ در لفظ عشق سہ حرف است معنی عین عنایت است

یعنی عشق را شیوهٔ عنایت نمودن دارد هم با حق و هم با خلق عنایت بحق آنکه در راه وی بر داری حق جان
خود را مصروف نماید و با خلق آنکه آنچه نزد او باشد و در خانه دارد و در دل محبوب باشد بر خلق عنایت کند -
و از شیخ شکر نوشته است که هر گاه عشق بتو آید که او ولی است اجنبی نیست پس دران عشق هر چه از معشوق
و غیره در وصل خواه فراق بتو رنجش برسد دران شورش مباش که در عشق ضرور آزردگی و دشواری نمودار آید در آزار
ترا غیر یاد معشوق نباشد - بیت در عشق نمودارست هزاران آزار ٭ باید که نباشی تو ازان بیزار ٭ و از قناعت نوشته
است یعنی هر چه در عشق رنج و درد هجر و وصل و ناز و کرشمه و خطاب و عتاب بتو برسد ازان پیش کسان دم مزن
و زنده باشی بر حوصله مانی که این همه برای آزمایش تو باشد و مصقلهٔ عشق تو است و فرمودند که معنی عشق دیگر هم است
که اهل استحقاق گفته درین یاری عرض کرد که حضرت در عشق و محبت و ارادت و شوق چه فرق است و اول از اینها
کدام است فرمودند اول ارادت است و ارادت آنرا گویند که سالک را موافق نصیبهٔ ازلیه آرزوی در دل پیدا آید
که بجا رسیده شود بران ارادت سعی نماید و جستجوی وسیله کند و چون آن را یافت بر وساطت یافت آن قائم باشد
و از دل و جان در صرف مال و جان رجوع نماید و اهمال نسازد و پس در معنی محبت است و محبت قلبی را همین علامت
است که در صرف مال و جان در راه محبوب دریغ ندارد چنانچه گفته اند که حب القلب یظهر من الید و هم فرموده اند
که در سیر اولیا چند کلمه درین اشارتست که یکی ازان اینست که المحبة ایثار یعنی ایثار کنی آنچیز که وی را دوست داری
و دیگر کلمه این است که المحبة التی تمیز الصادق من الکاذب یعنی محبت الٰهی چیزیست برای پیدا کردن مردان را
از نامردان یعنی اگر این مرد محب صادق است هر آئینه بر بلای دوست صبر کند و ذره از متابعت دوست تجاوز
نکند تا بصدق محبت در آید پس ازین محبت عشق از عالم غیب پیدا آید و دم بدم ترقی و حظی نو بنو او را بظهور
آید گویا درینجا از درجهٔ محبت و عشق رو آورد بزرگی گفته بیت مرحبا عشق بیا خوش آمدی ٭ در دلم جا کن دگر
آمدی ٭ آمدی و بردی از من صبر و تاب ٭ خانهات آباد ای خانه خراب ٭ و فرمودند که در دل اولیاء الله
انوار تجلی وارد میگردد و اسرار الٰهی دران جا گیرد و پس اگر آن اسرار در دلش بماند بریادلی درجه فائز گردد و اگر
بیرون آید چون منصور ترقی نیابد بلکه سر بر سر دار برد و فرمودند که از زبان حضرت بابا صاحب در کتاب اسرار الاولیا
مرقوم که در قلوب از عالم نورانی هزاران انوار و هفتاد هزار اسرار نازل میشود اما بران دلی که لائق اسرار است

بر چنین اسرار اند که اگر ذره از آن انوار بیرون افتد همه عالم از روشنائی او منور گردد پس از آن است که خود را ضبط دارد
تا جملگی انوار و اسرار الٰهی را واقف شود زیرا که در اظهار آن بند کشش است فرمودند که درین راه عاشق صادق آن نیست
که هرچه از عالم غیب از اسرار الٰهی بر و نازل شود از آن ذره بیان نسازد تا صد هزار اسرار محبت دوست در آن
نازل گردد و این بیت بخواندند بیت سر بیت مرا درون جان از عشقت * گر سر بدهای دوست نگویم با کس
و فرمودند که حضرت خواجه حسن سنجری رض نوشته که اسرار دوست صاحب جمال است و آنچنان جمال در آنگیرد
مگر در دل عاشق اندوهناک و فرمودند که در آن دل که اسرار الٰهی و انوار تجلی و انوار الٰهی قرار گیرد او را سوای
عشق بحکایت دیگر چه کار - بیت عاشقان را جز حکایت عشق نیست * فاسقان را جز حکایت فسق نیست
و فرمودند که وقتی در لوایح قاضی حمید الدین ناگوری دیدم که حضرت بابا صاحب تذکره عشق این بیت خوانده
بیت عشق تو مرا سر بسر حیران کرده است * در کوی خرابات پریشان کرده است * با این همه رنج عشق اید دوست
ببین * اسرار تو در قلوب پنهان کرده است * و دیگر فرموده اند که بابا صاحب وقتی چشم پر آب کرده فرمودند
که یکی از آن اسرار هم چنین است که او باز گشت کسی را ذوق آن باز گشت است او را با الفت غیر چه کار -
پس فرمودند که قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت و عشق غرق باشد و فرمودند که دعوی محبت و عشق کسی کند
که جان و دل خود در کسوت کالبد معشوق به بندد وقتی که گشاده شود البته بمقام برسد و فرمودند که در لوایح حمید الدین ناگوری
دیدم که فردای قیامت ندا آید که مجنون را حاضر آرید و هم او شان را که دعوی محبت ها میکردند چون همه را حاضر آورند خطاب
آید که دعوی چنین باید کرد که مجنون کرد که در حیات خود غرق در دوستی لیلی ماند و بعد از وفات هم در دوستی او
گفت مصرع پروایت کجا دارم بجز لیلی * تا دم محال دانست پس این رباعی بخواندند رباعی عشقی که نه عشق جاویدانی
هست * بازیچه شهوت جوانی ست * عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد * و فرمودند که بآن
زاهد که عشق نباشد بر آن چه اعتقاد و فرمودند درویش چون عاشق شود بر آن ثابت قدم باشد زیرا که یک ذره
محبت به از طاعت جمله آدمیان و پریان است و فرمودند که هر آن عاشق که ثابت قدم باشد هر چند که بر سنگ محک
زنند عیار صاف بر آید یعنی هرچه از اسرار دوست بیند از خود بیرون ندهد و فرمودند که چو کاملان کار خود از ثبات
قدمی بکمالیت سانند سینهٔ او شان پر انوار تجلی گردد پس اگر خاک را نظر کنند و یا در دست گیرند زر گردد -

واسرار الٰہی را از سر تا قدم او کشاده کنند و فرمودند که عاشق در عشق معشوق ہمہ وقت آرزومند لقای دوست می‌باشد
و از آتش عشقش چنان گداز شود که ذره در بوته بگدازد و فرمودند که سوای عشق حضوری معشوق میسر نیست اگرچه زاہد عابد
و نماز خوان است و فرمودند که ہر جای که محبت آید دوئی از میان برخیزد و این بیت خواندند بیت تا نفس من
ز عشق دوست زدم ٭ خاست از ما دوئی از کرشمۂ دوست ٭ **ملفوظ** روزی آن فخر الاولیاء فرمودند که
وقتی که زلیخا بعد از یافتن عقد خود بحضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام از پیش ایشان بعبادتخانه
بگریخت حضرت یوسف علی نبینا صلی الله تعالیٰ علیه وسلم پرسید که این چیست که وقتی بدنباله من آمدی و حال از پیش
من بگریزی گفت ہر جا که عشق آمد دوئی نماند در ہنگام عشق تو جز تو در دلم نبود و حال که عشق دیگر آمد اگرچه از
طفیل تو میسر آمد گنجائش تو ہم در دلم نماند سوای محبوب حقیقی که چه جای تو اگر صد ہزار یوسف ہمچون تو
بنظر آید جز پرستش در دلم جای نیابد و فرمودند که عشق آتشی ست در دل ہر کسی که قرار گیرد اگر او از سینه آه
بر آرد مشرق و مغرب ہر چه در دست ہمه سوخته و ناچیز گردد و فرمودند که وقتی که حضرت موسیٰ علی نبینا وعلیه السلام از
عشق با انوار تجلی مشرف شد برقع بر روی خود کرد آن برقع در دم بآن انوار عشق سوخته می‌شد فرمان آمد که ای موسیٰ
اگرچه ہزار برقع بپوشی سوخته خواہد شد برو از خرقه ژنده پوشی پرکاله درخواست کن و از آن برقع بساز و بر روی
خود بیاویز چون حضرت موسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام آن را بپوشید تاری از آن سوخته نه شد **ملفوظ**
و فرمودند که در زاد المحبین مرقوم است که چون حق تعالیٰ خواست که اہل عشق را در عالم وجود آرد یکی زمین پیدا
کرد و بر آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و انوار و اسرار عشق بدید آن زمین بجنبش آمده در عالم سکر افتاد و فریاد
کرد که المشتاق فی لقاء رب العٰلمین آنگاه اہل عشق را از آن زمین پیدا کردند یعنی عاشقان را از خاک
عشق و انوار تجلی سرشته اند و ہر چه در وجود ایشان است در نور تجلی سرشته شده است پس ولوله در ایشان است
از ابتدا تا انتہا در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند و فرمودند عاشقی بود مناجات کرد که الٰہی اگر تو مرا در دوزخ
آری و بسوزی بیک آه دوزخ را ناچیز گردانم کسی سوال کرد او گفت پیش آتش عشق و محبت او اگر صد ہزار دوزخ
باشد از یک آه سینه عاشق سوخته و ناچیز شدنی ست که آتش عشق در سینه عاشقان از ہمه صعب تر است روز
قیامت حق تعالیٰ کسی عاشق را از راه آزمائش به دوزخ خواہد فرستاد دوزخ از آوازه قدم او فریاد کند که خداوندا

این را برای سوختن من فرستادی با آتش این شخص از من برداشته نمی شود پس دوزخ از وگریزان باشد و اگر عاشق بباد از سکر شعله بیرون دهد تا عرش همه چیز بسوزد و این مصراع خواندند مصراع در سینهٔ عاشقان همه درد دهند * و فرمودند که بابا صاحب رضی این مصراع بخواندند و بیهوش شدند و از زبان مبارک این لفظ راندند که در سه وقت نزول رحمت است اوّل در وقت سماع بر اهل سماع و اصحاب آن دویم در وقت قصائص بندگان و درویشان و صفتهای ایشان سویم در وقت فرو شدن عاشقان در عالم تجلی بر ایشان و فرمودند که وقتی که گویندگان در مجلس خواجه قطب الدین بختیار اوشی و حمید الدین ناگوری رضی الله تعالی عنهما این بیت گفتند و آن هر دو صاحبان را وجد بود و حضرت بابا صاحب هم موجود بودند و آن هر دو دست ایشان بگرفتند در قص فرمودند در هوا و ابیات این است ابیات من نه آنم که از عشق تو پای پس دارم * اگر تیغ کشی در تنم بکشی در تو نگذارم * پس از شب هجران که چون همی دارم * مباد هیچ کسی را تو لیت و نسوارم * من از جمال تو ای سرو باغ ندیدم * هوس نه شد که هی دل رود بگلزارم * اگر دهند بفردا بهشت با چیز * بحبه نخرم من که مست دیدارم * و فرمودند که از حضرت بابا صاحب رضی منقول است که درویشی در عالم شوق و اشتیاق رسید او را وجد آمد خود بخود این بیت خواندند و بر تمامیت آن هر بار سجده میکردند و باز می استادند و بیت میخواندند و سجده میکردند ما شمار کردیم که هزار بار قدری کم و بیش بخواند و سجده کرد و آن این بیت است بیت جان دهم از برای جانان من * گر بود صد هزار جان و تن * در اینجا کسی بزرگ در خدمت آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز عرض کرد که یا حضرت سجدهٔ اولیا چگونه است در جواب او این ابیات خواندند ابیات سجده گاهی کاندرون اولیاء است * سجده گاهی جمله است آنجا خداست * چشم نیکو باز کن در من نگر * تا ببینی نور حق اندر بشر * آن مجاز است این حقیقت غیر آن * نیست مسجد خرد در دل سروران *

ملفوظ روزی آنحضرت الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که من بگوشه نشسته بودم ناگهان شخصی پیش من آمد و قرآن مجید از بغل خود برآورد و پیش من نهاد و گفت که کیمیا گر سفید لله مرا هم کیمیا آموزانید من حیران شدم که این چه می گوید آخر بهزار شدت و منت او را از خود برکنار کردم بعده فرمودند که شاید هر آنکس که خدای تعالی بے اسباب ظاهری رزق عطا فرماید او را خلقت کیمیا گر میدانند و سائل شوند که ما را کیمیا بیاموز چنانچه

شنیده بودیم که یکی افغان بخدمت حافظ محمد جمال صاحب علیه الرحمة عرض کرد که شما کیمیاگر هستید ما را از راه مهربانی
بیاموزانید اوشان در جواب او فرمودند خان جیو ما کیمیاگر نیستیم از کرم قبلهٔ عالم رضی الله عنه کار روائی داریم اما
بعدی دامنگش شد که بهزار شدت از و خلاص گردیدند و نیز فرمودند که یکی بزرگ محمد منه نام اویسی در شهر
فرید لکهویره رسید و اوشان را آئین بود که پانزده درویش همراه می داشتند و خرچ نان و پارچه آنها از خود
میکردند فرید کوریه بدین اینوجه در پی اوشان تقاضا ساخت که شما کیمیاگری دانید ما را هم بیاموزانید
آن بزرگ بحکمت عملی از و خلاص کنانیده رفتند و فرمودند که حق تعالی کسان را که توکل بخشد بخوبی ایشان
روزی دهد که عوام الناس را دران فکری نرسد توکل عجب چیز است بلکه توکل نشان مومن بودن است
که فتوکلوا علی الله ان کنتم مومنین در قرآن مجید صادر است اگر توکل صادق باشد ضرور حق تعالی روزی بی حساب
و بی پیچ بهر اهل توکل را از عطا فرماید و این بیت خواندند بیت بر توکل گر بود فیروزیت * حق دهد مانند
مرغان روزیت * و فرمودند که متوکل صادق و اهل شریعت و صاحب طریقت همو نیست که برای روزی اسباب
ظاهری نسازد و دران جستجو نکند بلکه با فراغت دل دریاد خدا ابتغاء لله و عبادت او حاضر ماند و هر چه از غیب بدو برسد
در قوت خود صرف کند و زیاده را لله دهد که معنی الدنیا مزرعة الآخرة همین است و یقین داند که هر چه مقدر است ضرور
خواهد رسید جستجو کند یا نه کند بیت گر کنی صد هزار باری جست * نخوری هیچ باز انکه روزی تست * درینجا کسی عالم
دیگر موجود بود و این ابیات بخواند ابیات شغل جهان رنج بردن چه سود * که روزی نیاید بکوشش فزود *
بدنبال روزی چه باید دوید * تو بنشین که روزی خود آید پدید * آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدن این
بزبان مبارک راندند که اگر روزی را جسته شود و در پی او دویده گردد روزی از وی به پهلو رود و اگر بر توکل الهی نشیند
و نجوید روزی خود بخود بر پهلوی او در آید و این فرمودند که روزی دهنده حق سبحانه و تعالی است که ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین **ملفوظ** روزی آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که مصنف سیر الاولیاء
از حضرت سلطان المشائخ رح می نویسد و للمومنین عشرة انوار نور الروح نور العقل نور المعرفة نور العلم
نور الیقین نور التوفیق نور البصر نور الحیا نور الحجة نور الشوق و فرمودند که شوقی الی جهات و جهات شوق
المریض الی لباس عافیته یعنی شوق من بسوی روی تست چنانچه شوق بیمار بسوی صحت نفس میباشد

واین تفسیر سودند که قال الحکیم لا یجوز فی دور القلب ولا فی ترکیب الطبائع ولا فی القیاس ولا فی الفهم ولا فی الحس
ولا فی الممکن ولا فی الواجب ان یکون محب لیس لمحبوبه الیه میل یعنی حکیمی فرمود که روا نیست نزدیک هیچ دلی
ونه در ترکیب ونه در قیاس ونه در فهم ونه در حس ونه در ممکن ونه در واجب که یکی را دوست دارد ومحبوب او را میل
سوی او نباشد یعنی سالک بعشق الهی ومحبت او تعالی وشوق جمال کمال ایزدی جان خود را صرف کند
وحق تعالی او را واصل خود نگرداند القلب مع القلب تیشاهد واین سخن موافق سخنی ست که از حضرت المشائخ
رضی الله سوال کردند که از قلق واضطراب محب محبوب را چه روشن شود فرمودند که این هم از انست که آدمی
کشد مصراع ای بیخبر من میروم او میکشد قلاب را ـ بیت عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبراند ✤ دلبران
بر عاشقان از عاشقان عاشق تراند ـ عشق مینازد بحسن وحسن مینازد بعشق ✤ آری آری این دو معنی عاشق
یکدیگراند ـ مؤلف مناقب شریفه می نویسد چون حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز این کلام واین حکایات
برخواندند بوند فدوی جان نثار یعنی مؤلف مذکور می دید که فخر الاولیا در چشم مبارک نمی از اشک بظهور آمده
وساعتی بسکوت شدند وسمع رسیده که باز کسی مولوی عرض نمود که یا حضرت عشق چه چیز است واز وجه
درکار فرمودند که یکی سابق گفته شد که عشق آتش است هر که رسد بسوزاند وبجز همه امراء را بجز معشوق بیت عشق آن
شعله است کو چون بر فروخت ✤ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ـ ایضا بیت امجد عشقت چه بیا سوختم ✤
پیرهن محنت وغم دوختم ✤ حاصل عشق این سخن بیش نیست ✤ سوختم وسوختم وسوختم ✤ مگر باز فرمودند که عشق اگر چه
آتش است لیکن از لطیفه الهی ست وهم فرمودند که یعنی سالکان عشق را ذات حق گفته اند بعده فخر الاولیا
قدس سره العزیز این دعا بخواندند اللهم انی اسئلك حبك وحب من یحبك والعمل الذی یؤدی
الی حبك واللهم اجعل حبك احب الی من نفسی واهلی ومالی ومن الماء البارد الی العطشان
وحاضران مجلس اشارة فرمودند که درویش را باید که این دعا بعد از نماز خوانده باشد تا بمحبت الهی فائز گردد
ملفوظ درین اذکار حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که در اذکار عشق ومحبت وشوق
ولوله عشق پیدا آید یعنی دعوی عشق از دل پیدا آید وچون سوختگی عشق از درجه کمال بدل لاحق شود هر چند که
آن را پنهان داشته شود آخر روزی از دهن بیرون سر زند واین ابیات خواندند بیت چند پنهان غم

محبت حق تعالی کیلئے دعا

عشق تو چون طاقت نیست ❊ وقت آن شد که بیرون آید صد فتنه بهم دیگر ❊ او کشاده از صنم طاقت عاشق
ببری ❊ چون پس پرده شوی پرده چرا میدری ❊ بعده فرمودند که اگرچه داولۀ عشق بهم و اختیار نیست لیکن اصل
و کمال مرتبه عشق آنست که حوصله وسیع در عشق پیدا بنماید اسرار دوست را نشاید هر کسان که در عشق از کمال
حوصلگی قدم برده در آن مرده اند درجه شهادت یافته اند چنانچه پیغمبر صاحب علیه الصلوة والسلام فرموده است
من عشق وعف وکتم ومات فقد مات شهیدا و درجه کاملان و مرتبه واصلان است **ملفوظ**
روزی آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز این بیت بزبان مبارک راندند **بیت** ای عشق تو بے نشان چه جا
داری ❊ در اصل وجود خود کمالی داری ❊ هر لحظه مثالی و خیالی داری ❊ ای عشق دریغا چه خیالی داری ❊
روزی این بیت فرمودند **بیت** نظامی این چه اسرار است کز خاطر بیرون راندی ❊ نداند کس و تعبیر پیش
زبان در کش زبان درکش ❊ و هم فرمودند که **بیت** آنم که بهر ذره ماخوش کردم ❊ در سینه غم ذره دلکش کردم
از آب لطف تو زراهی دارم ❊ دریاب مرا دگر نه آتش کردم ❊ **فائده** بدانکه مؤلف مناقب شریفه در تمامیت ملفوظات
آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز در مدح عشق مطلق و خاص عشق حضرت فخر الاولیاء المصطفی علیهم ما وفا و ابیات کثیره اکثر
منقول و قدری از خود هم بطریق نثر در مدح عشق عاشقان آورده که مطالعه کنندگان را از آن فائده خواهد شد
و عشق فی نفس الامر اینچنین چیزی نیست که بمدح و صفت حقیقت آن فهمیده شود زیرا که این امر وجدانی است
بیانی نیست و نیز در ما سبق مؤلف مناقب شریفه خود از زبان حقائق بیان آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
منقول نموده که بعضی سالکان عشق را ذات حق گفته اند پس چون ذات حق را کیفیت در بیان نیاید
عشق را چگونه خواهد آمد لیکن چون کسی را نصیبه از لبه بهره مند ازین نعمت بوده باشد و جاذبه عشق درون
او بگیرد از آن واقف از اسرار و حقیقت او شود و بداند که عشق اینست و دیگری را از آن هیچ آگاهی نباشد
اما محل ورود آن که ذات عاشق است بعلامتهای عشق از همه کس ممتاز باشد چنانچه آنفخر الاولیاء قدس
سره العزیز که فرد کامل از عشاق حقیقی ذات باجمال فی ذو الجلال است از همه عالم و عالمیان چنان ممتاز و سرفراز
بودند که بمجرد مشاهده جمال با کمال او شان هر فرد جن و انسان بلکه ملائک آسمان فهمیده میگرفتند که عشق حق
تعالی از درون ایشان چون آفتاب جهانتاب روشنی بخش عالم و عالمیان است تا بحدیکه اگر شکسته دلان

عالم و جاہل ایشان کہ ہرگز نام و نشان عشق ہم نشنیدہ بودندی و باتفاق مشرف بدیدار فیض آثار گشتندی
چنان رقیق القلب و جان نثار گشتندی کہ گفتی از قدیم اثر محبت در دل ایشان قایم و دایم بودہ و اگر فاضلی
یا عالمی یا دیگرے کہ پیش از دیدار فیض آثار جمال با کمال ایشان در دل خود انکاری داشتی عیاذا
باللہ تعالے منہ چون از بہ روزی فائز بمجلس قدسی شدے بمجرد دیدن و مشاہدہ کردن عقیدہ او بعقیدہ
مبدل مے شد کہ سر در قدم انداختہ بی اختیار طالب راہ شدی بلکہ بسا واصل باللہ شدندی و ازین علامت
عشق آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز امید کہ کسی را از بندگان آن محفل قدس منزل انکاری نباشد
و دیگر علامت آنکہ اگر کسی را در کارے جد و کوشش میدیدند و یا کسی را از امری رقیق القلب و گریان
میدیدندے خواہ آمر آن شخص از امور دنیاوی بودی خواہ دینی آن را رجوع بعشق میفرمودند کہ این ہم ظہور
عشق است چنانچہ میان محمد ترل کہ یکی از غلامان قدیم آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز است در اول
از عشق مجازی بہرہ داشت و آخر بحقیقۃ از نظر کیمیا اثر فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فائز شدہ چنانچہ بعد
از فراغت شغل اشتغال مراقبہ و مشاہدہ ذات شریف کہ از یکنیم پاس روز بقدر قریب نیم پاس در عبادتخانہ
نشستہ می ماندند کہ دران نیم پاس مذکور ہر کسی را رخصت آمد و رفت برای سوال حاجات می بود لیکن
شتاب حاجت خود عرض کردہ و جواب باصواب یافتہ مرخص مے شد و دران وقت میان محمد مذکور کہ در وقت
مراقبہ او را از نشستن در حضور ممانعت نبود بلکہ بگوشۂ عبادتخانہ می نشست و حکایات اکثری عشق آمیز
و قدری دیگر عرض میکرد و اکثر بجواب سرور القلب و سرفراز می شد و این رخصت نشستن او در خدمت
درچنین وقت ہم از سبب مزاج عشقی او بود و الا درینوقت کسی را رخصت نشستن نمی بود و پس میان مذکور
روایت می کند کہ یکی روز من بعبادت معہود در خدمت بگوشہ عبادتخانہ نشستہ بودم کہ میان عبداللہ کہوکر
کہ او ہم یکی از پیر برادران ست و دران ایام تمام غریب و نادار شدہ بود بخدمت حاضر شد و قدمبوسی کردہ
گریہ و زاری آغاز کرد و نالہ زار زار بر داشت و آنحضرت آنفخر الاولیاء فرمودند کہ ای میان عبداللہ ترا چہ رسیدہ
کہ چنین نالہ و زاری میکنی او عرض کرد یا حضرت یک جفت نرگاو داشتم کہ بآن زراعت میکاشتم و وجہ
معاش می نمودم الحال یک نرگاو از ان جفت بمرد دیگر از کجا آرم کہ معاش خواہم کرد پس او در تسلی او ام

فرمودند که خدا خواهد داد و اثر این دعا هم در اندک زمان ظاهر شد که عبد الله مذکور بعد ازان در معیشت تنگی ندارد لیکن
چون میان عبد الله را عازم فرمودند رخصت فرمودند و او بیرون رفت بر زبان حقائق بیان آوردند که ای
میان محمد این چه بود عرض کردم که یا حضرت این میان عبد الله بود که برای فرزند مرده می گریست فرمودند
که ای محمد این هم عشق بود من باز عرض کردم که یا حضرت شما دانید لیکن این میان عبد الله برای فرزند گریه
میکرد باز فرمودند میان این هم عشق بود و چند بار تکرار این سخن کردم و خود حضرت نیز تکرار میفرمودند اگرچه غرض من
از تکرار آن بود که چیزی زیاده تفصیل خواهند فرمود لیکن خود ازان زیاده خبر فرمودند غرض این حکایت
آنکه آنحضرت فخر الاولیا را اینچنین امور را هم رجوع بعشق می فرمودند از کمال شفقت در عشق ذات جل جلاله و علا شانه
ایشان اگر شمرده شود دفتری دیگر املا باید کرد لیکن از خوف تطویل حمل دراز نمودن مناسب نمود اگر در
سرای سعادت کس است حرفی بس است فائده دیگر بدانکه مدح عشق و عاشقان انجام پذیر نیست لیکن
هر کسی را که از فیض ازل نصیبه ازان برسد در هر وقت هر آن ثنا خوان او میشود و چون او در راه حق
وسیله اعظم است پس ایشان یعنی طالبان حق بلکه واصلان نیز با وشان شفقتی داوند و سبب وسیله عظمی بودن
او آنست که هر ریاضت که درین راه در کار است چنانچه قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و عدم خلط
با انام و ترک دنیا تمام بلکه ترک هر دو عالم العشق تمام آسانست که ازین امور ذره جرح بعاشق نمیرسد بلکه بغلبه
عشق همه خود بخود حاصل میشوند و این نعمت غالباً خاص با خواجگان چشت عشق سرشت است که ایشان
اکثری باین راه عشق طی مقامات عالیه باندک زمان بلکه در یک آن نموده باشند و ازین جهت اکثر اهل
سلاسل بفضیلت ایشان قائل اند و این حکایت کاتب منتخب از خود نمیگوید بلکه از والد بزرگوار خود یاد دارد
که اوشان از زبان حقائق بیان حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز حکایت فرمودند که یکی روز در مجلس حضور
فخر الاولیاء حاضر بودم که فرمودند نام این سلسله شریفه ما از قدیم عشقیه است زیرا که اصل کار این سلسله شریفه
عشق است و نام چشتی از شیخ ابو اسحاق رض مشهور شد وجه مشهور شدن این نام آنکه از محاسن شیخ ممدوح رض
نوری همچو نور وقت چاشت در روز و شب تابان می بود ازان سبب لقب اوشان چشتی و نام سلسله شریفه

اوشان خفیه معروف و مشهور گشت چنانچه نام سابق را سوای خاصان کس نداند پس این طائفه چنان بعشق حق مشهور بودند که نامهای سیادت و قرشیه و نحوها همه در عشق گم و محو ساخته بآن شهرت گرفته و چون صفات عشق و عاشقان پایان پذیر نیست پس برین چند ابیات انجکائیت عشق را ختم کرده فهم من فهم - ابیات

کس نداند شرح عشق اندر جهان	بی نهایت را چه داند کس بیان	گر شوند اقلام اشجار زمین
هفت دریا هم مدادی بهر این	تا ابد ننویسد این اسرار را	شرح شرح عشق آن دلدار را
آن تمام آید زین عشر عشیر	درنیاید در کتاب و در صریر	اینچنین فرموده مولا معنوی
در کتاب مستطاب مثنوی	شرح عشق ار من بگویم بر دوام	صد قیامت بگذرد وین ناتمام
قول لا احصی ثنا در وی رواست	زانکه شرح خویش را او خود سزاست	در مدیح عشق گفتن من کیم
چونکه عشق آید بگوید که کیم	لیک عاشق را علامتها بود	سته علامتها ز کرامتها بود
زانکه زامن بر همه گلشن بود	کز عشق حق دلش روشن بود	نارگوئی عشق را آن نار نیست
بلکه نور مطلق است آزار نیست	صد هزاران جان فدای عاشقان	عاشقان ذات حق را شائقان
لاابالی از همه عالم زند	زانکه مقبولی حق را لائقند	گر مدیح عشق و عاشق سر کنم
شرح وصف خواجه خود میکنم	لیک مجمل خوشتر آید در بیان	اینچنین گفتند اسلاف جهان
خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران	بلکه چشم و فع بد را زان سپر
می سرایم من بعنوان دگر	کور چشم بد ازین حسن جمال	تا که چشم بد نه بیند این کمال
چونکه شرح عشق نبود قعریاب	ختم کن واللہ اعلم بالصواب -	

ملفوظ روزی بحضور آن مخزن الاولیاء قدس سره العزیز ذکر توحید بود وقتا و آنحضرت الاولیاء فرمودند که در کتاب لب لباب دیدم که توحید عبارت از آنست که سالک را در کونین مقصود نگردد الا ذات حق تعالی شانه و توحید بر سه قسم است توحید شرعی و آن اثبات کردن وحدت است مر حق را و توحید عقلی و آن اثبات وجوب است مر حق تعالی را و نفی وجوب از غیر او و توحید کشفی و آن اثبات وجود است خاص مر حق تعالی را و هم آنحضرت الاولیاء فرمودند که در فتوحات مرقوم است که سالک را واجب است که این نه چیز را اختیار کند

تا کامل شود الجوع والسہر والصمت والعزلۃ والصدق والتوکل والصبر والعزم والیقین فہٰذہ تسعۃ
امہات الخیر تتضمن الخیر کلہ وہم فرمودند کہ صاحب عوارف نوشتہ است کہ سالک را ہشت چیز واجب است
کہ اختیار کند تا او را رتبہ حاصل شود الاول الایمان باللہ ورسولہ والثانی التوبۃ النصوحۃ والثالث
الزہد فی الدنیا والرابع تحقیق مقام العبودیۃ بدوام العمل للہ تعالیٰ ظاہراً وباطناً والخامس
قلۃ الطعام والسادس قلۃ الکلام مع الناس والسابع قلۃ المنام والثامن العزلۃ من
الناس ۔ وہم فرمودند کہ الحق سالک توحید ربانی را این امور ضروریست کہ بجملگی اختیار کند تا بتوحید حقیقی
فائز شود و این بیت خواندند **بیت** اگر خواہی تو توحید خدا را ✽ قدم داری شریعت مصطفی را ۔ **ملفوظ**
مؤلف مناقب شریفیہ نقل مے کند کہ مولوی امام الدین در نافع السالکین مے نویسد کہ روزی شخصی آنفخر الاولیا
قدس سرہ العزیز عرض نمود کہ غریب نوازا چنان میگویند کہ اولیاء اللہ تعالیٰ خدا تعالیٰ را بچشم می بینند
شما ہم بینید فرمودند کہ الحال ہم مے بینیم دیگر شخصی عرض کرد کہ غریب نواز من نبی صاحب صلی اللہ علیہ
وسلم فرمودہ است من رآنی فقد رأی الحق حال ما غلامان چہ باشد کہ ما بیچارگان چگونہ زیارت
نبی صاحب ص بکنیم فرمودند کہ شما مارا ببینید **ملفوظ** روزی درحضور آنفخر الاولیاء قدس سرہ ذکر معرفت
و فنا دیگی عالم عرض نمود کہ یا حضرت قبلہ ما معرفت چیست در جواب فرمودند کہ معرفت نام مرتبہ ایست
و معنی معرفت شناخت ربوبیت است و شناخت ربوبیت رسیدن بحق است بلکہ خود حق بودن است
و آن حاصل نشود مگر بحیوۃ قلب وعلامت حیوۃ قلب آنست کہ در وی مشاہدہ ظہور تجلیات و انوار الٰہی یابد
و قلب آئینہ است مگر او را صفائی مثل صفائی آئینہ درکار است و صفائی سوای مصقلہ مشکل پس برای آئینہ
قلب مصقلہ باید و مصقلہ او ذکر حق است چنانچہ در حدیث شریف آمدہ لکل شیء مصقلۃ ومصقلۃ القلب
ذکر اللہ و فوائد ذکر وقتی میسر شود کہ قدم بر شریعت و طریقت و حقیقت کما ینبغی داشتہ باشد بزرگی پرسید کہ
فرق در اینہا چیست فرمودند کہ الشریعۃ ہی اقوال النبی ص چنانچہ در حدیث شریف است الشریعۃ اقوالی
والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی وقیل الشریعۃ ہی الطریقۃ الواضحۃ والطریقۃ ہی التقوی والحقیقۃ ہی
التوجہ الی رضاء المولی و بعضی ہمچنین اولی و افضل گفتہ اند **بیت** شریعت را مقدم دار اکنون ✽

حقیقت از شریعت نیست بیرون + کسی کو در شریعت راسخ آمد + حقیقت راه بروی خود کشاید + **بیت**
محالست سعدی که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی + پس فرمودند که هرگاه محب صادق استقامت
شریعت و طریقت و حقیقت حاصل کرده بذکر حق تعالی شاغل شود فوائد پذیر باشد اما در ذکر محبت و شوق
در کار باید که ذکر با محبت و شوق و اشتیاق نموده باشند و فرمودند که ذکر انواع دارد این را آن ذکر باید
که بدان اجازت داشته باشد و برای ذکر آداب نیز در کار است و اوقات طریق نشستن برخاستن مطلوب
آنهم از اهل اجازت باید فهمید و تقوی و پرهیزگاری از جمله معاصی کردار ذمیمه حاصل ساخته بر امور حسنه شرعیه
و طریقیه و حقیقیه خود را مواظبت پذیر گرداند درینجا مولوی صالح محمد عرض نمود ذکر تمام باید یا الا الله یا صرف
الله فرمودند که این معنی بمدارج دارند اول کلمه لا اله الا الله باز صرف الا الله باز صرف الله بعد ازان صرف هو
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه را وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هُو هی هم فرمودند مگر آن
با آخر درجه است **ملفوظ** روزی ذکر روح افتاد مولوی صاحب مولوی نور الله بهندیواله بزبان
آورد که اگرچه حق سبحانه تعالی در قرآن مجید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فرموده لیکن کیفیت
معرفت آن از بزرگان چگونه ثابت است در جواب آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بزبان مبارک راندند
که طریق معرفت آن عقل است نه سعی لیکن آن عقل معاش نیست عقل معاد است که منه المبدء والیه المعاد
را دانند و فهمند و فرمود که در کنز العباد مرقوم است که انبیاء و بعض اولیاء و علماء او را دیده اند و لیکن ادب شریعت
نگهدارند و از آنچه پیغمبر علیه الصلوة والسلام ساکت مانده اند خاموش مانند و با غیر مستحق صفت روح نکنند
درینوقت یکی شخص خدایار نامی حکیم مشهور که غلام و مرید حضور بود موجود بود بیان کرد که قبله من مسئله
روح در علم حکمت نیز مندرج است آنفخر الاولیاء قدس سره فرمودند ما دیده ایم که در شرح نام حق بربیت
اول در معنی مصرع ثانی چیزی بقالب حکمت نوشته مگر رای حکمت علیحده و رای عرفا علیحده و هرچه امر ربی
است آن علیحده تحقیق ایمعنی بر من عرف نفسه فقد عرف ربه منحصر سوای آنمکان حیرت و غیرت است نهایت
بران شد که شرح نام حق حاضر آورده حکیم مذکور برای خبر حکمت رد بروی آنفخر الاولیاء قدس سره بخواند چون
تمام کرد فرمودند علماء و فقها را درست و عرفا را و مشاهیر را مقام سکوت است **ملفوظ** وقتی بحضور آنفخر الاولیاء

مولوی صالح محمد صاحب

مولوی نور الله بهندیواله

ذکر افتاد که آنچه از بعضی بزرگان لفظ حق حق حق که سه بار بعد از نماز فریضه میخوانند خاصه در خاندان ما بر یه
بسیار استعمال میکنند چه گونه است خود حضرت فخر الاولیا فرمودند که لیس بینی و بینه ربی فرق مگر شاید که نظر
بر عدم وجود خود بوده باشد و آن وقتی تواند بود که مربوب را در حضرت رب وجودی نباشد و او در مقام شهود ذات
مطلق خود را بلکه کل ماسوای وجود را عدم محض دیده باشد بعد ازین بگوید الآن تقدمت بالعبودیة یعنی اسم
عبودیت بر من است والا موجود اوست کما قیل **بیت** نامیست ز من بر من و باقی همه اوست * ما فی الوجود
واحد الا الله * لیس فی الدارین الا ربی * وان الموجودات کلها معدومة - اما گفته اند **بیت** این سخن گر
عاقلی گوید خطاست * لیک از دیوانه و عاشق رواست - **بیت** ای خواجه سر مستک شدی بر عاشقان
خشک زدی * خصم خداوند خودی کشتی گرفتی با خدا - پس فرمودند که در عهد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
کنجشگ بر کنجشگ عاشق شده بود با معشوق خود گفت در مجلس سلیمان علیه الصلوة والسلام بر من سر درد والا
ملک سلیمان بر هم زنم سلیمان علیه السلام شنید و گفت چه گفتی کنجشگ در جواب گفت ان للعاشقین ستر حاصل
این سخن آنکه این سخن مجذوبانه است توقف دران اولی ست الا بوجهی که بشرح رجوع یابد - **ملفوظ**
روزی بعضی از علماء از حضرت فخر الاولیاء قدس سره عرض استفسار کرد که من عرف نفسه فقد عرف ربه حدیث
است در جواب او فرمودند که در جواهر اسرار دیده ایم که این کلام نزد بعضی بزرگان فرمودهٔ امیر المومنین علی
کرم الله وجهه است و بعضی حدیث گویند امام نووی بعدم صحت آن تصریح کرده لیکن اگرچه حدیث نیست
مگر در کتب مشائخ و علماء مستشهد است و موافق او در قرآن مجید و احادیث بسیار وارد است کقوله تعالی
وفی انفسکم افلا تبصرون سنریهم ایتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و در
اخبار انبیاء علیهم السلام آمده حاکیا عن الله تعالی که یا انسان اعرف نفسک حتی عرفت ربک و قال
صلی الله تعالی علیه وسلم اعرفکم بربکم اعرفکم بنفسکم - **ملفوظ** روزی بحضور حضرت فخر الاولیاء
قدس سره العزیز در مکان احمد پور در محکمه علما، وزیر صاحبزاده میان احمد صاحب علیه الرحمة سخن در بیان
طائفه که نسبت تصوف بخود میکنند و بغیر اذن پیر بیعت کنند و مردم را مرید مینمایند. و افتاد فخر الاولیاء
قدس سره العزیز فرمودند که چون مرید سلوک مقامات بحد و پیر کند خیال گرفتن خلافت نکند و هر چه از خرج

پسنده کند زیاده هوس نکند و در عبادت باری تعالی مستقیم باشد و مقام توکل و مجاهده بخون جگر راست کند که شغل
نقل کتب و قول بزرگان همین است و این بزرگان که من الله و من الشیخ مجاز بوده اند خود را بخوشی درین کار بر
نیاورده اند و خود بخود شروع درین کار البته نکنی که کار خود را نابکار کرده باشی بلکه با خدا مکابره کرده باشی
و اگر در یاد حق و یاد پیر مستغرق باشد در گرفتن خلافت از پیر چون خیال کند **بیت** بی یاد روزگار تو گر
یک نفس زنم * تضییع عمر باشد و تعطیل روزگار ۔ **ملفوظ** وقتی در تصوف از زبان مبارک آنفخر الاولیاء
قدس سره العزیز این لفظ شنیده شد که تصوف حسن خلق است التصوف هو الاخلاق الحسنة **ملفوظ**
وقتی چنین ذکر فرمودند که اهل سلوک را اخلاق نیک باید اول آنکه سوگند خدا نکند نه بحق نه بناحق نه بقصد
و نه بغفلت که موجب ظهور انوار است دویم دروغ نگوید نه بجد و نه بهزل که موجب شرح صدر است سیوم
وعده خلاف نکند که موجب جمع احباب است و مرتبه عروج عند الله است چهارم هیچ چیز را بغفلت نکند و جانداری
را نیازارد که اهل دنیا در امان مانند و نیز در عقبی درجه احسن یابد و مقرب بارگاه حق باشد پنجم دعا بد نکند آن را
که لائق آن باشد اگرچه ستم کرده باشد ششم حکم کفر و شرک و نفاق نکند با اهل قبله که موجب قرب خدا تعالی
است هفتم نظر بغیر محرم نکند نه آشکارا و نه پنهان بلکه همه حواس را نگهدارد هشتم پرهیز از آنکه مضرت باشد و بار
خود بر دیگری نهد از خورش و پوشش و مانند آن اگرچه اندک باشد محتاج بود یا نه که زین عادت بدان است و شرف
متقیان و با این عمل قوت می یابد بر امر معروف و نهی منکر و همه مردم در چشم او یکسان باشند چه اغنیاء
و چه فقراء و یقین و توکل کامل شود نهم طمع نکند به چیزی که در دست مردم است که غنا اکبر است و غنا
خالص و ملک عظیم و فخر جلیل دهم تواضع کرد این خصلت اصل همه طاعتهاست **ملفوظ** روزی در
حضور آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز که علماء بسیار موجود بودند ذکر افتاد که از مرتبه حق سبحانه و تعالی حیات
قلب و مشاهده انوار تجلیه الهی حاصل می شود آنفخر الاولیاء فرمودند که چه جائی قلب که از مشرق تا مغرب
همه منور گردد و لیکن معرفت حق سبحانه و تعالی سوای ورزش ذکر اذکار و شغل اشغال فرموده پیر مشکل است
اگرچه طریق ذکر جهری و خفی و سری و روحی در کتب بزرگان مرقوم است مگر حصول آن بجز پرورش و نظر
مبارک پیر حاصل نباید که هرچه هست در فرموده پیر منحصر است پس از فرموده او قاصر نباید شد تا که زود بمقصود

خود فائز شود و انوار الٰہی را حجابی نیست در نظرِ خاصانِ خدا از ہر جا بطرح عجائب بر نما گردد چنانچہ حافظ
شیرازی علیہ الرحمۃ فرمودہ بیت در خرابات مغان نور خدا می بینم ✤ این عجب بین کہ چہ نوری ز کجا
می بینم - درینجا مولوی حامد نامی چندرگرہ مرید صاحب سیر از حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فوائد یاب
بود عرض نمود کہ یا حضرت انوار رنگہا بسیار گویند حضرت فرمودند کہ مولوی جیو اول این امر گفتنی نیست
تعلق بمشاہدہ دارد ولیکن در کتاب مرغوب القلوب نوشتہ است کہ سالک را در ہر منزلی عجائبات پیدا شود
و در آن عجائبات نوری طالع گردد مگر ہر نور را مقام علیحدہ و مرتبہ علیحدہ است کدام نور قلبی و کدام روحی و کدام
ملکی و کدام ناسوتی و جبروتی و کدام رشدی و کدام نبوتی و کدام حقی و شناخت و فہم آن وقتیکہ از و در رنگش آنہا
در مشاہدہ در آمدن گیرند لازم مرشد صاحب رشد ساختہ شود تا کہ نور حقی را شناختہ خود را بران قائم گرداند انگاہ
فرمودند کہ در تمہید عین القضاۃ ہمدانی نگاشتہ کہ ہر گاہ حق سبحانہ و تعالیٰ بندہ را دوست خواہد اول
برای او دوازدہ ذکر کشاید بعدہ در قرب بعدہ بر کرسی توحید نشاند بعدہ بر دوازدہ پردہ تا کہ ببیند
حق را بمشاہدہ بعدہ در آرد او را در خانہ یگانگی بعدہ ظاہر کند و کشف شود از ان کبریای حق و ببیند جمال او
و چون افتاد نظر بر جمال باقی ماند بلکہ آن حق گردد پس آنوقت گردد بندہ از خود فانی و بحق
باقی پس افتد در تنگنای فی خدا تعالیٰ و بیزار شود از دعوی کردن ذات خود پس فرمودند کہ درین باب
شکر حق را آوردہ است کہ چون بندہ یکبار حمد خدای گوید پر شود بنور آن زمین و چون دوبار شکر حق
گوید پر شود از نور آن آسمان و چون سہ بار گوید پر شود از نورِ آن آنچہ در آسمان و زمین است پس چیز
باز ذکر نور افتاد فرمودند کہ نور شکرانہ علیحدہ است و آن نور کہ بذکر اذکار و شغل اشتغال و مراقبہ بعد و گاری
پر سالک منجلی گردد علیحدہ است و رنگہای او سرخ و سفید و سبز و سیاہ ہر یکی از اسرار الٰہیہ بودہ باشد اما
فہم رنگہا و مقامات ظہور آن محقق از پیر یافتہ شود و فرمودند کہ مبدا آن ہمہ در آیۃ اللّٰہ نور السمٰوٰت
تا نور علی نور است درینوقت مولوی عبد اللہ عرض کرد کہ شرح این انوار در کشکول شریف و رسالہ
نظامیہ و رسالہ حضرات اجمیری صاحب است کہ حسب فرمودہ حضور مطالعہ کردہ ام حضرت فخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز فرمودند کہ مولوی جیو آری در کتب و رسالہ ہای بزرگان چہ ظاہر احوال موجود است

مگر سوای ورزش و توجه پیر حاصل نباید و تسلی بجز حصول نمیشود مصراع شنیده کے بود مانند دیده ۔
فرمودند نور حق را نور سیاه گفته اند که مقیم اوست دیگر همه سافر مولوی جامی این خوانند **بیت**
سیاهی چون ببینی نور ذات است ❊ به تاریکی درون آب حیات است ۔ حضرت فرمودند گفتن نباید حاصل
کردن باید پس اینجا اینقدر فرمودند که چون آئینه دل بتدریج از تصرف مشغله لا اله الا الله صفائی
یابد مظهر برای انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار مشتر بر مثال برق پدید آید و چندانکه صفائی
زیاده شود انوار قوی تر میگردد و بعد از بروق مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده
شود پس انوار علوی پدید آید و در ابتدا در صورت کواکب خورد و بزرگ بعد ازان بصورت قمر و بعد ازان
مثل شمس و بالاتر ازان انوار مجرد از مثال نمایان خواهد شد لیکن طالب صادق هیچ یکے ازان انوار
سرفرود نیارد و منشرح نه شود ۔ **ملفوظ** مؤلف مناقب شریفه می نویسد که در وقتی بر عرس حضرت
بابا صاحب قدس سره العزیز مولوی محمد خلیل لالکیا نواله و مولوی عبدالرحمن سکنه موضع ملکانه
آمده از بنده داشتند عاء دیدن تالیف بنده کردند و چون در ذکر انوار نظر کردند گفتند که یک سخن در همین باب
ما نیز از زبان گوهر فشان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیده داریم تبرکاً آنرا هم درین درج باید نمود پس
او شان روبروی خود چنان نویسانیدند که روزی حضرت صاحب در ذکر حصول معرفت و وصول
مشاهده انوار چنان فرمودند که اگرچه بورزش ذکر اذکار و تشغل اشغال و مراقبه و تصورات انوار الهی اسرار
رحمانی بر آئینه دل بقدر صفائی آن نظر را ابرا دیابند و بمکاشفه و بمعائنه در ضمیر در آیند لیکن مدعی آنست
که شغل و تفکر و تصور بی صورتی پیش گیرد و هستی وهمی و خیالی خود را در هستی حقیقی حق سبحانه تعالی
که با وجود لیس کمثله شیء ذات بحت او نیز موجود است محو گرداند و اقامت خود بذات بی صورتی
درجات مقرر دانند چنانچه بزرگی گفته که **مصرعه** که ما قایم بهستی خدائیم ۔ درینجا کسی عرض نمود که
آنچه حافظ شیرازی علیه الرحمة گفته که **بیت** عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❊ کاینجا
همیشه باد بدست است دام را ۔ ازین مفهوم شد که آن ذات یافته نمی شود آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز
فرمودند که معنی آن چنین نیست که هرگز یافته نمی شود بلکه حافظ شیرازی علیه الرحمة این ازان گفته

مولوی محمد خلیل لالکیا نواله مولوی عبدالرحمن سکنه موضع ملکانه

کہ ذاتِ حق بمراتب ورا الوری است و بران کسی محیط نمیشود کہ ہو علی کل شئ محیط ہمچون است ازان بجد کلیہ
او رسیدن مشکل است چراکہ نہ ابتدا دارد و نہ انتہای او معلوم دا یعنی ہم حافظ علیہ الرحمۃ فرمودہ بیت
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست * آنچہ آغاز ندارد نپذیرد انجام۔ یعنی آنچہ ذات بحت است
بہ نہایت وی فکر نمیرسد لہذا در حدیث شریف آمدہ لاتتفکروا فی ذاتہ وتفکروا فی صفاتہ پس باعتبار
بحث کہ ورا الوری است حافظ علیہ الرحمۃ این بیت گفتہ دا و اولیا را ہر مقامی کہ میسر آید ازان چیزے
گویان باشند در یکجا این بیت گفتہ است بیت کس ندانست کہ منزلگہ دلدار کجاست *
اینقدر ہست کہ بانگ جرس می آید۔ بالجملہ حق را از روی صفات یافتہ می شود مگر بہر مقام کہ سعی
کردہ میرسد دران مقام ازان صفات مشاہدہ یابے شوند و نیز فرمودند کہ در رسالہ دیدہ ایم کہ
حق سبحانہ وتعالیٰ من حیث الذات دیدہ نمی شود و من حیث الصفات دیدہ می شود از روی حجب
صفات مگر صفات بذات تعلق دارد اگر ذات نباشد صفات از کجا آید حصول ایمعنی بر نفی وجود
خود منحصر۔ بیت قلم بر ہستی خود زن ببینی آن زمان او را * درون خود تفکر کن کہ سرتا پای او وانے
بلوث خود مصفا کن بشو فارغ بہر جای * قدم در نا مرادی زن برو در بحر عمانی * بخوانی لا الٰہ
اگر فہمی تو الا اللہ * شوی در فکر یکساعت ببین ہر جای سلطانی۔ تمام شد کلام حضرت فخر الاولیا قدس سرہ
منقول از زبان آن ہر دو مولوی ملفوظ وقتی از زبان آن کان حقائق شنیدہ ام کہ فرمودند
کہ چون روح اولیا رکمال پذیرد بہر شکل کہ خواہد ظہور کند وکمال روح موقوف است بر متابعت حضرة
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم و اجتناب نمودن از مناہی۔ ملفوظ وقتی فرمودند کہ اولیا
عین حق اند و ہدایت در دامن ایشان بستہ شدہ است و توجہ ایشان عین توجہ ذات حق اگرچہ
اولیا خدا نمیند لیکن ز خدا جدا نیند۔ ملفوظ روزی بحضور آن فخر الاولیا ذکر کمال عرفان
و عارفان و اتم درجہ معرفت افتاد بر زبان حقائق بیان آوردند کہ در کتابی دیدم کہ عارف بمعرفت
نہ رسد تا کہ از تعارف یاد و نیارد و عارف کسی بود کہ ہرچہ سوای او بود از دل برآرد تا بیگانہ گردد
چنانچہ دوست بیگانہ است و عارف آنست کہ خاموش باشد اندوہگین ماند عارف در راہ محبت کسی است

کہ دل خود را از کونین باز آرد و عارف ترین خلق بحق آن بود کہ متحیر تر باشد علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی و عارف کسی ست کہ چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید عارفان مانند آفتاب اند کہ بر جملگی مے تابند از نور ایشان ہم عالم روشن پس فرمودند چنانچہ حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ از آفتاب نیز ضیا زیادہ داشت کہ جملہ عالم از شرق تا غرب و عجم و عرب بلکہ از عرش تا تحت الثری از نور فیضان اوشان پر نور و روشن است درینوقت کسی یار گوئندہ حاضر بود گویان شد ہندی جگ سارے نون روشن کیتا ہک کہرل سنہاری ؛ جاگ روشن کیتا نور محمد کہن ملائک سارے - باز گوئندہ گفت ہندی الف ارادے عشق دے کیتا آن ظہور - وچ سیالین وہ ہمان مرجا دالہ نور - جناب حضرت از شنیدن این سکوت ورزیدہ نشستہ بودند مگر بکید و کس را وجدی بود و این امر در وقت پیش از قیلولہ بود آخر بعد از لحظہ خود آنجناب بر چہار پای قدم مبارک برای قیلولہ دراز فرمودند و از حاضران مجلس شریف یاران و درویشان کہ برای تبرک و تیمن غمض دست و پا مبارک شروع نمودہ بودند سخنی ظہور یافت کہ اولیاء اللہ را قدرت است کہ چیزیکہ از حق بخواہند بیابند از زبان حقائق ترجمان آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز برآمد کہ یک سال در کوہستان باران نشدہ بود و گیاہ پیدا نشدہ خلق اللہ و مالدار کہ از گرسنگی مال تنگدل شدند پیش یکے ولی اللہ آمدند و عرض نمودند کہ از عدم گیاہی مال گرسنگی ہلاک مے شوند دعا فرمائید کہ بارش شود تا گیاہ پیدا شود و مواشی آسودہ شوند آن ولی اللہ در جواب اوشان فرمودند کہ شما را باران در کار است یا گیاہ اوشان عرض نمودند کہ سوای باران گیاہ از کجا پیدا شود آن ولی اللہ فرمودند کہ حق جلشانہ قادر است اگر گیاہ بی باران پیدا آرد عجب نیست پس دعا خواستند و شب درمیان آمد چون مردم علی الصباح از خواب بیدار شدند و در کوہستان نظر کردند ہمہ جای کوہستان کہ جای پیدائش گیاہ بود و پر از گیاہ سبز شدہ دیدند کہ از ہر قسم زیادہ از طراوت باران تر و تازہ و لائق چریدن گردیدہ استادہ بود پس بخدمت آن ولی اللہ آمدند و شکر الٰہی و وصف احسان آن ولی اللہ بخواندند و اموال مواشی را از آن گیاہ چرانیدن گرفتند باز حضرت فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز بلفظ مبارک راندند

ازان روز آن ولی الله را بلکه تا حال اولاد او را غرشین لقب افتاده که همه خلق الله ایشان را بابن لقب
خوانند زیرا آنکه غر در زبان افغانی کوه را گویند و شین گیاه سبز را گویند در ینجا کسی عالم بر زبان آورد که انسان
سر حق است خود آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز در جوابش این بیت بخواندند بیت گر نبودی سر حق
اندر وجود + آب و گل را کی ملک کردی سجود۔ نشنیده که الانسان سری وانا سره در باره او صادر است
باز کسی دیگر عرض نمود که یا حضرت آن ولی الله غرشین لقب که گیاه سبز از حق تعالی خواست میسر آمد
این را کرامت گویند یا اجابت دعا، در جواب فرمودند که ولی الله را کرامت و دعا هر دو باشند کرامت
از توجه ولی و دعا از زبان در هر دو امر او مختار است که از کرامت چیزی ظاهر آرند یا بوساطت دعا و بزرگان
اهل شریعت چنان نمائید که در باطن از دل توجه نمائید و در ظاهر دعا فرمائید تا بعد گاری امداد
لفظی سوال او مقبول شود که در شریعت و طریقت کتمان کرامت آمده است و هم فرمودند که کرامت از
نور باطن و صفائی قلب ظهور یابد و اجابت دعا و تاثیر لفظ از پاکیزگی زبان و حلال خوری میسر آید
پس در ینجا از کسی سوال شد که بعضی امور از مردم هندوان فقیران ظهور یابند آن چگونه است در جواب فرمودند
که این امر بر چهار نوع است یکی معجزه و آن از خوارق انبیاء و رسل است و ظاهر نمودن آن بر ایشان
فرض است چنانچه از ولی الله خوارق ظاهر شود آن را کرامت گویند چنانچه از غوث الاعظم و خواجگان
چشت اهل شرع بظهور آمد مگر کتمان آن ضرور و بعضی خوارق از مجذوبان و مجانین پیدا آید آن را
معونت گویند که اهل شرع را علم و عمل هر دو بود و ایشان را علم باشد نه عمل و آنچه از هندوان ظاهر آید آن را
استدراج نام دارند که از مجاهده پیدا آید و فرمودند که اگر کسی خواهد که خود را از محبان اولیاء خدا کند متابعت
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بر خود لازم کند و متابعت شیخ را عین متابعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم پندارد۔ **ملفوظ** وقتی ذکر افتاد که بعضی از اولیاء الله کار بدعت ظهور یابد بر آن چه خیال کرده
شود فرمودند که از اولیاء الله که کامل و مکمل اند اول بدعت ظاهر نشود و اگر شود بر کل کار را و نظر باید کرد
که بدعت همیشه از و بیاید یا گاهی گاهی و بدعت نیز بر دو قسم است حسنه و غیر حسنه اگر بالکل غیر حسنه است این
بدل دارد و بر وانکار نکند و اگر حسنه است از کرده و فرموده او حکمت داند والله تعالی اعلم کدام سبب در آن باشد

واین امر را دلیل نباید ساخت و نباید پرسید **ملفوظ** روزی در حضور آنفخر الاولیا قدس سره العزیز ذکر
نذر معین و غیر معین و متولی بزرگان اهل حیات و اهل وصال در افتاد فرمودند که همه درست است لیکن
فرق آن بنحویست که نذر معین آنست که قدری نذر الله و نذر بزرگان ماهانه یا سالانه مقرر کرده باشند
ادای آن ضرورت دارد و غیر معین آنست که گاهی بحسب توفیق فی سبیل الله از طعام یا نقد بدید یا
بجناب بزرگی چیزی از طعام یا شیرینی پخته برای اهل وصال ختم خوانی خاصه بروز عرس وی بدید یا پیش
اهل حیات ببرد و آنچه برمطلب خود نذر الله یا برای بزرگی متولی کنند بحصول مطلب آن را هم ادای آن نذر
درینجا شخصی از علما از یازدهم که بنام پیر صاحب علیه الرحمة مقرر است پرسید که آن چگونه است در جواب فرمودند
که در کتاب سعادة الانبیا را جرای آن خود از رسول کریم صلی الله تعالی علیه وسلم آورده و نیز از پیر صاحب
علیه الرحمة آورده که اکثر بیازدهم هر ماه می نمودند و بعضی آن را از عرس رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
نوشته که جناب پیر صاحب بیازدهم هر ماه میکردند اگرچه عرس در ماه ربیع الاول مقرر است اما او شان بنیت
عرس در هر ماه چیزی موجود از طعام و شیرینی و شیر ختم خوانی صرف میفرمودند پس بدینصورت جائز فائده
درینجا مؤلف مناقب شریفه بعضی وظائف که برای حل مشکلات کسان سوال کنندگان از آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز فرموده نوشته لهذا کاتب منتخب نیز به تبرکاً و متابعتهٔ بعضی را می نویسد که مخلصان آن را
دیده عمل نمائید تا فوائد یاب شوند و از فیض آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بهره یاب گردند **ملفوظ**
مؤلف مناقب شریفه می نویسد که بالمشافعه این نیازمند یکمرد نابینا بحضور آنفخر الاولیا قدس سره العزیز
عرض نمود که یا حضرت من نابینا شدم دعا خیر خواهم غور فرمائید که مرا باز بینائی حاصل شود و باز فرمودند
که درود شریف بسیار بخوان و بر چشمان دم کرده باش بفضل الله تعالی روشنائی چشمان خواهد یافت
آنشخص نابینا باز عرض کرد که یا حضرت در سابق ازین درود خوانی میماند فرمودند که درود شریف
اینچنین چیز نیست که تو آن را بخوانی و چشمان تو روشن نشوند درود شریف بسیار بخوان ضرور روشن خواهند
شد و درین فرمودند که یکی شخص میان قبول نامی از آشنایان ما بود روشنائی چشمان او گم شده بود او
درود شریف خواندن شروع کرد تا که نه لکه تمام کرد چشمانش روشن شدند و هم فرمودند که یکی از اقربا

صاحبزادگان مهاروی مخدوم رشده بود درود شریف خواند بنا شد فی الجمله آن شخص چند روز درود شریف خواند

بعرصه یک ماه بنا شد **ملفوظ** وقتی از زبان حقائق بیان آن فخر الاولیا قدس سره العزیز شنیدم که

فرمودند هر کدام را مهمی و صعبی در پیش آید یا کدام مقصود داین در دل دارد سلسله چشتیه بنام پیر خود یکصد

و سی دو بار در سه روز درود مستغاث هر روز سیزده بار بخواند بمطلب خود فائز خواهد بود **ملفوظ** روزی

شنیدم که بر رویشی فرمودند که این دعا هر روز یکصد بار خوانده باشی در دین و دنیا سرور خواهی بود دعا این است

اللهم انی اسئلک برکۃً فی العمر وصحۃً فی البدن وزیادۃً فی العلم وسعۃً فی الرزق وثباتاً علی الایمان ونور

قلوبنا بنور العرفان بحرمت نبی آخر الزمان صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین۔ **ملفوظ**

یاری ذکر کرد که من از تنگدستی خود در حضور انور عرض کرده بودم ارشاد شد که این کلمات خوانده باشی

هر روز یکصد مرتبه بفضله تعالیٰ محتاج بکسی نباشی پس عامل شدم از آن روز فراخ دستی یافتم کلام این است

اللهم یا رب الارباب ویا مسبب الاسباب ویا مقلب القلوب یا غیاث المستغیثین یا اهل المسخاۃ نصر من

اللہ وفتح قریب وبشر المومنین فاللہ خیر حافظا وهو ارحم الراحمین۔ **ملفوظ** روزی شنیدم که فرمودند

بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحانک لا الٰه الا انت یا رب کل شیء ووارثه ورازقه وراحمه هر کس برای مطلب خود

هر روز هفده بار بخواند **ملفوظ** یکمرتبه در پاکپتن کسی بزرگ از آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز از وظیفه

مسبعات عشره سوال کرد او فرمودند خوانده باشی چونکه فدوی حاضر بود فرمودند که شما هم مسبعات را ورد

میدارید عرض کردم که قبله خیر ارشاد شد که شما بجای مسبعات این دعا خوانده باشید که جا بجای مسبعات است

بسم اللہ الرحمن الرحیم انت ربی لا الٰه الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء اللہ کان

وما لم یشاء لم یکن ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم واعلم ان اللہ تعالیٰ علی کل شیء قدیر وان اللہ قد

احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل ذی شر ومن شر کل دابۃ انت آخذ

بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم۔ در اینجا وظائف دیگر نیز نقل نموده لیکن تبرکاً برای عموم فوائد اینها منقول

ساخته دیگر در آن کتاب مناقب شریفه باید دید **ملفوظ** روزی فرمودند که اللہ هر کسی گوید لیکن

گفتن اولیاء دیگر تاثیر دارد و این بیت فرمودند **بیت** عام میگویند هردم نام پاک * این اثر نکند چو نبود عشق پاک

پس فرمودند که اولیاء را حق سبحانه وتعالی همه قوت از جناب خویش عطا فرموده است که هر چه اوشان کنند بکنند اختیار دارند اما بدو سبب ایشان در عام ظاهر نمی‌شوند یکی آنکه از اظهار کرامت بباقی درجات نمی‌رسند بلکه بند می‌شوند و دیگر آنکه اگرچه ایشان را حق تعالی مظهر رحمت خویش در حق عالم وعالمیان فرموده لیکن ایشان ذاتِ او سبحانه تعالی را در افاضهٔ رحمت زیاده و افضل دانند که رحمتی وسعت کل شیء وارد است پیر فرمودند که از اولیاء کرامت برحق است و ضرور بر وقت ضرورت بظهور آید لیکن حتی الامکان کشف آن نباید کرد که نزد بعضی صوفیه کرام منع نمائید بلکه اظهار آن را کفر دانند و درینجا مناسبت مقام قصه حضرت وتوقی که مشهور است بیان فرمودند بعد ازان فرمودند که نزد اهل کمل کمال در درجه تسلیم است و فرمودند در فنا فی الله شروع در اسلام است و در درجه تسلیم سالک مسلمان حقیقی شود و از همه مدارج اعلی مقام تسلیم است اگر کسی از اهل الله خارق عادت بقصد کند کافر گردد و اهل تسلیم همه کار بحق سپارند و خود تصرف نکنند که حق تعالی مالک همه اشیاء است هر چه مرضی او باشد بکند و این بیت بخواندند **بیت** ما و من جمله بپیش او نهید ✤ مالک ملک اوست ملک او را دهید - **ملفوظ** روزی بزبان مبارک راندند که مقصود اصلی از ذکر و فکر حق است و آن بعزلت وتنهائی حاصل می‌شود و دوستانِ حق از انبیاء و اولیاء اکثر خلوت تنهائی اختیار داشته‌اند بلکه نبی کریم صلی الله تعالی علیه وسلم را که رفتن ونشستن در غار حرا منظور بود برای همین مقصود بوده و فرمودند که ذکر آنست که یکدم بغیر آن بیرون نباید که آنچه دم بغیر ذکر است زندگی نیست - وفرمودند که مراد از ذکری که دم خالی نرود پاس انفاس است و مراد از فکر وقوف قلبی است و سالک را باید که در سه چیز مداومت نماید یکی پاس انفاس دویم وقوف قلبی سوم شغل درود وصلوٰة واین بیت خواندند **بیت** اگر تو پاس داری پاس انفاس ✤ بسلطانی رسانندت ازین پاس ✤ ترا یک چند بس در هر دو عالم ✤ که بر ناید ز جانت بی خدا دم - و فرمودند که اولیاء الله مظهر خدا اند و در فیض رسانی همچو فیض سلیمانی یعنی هر چیز که از ایشان صادر آمد از حق سبحانه وتعالی باشد اولیاء مثل ناودان اند ناودان را شرف است که آب از وجاری است واولیاء را شرف است که حق سبحانه وتعالی از ایشان کمال اسماء وصفاتِ خود ظاهر نموده که مظاهر ممکنات مثل اوست **ملفوظ** ازین بعد فرمودند که

که صاحب فتوحات می نویسد که کشف کرامت هیچ چیز نیست بلکه کشفِ کرامت آنست که سالک در جمیع اوقات خود را بعبادت حق تعالی معمور دارد و هیچ دم بضلالت و غفلت نگذارد که در طاعت ذوق و لذت یابد و هر گونه برضای ایزدی راضی بوده باشد و این بیت خواندند **بیت** اگر شاه روز را گوید شب است این ❊ بباید گفت اینک ماه و پروین۔ **ملفوظ** روزی شخصی عرض کرد که یا حضرت قبله دعا فرمائید که حق تعالیٰ تقصیرات ما بیچارگان از فضل خود و بهمین توجهات محبوبانه حضور معاف فرماید و وقتِ نزع بالخیر گرداند حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز این رباعی خواندند **رباعی** روز و شب میخواهم از رب این دعا ❊ از گروهِ مومنان کن ای خدا ❊ بر رهِ شرعم بده محکم قدم ❊ هم بکلمه ورد وقتِ نزع دم۔ و فرمودند که اول دعا از خدا تعالیٰ سلامتی ایمان بعده رفع بلا بعده نیکوئی اولاد و رزق باید طلبید **ملفوظ** مؤلف مناقب شریفه می گوید که دریجا قصهٔ دیگر از فرمودهٔ فخر الاولیاء قدس سره العزیز یاد دارم و آن اینست که شخصی گوریخان نام بلوچ از مریدان قاضی صاحب کوٹ مٹھن بود و در ملازمی سرکار محمد بهاولخان باتفاق کدام خدمتگذاری سرکار در سنگهر تشریف رفته بود بخدمت حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز قدمبوسی نموده بتقریب گفتگوئی عرض کرد که یا حضرت آنچه چشتی بهشتی لفظ مرکب کرده میگویند واقعی چشتی بهشتی باشد حضرت غریب نواز بجوشِ عشقیه دوش او را بدست مبارک گرفته بجنبانید بدو فرمودند که شما هم چشتی بهشتی شما هم چشتی بهشتی چند روز گذشته بود که در جنگی در موضع دیره غازیخان از طرف سرکار خانمذکور بسکهان در عمل رنجیت سنگهه بمیدان آمد در ان جنگ آن گوریخان از دست سکهان شهید شد و موافق مسئله شرعی شهید را بهشت واجب است چون آن بلوچ داخل سلسلهٔ چشت بود چشتی بود و شهید شده بهشتی گشت و فرمودهٔ آنذات فخر الاولیاء چون معجزهٔ رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه وسلم ظاهر آمد و محقق شد **ملفوظ** روزی ذات آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز میفرمودند که اگر کسی مرید سلسلهٔ دیگر باشد باید که سلسلهٔ چشتیه ضرور میخوانده باشد و اندک چیزی کلام الله خوانده بارواح ایشان بخشیده باشد که انشاء الله تعالیٰ از نتیجهٔ مدارج و برکت نام گرفتن و نشان ایشان در بهشت جای خواهد یافت و این ابیات خواندند **ابیات** هر که خواند شجرهٔ پیران چشت ❊ او بماند جاویدان اندر بهشت ❊ بود هر یک پیر چشتی

ای فتا ❖ بر قدمگاهِ محمد مصطفی ❖ ہم بتفسیر و حدیث و ہم اصول ❖ عالمی بودند ہر یک از رسول ❖ گر بخوانی فاتحہ
بارواح شان ❖ روی دوزخ را نہ بینی بیگمان ❖ الحق در حق اگر از ایشان باشیم از ایشان گیرند و اگر بد باشیم
با ایشان بخشند ـ ذکر بعضی الفاظ متبرکہ آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز کہ بوقت ملاقات بعضی
فقراء صاحب نسبت اتفاق افتاد ـ **ملفوظ** از ان جملگی یکے آنکہ مرتبتاً بعرس شریف
حضرت بابا صاحب آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز در پاکپتن شریف تشریف آوردند عہد سجادگی دیوان
صاحب شیخ میان محمد یار رض بود و سجادہ نشین صاحب و دیگر صاحبزادگان بابا صاحب رض رابطہ بیعت
با میانصاحب مظہر کمالات صوری و معنوی میان محمد باقر صاحب کہ شیخ خاندان صابریہ چشتیہ از سلسلہ
میران سید بھیکہ قدس سرہ کہ مشہور است و معرفت میداشتند و بمیانصاحب موصوف در انجا بعرس
مبارک موجود بود اتفاقاً در ایام شریف روز جمعہ در آمد و چون نماز جمعہ در مسجد خانقاہ شریف می باشد
و مخلوق نمازیان فراہم شدند میان صاحب میان محمد باقر رض نیز در مسجد شریف حاضر شدند و ذات
فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز کہ ہنوز در تجدید وضو شاغل بودند میانصاحب موصوف علیہ الرحمۃ منتظر
تشریف آوری ذات فخر الاولیاء نشستہ بودند و نیز میان صاحب فرمود کہ کسی برود و حضرت را اطلاع
کند کہ نماز تیار است درینوقت صاحبزادہ میان گنج بخش صاحب کہ خلف حقیقی دیوان صاحب
دیوان غلام رسول صاحب علیہ الرحمۃ است و مرید میان صاحب ممدوح بود گفت یا حضرت میان
الٰہی بخش چپچی کہ از مریدان او شان است آنرا فرستادہ شود کہ پیر خود را خواندہ بیارد تا نماز ادای کردہ
شود لیکن صاحبزادہ مرحوم در گرفتن اسم چپراغی مرحوم و نسبت مریدی او بحضرت فخر الاولیاء قدس
سرہ العزیز طرحی نکتہ چینی داشت کہ دیگر چپراغیان بیعت بمیان صاحب علیہ الرحمۃ داشتند و یکی الٰہی بخش
بمع پسران خود در خدمت حضرت صاحب بیعت داشت و درین امر ظہور اینچنین حکایت از ایشان اکثر می شد
پس میان صاحب شاید کہ ہمین معنی را فہمیدند بصاحبزادہ مرحوم فرمودند کہ اینچہ گفتی کہ میان الٰہی بخش
مرید او شان است و شما و ما مرید او شان نیستیم گفتن این لفظ بشما چہ شایان است و بدل و جان
بدانید و تصدیق کنید کہ ما و شما مرید او شان ہستیم چہ از روی عقیدہ و چہ از روی حقیقت پس بگفتن

این سخن صاحبزاده مرحوم لاجواب گردید فائده بدانکه کاتب منتخب یکدو سخن دیگر از زبان بابی شنیده ام
که او را میانصاحب مرحوم فرموده بود و آن اینست که گفتند صاحبزاده جیو ما یان که پیش ظهور فیض
این حضرت از هندوستان بجناب حضرت بابا صاحب رض می آمدم در راه در شهرها و موضعها کسی
نماز خوان هم نمیدیدیم و اکنون که می آئیم اگر در دهی یا شهری اتفاق شب گذاری مے افتد خالی از
تهجد خوانان نمی یابیم این همه فیض و ظهور نور دین و به برکت ذات شریف این حضرت است شما چه دانید
در حق این حضرت در این امر دلاوری نکرده باشند که بی ادبی ست فی الجمله در این سخنها حضرت فخر الاولیاء
قدس سره العزیز در رسیدند و نماز قائم شد بعد ادای نماز چون بجای خود باز گذشتند آن گفتگوی
صاحبزاده مرحوم و میان صاحب علیه الرحمة کسی در سماع عالی رسانید فرمودند اگر در خانه پیری باشد شاید
که مثل این میانصاحب باشد که مثل آفتاب در خاندان صابریه روشن شده است و نیز میانصاحب
در بعضی اوقات در برج نظامیه برای زیارت حاضر می شد و نیز حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز در
حجره اوشان که صابریه نام دارد وقتی تشریف برده بودند و نیز کسی شخص از احوال میان صاحب
علیه الرحمة استفسار کرده فرمودند که الحال روشنی سلسله صابریه بوجود ایشان است پس پیر چنین
باید که نام و نشان اجداد نسبی و پیری و مریدی بهدایت روشن کند فائده در اینجا این مسکین بے تسکین
کاتب منتخب نکته از زبان میان حاجی خان کاتب رحمه الله تعالی که غلام خاص و مرید با اخلاص حضرت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز مردی صادق القول بود یاد دارد و نوشتن آن مناسب مقام فهمیده
می نویسد که گفت در آن ملاقات آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز و میانصاحب محمد باقر علیه الرحمة و
مولوی صاحب مولوی قادربخش علیه الرحمة که معتمد و مخلص خاص حضرت فخر الاولیاء بود گفت که
ای حاجی خان باید یکبار بخدمت میان صاحب میان محمد باقر علیه الرحمة رفته علیحده از حضرت صاحب
نیز زیارت کرده آید پس بنده یعنی حاجی خان باتفاق مولوی قادربخش مرحوم بخدمت اوشان رفتیم
و اوشان چون معلوم کردند که از غلامان آنحضرتیم بسیار ملاطفت و مهربانی مصروف فرمودند و متوجه
محاکات و حکایات بزرگان بخطاب مولویصاحب گشتند و در اثنای حکایات گفتند که مولویصاحب

شمارا مقام پیر خود معلوم است مولوی صاحب مرحوم دست بسته عرض کرد که یا حضرت ما مردم ظاهر بین
را سوای استقامت شریعت و طریقت از مقامات بزرگان چه خبر پس آن بزرگ علیه الرحمة فرمود
که مقام این حضرت بسیار عالی ست و نام آن مقام مقام محبوبی ست که فوق آن مقام مقامی دیگر نیست
بعد ازین مقام سیر این بزرگان در عین آن مقام باشد که آنرا نهایت نیست پس میگوید مسکین بے تمکین
کاتب منتخب که الحمد لله که آنچه در دل این نیاز منزل از قدیم عقیده و عقد محکم شده بود از زبان چنین
بزرگی که وصف او را از زبان حقایق بیان آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدی ظاهر و هویدا و روشن
شد و این مسکین بعد از دستخط کنانیدن سلسلهٔ شریف از آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بطریق سند
عرض نموده بود که یا حضرت آنچه ذات بابرکات در دستخط کردن سلسلهٔ شریفه ثبت میفرمائید خواندن
آن بر عقیده مریدان است یا این را خواندن ضرور است امید که از عقیدهٔ بنده واقف شده فرمودند
مرضی مریدان است هر چونکه خواهد بخوانند پس بنده از آن روز بلقب محبوب بارگاه رحمان میخواند الحمد لله
علی ذلک درینجا تفصیل بسیار است لیکن از خوف تطویل محل مجمل گذاشته شد بزرگی در مدح آنحضرت
فخر الاولیاء قدس سره العزیز گفته **ابیات** بعالم جلوه گر شد صورت اسرار رحمانی * باین فخر و باین نور و
باین شان سلیمانی * تعالی الله زهی شانی که ذات پاک تو دارد * نمیدانم که سبحانی و یا محبوب سبحانی
همان نور جهان آرا که شد اندر عرب پیدا * همانا در عجم آمد بکر و فر افغانی - **ملفوظ** دیگر از انجمله
آن ست که یکبار ذات آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بمع در ایام عرس شریف حضرت بابا صاحب علیه الرحمة بحضور روضهٔ
منوره بیرون سو از طرف بالین شریف استاده ختم شریف بخشیده بدعا و فاتحه خیر ترخیص یافته از مولوی
مولوی قادر بخش
قادر بخش پرسیدند که میان صاحب میان غلام قادر سنوری که آنهم از مشائخ صابریه بود و در عرس حضرت
حضرت بابا صاحب رض موجود بود و او شان سابق در خدمت حضور در حجره منوره برج نظامیه ملاقی و فیضیاب
صحبت شده آمده بودند کجا باشند که سنت وداع ادای کرده شود مولوی مذکور وغیره کسان عرض
کردند که قریب در یکی خانه است پس از انجا بدان طرف تشریف فرما شدند و فدوی یعنی مولف مناقب
شریفه که حاضر الخدمت بود همراه آمد هنوز ذات فخر الاولیاء قدس سره العزیز قریب حجرهٔ او شان نرسیده

بودند کسان اوشان را خبر کردند که حضرت صاحب برای ملاقات و رخصت شما می آیند آن بزرگ
که اندرون حجره بود با استماع این خبر فی الفور از اندرون حجره بیرون آمد که آنحضرت قریب حجره او
رسیدند از طرفین بطرفین ملاقات گردید میانصاحب عرض نمود که ای قبله درین زمان سلسله
خواجگان چشت اهل بهشت ذات بابرکات آفتاب جهانتاب است از روشنی و توجه یادگیری مایان
را فراموش نفرمائید و هر لحظه مایان را از سلک دعا طلبان و فیض پذیران ذات خویش معمور
میفرموده باشند حضرت در جواب فرمودند که ای میان صاحب ذات شما خود از چشت اهل بهشت هست
و اینجانب صرف از نام گویان و اسم داشته چشتیان هست حضرت ایشان مارا بمهربانی خود مشمول الطاف
دل میداشته باشند بدین کلام حسن التیام بدعا فاتحه خیر از یکدیگر رخصت گردیده حضرت صاحب همو ندم سوار
شده روانه بطرف خانقاه حضرت قبله عالم رض شدند ـ ذکر بعضی اسوله میان غلام محی الدین قصوری که
و اجوبه حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز ـ **ملفوظ** دیگر از انجمله آنست که مرتبتاً میانصاحب
میان غلام محی الدین قصوری که از مشائخ خاندان نقشبندیه مشهور است در پاکپتن شریف بر عرس
مبارک حضرت بابا صاحب علیه الرحمته بذات شریف آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز شرف اندوز صحبت شده بود
و از بعضی نکات مرتبات عرفان الهی متعلقه خاندان نقشبندی وغیره در خدمت ذات فخر الاولیاء سوال
کرده ذات شریف ایشان که بفضل الهی درین زمان بمدارج غوثیت و قطبیت ارشاد بخش بر چهار خانواده
چشتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه وغیره کلهم بود بهر جواب خاندان چه از علم ظاهری و چه از علم باطنی
ایشان را لاجواب و بند ساختند و چون اوشان بمدعا خود بجواب هر سوال از جناب ایشان استفاده
پذیر شدند در آخر سائل شدند که یا حضرت شنیدن سرود و سماع خاصه نخواندن چشت بکدام مراتب و بکدام
واسطه مرغوب است حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بزبان حقائق بیان آوردند که سبحان الله که
شاید که بزرگان نقشبندیه را ازین هیچ آگاهی نیست که می پرسند بعده فرمودند که صاحبا سرود بمراتب عشق
تعلق دارد و سماع آن بدردمندان عشق را دوای هست و حضرت ذو النون مصری فرموده است السماع
وارد الحق یزعج القلب الی الحق پس آمیان صاحب عرض کرد که دریایان عشق و آن وارد الحق نیست حضرة

فرمودند که خبر شما بشماست لیکن بیت منزلِ عشق از مکان دیگر است * مرد این راه را نشانِ دیگر است *
او عرض کرد که منزلِ عشق کرا حاصل است در جواب فرمودند مصراع عاشقانِ خواجگانِ چشت را *
باز آن میان صاحب عرض کرد که اهلِ عشق را در کار عشق مرتبهٔ تسلیم حاصل آید و بعده این بیت خواندند
بیت کشتگانِ خنجرِ تسلیم را * هر زمان از غیب جانِ دیگر است ۔ درین وقت میان صاحب مذکور عرض
نمود که یا حضرت مشهور شده که خواجه قطب الدین بختیار اوشی در شنیدن این بیت واصل بحق شدند چرا از غیب
ایشان بجانِ دیگر مدد نیافتند در این سماع و اندرون این جناب کارگر نگشت حضرت فخر الاولیا قدس سره
دران لحظه خاموش ماندند و شاید که ایشان را تعجب آمد که این بزرگ چه گوید و چه پرسد پس بعد از ساعتی
فرمودند که میانجی انچه حکایت را چه بیان کرده شود همیدانید که مصراع اول را مقام فنا فی اللّٰهی است و مصراع
ثانی را بقا باللّٰهی است پس هرگاه گویندگان مصراع اول گفتندی حضرت خواجه صاحب در مقام فنا فی اللّٰهی
صعود یافته از خود فانی می شدند و وقتی که مصراع ثانی میگفتندی بمقام بقا باللّٰهی جان نو میگرفتند گویا همرا
عروج و نزول مستقر بودند تا آخر که تقدیر ایزدی بر این مقرر که برزخ وجود عنصری و لباس بشریت ظاهری
آنحضرت که چون وجود مسعود جناب حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات که صرف
برای دیدار و فوائد عامه بود و الّا آنه در اصل بعلامات عدم سایه و عدم مس مگس وغیره سوا انور علی نور مرأیت
وحدت حقیقی بود و آن هم از مظهر صورت ظاهریه در واحدیت دیدار بپردهٔ احدیت انتقال یافت بسبب
و یاران را اگر که زبران چه عذر و هم بزرگی گفته بیت اگر عالم بیک دستور ماندی * بسا انوار کان مستور ماندی
و چون اوقات این امر تقدیر ایزدی منحصر بر وقت که برای کسی منعقد بر آن موجب تشکل آن سرور صلی الله
علیه وسلم خواهد یافت و اگر چه خواجه صاحب رحمة در مقام محبوبیت کلی در ذات محبت و افاضت وصل دائمی
سابق از آن نیز لحظه لحظه حاصل و بآن مقام و آن درجه وصال پیوسته ماندند اما الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب هم صادق است و نیز جناب خواجه صاحب بخطاب شهید المحبت شدنی بود یعنی مرتبهٔ شهادت
یافتنی بود زیرا که این مرتبهٔ عشق از بین حاصل بود لیکن در شورش و ارتفاع پذیر آمدنی بود و شهدا
بارادهٔ الٰهی گویندگان این مصراع اول بر زبان یاد ماندند و مصراع ثانی که ممد حیات بشری بود از زبان

اوشان بلکه از همه دانندگان و شنوندگان و دانشمندان شهر دهلی یکبارگی اهل قضا و قدر برگرفتند و فراموش
کنانیدند هر چند که تفحص کردند حرفی ازان نیافتند تا آنکه سه روز حضرت خواجه صاحب را رح همان
حالت ماند پس لاجرم ذاتِ خواجه صاحب بدان لفظ کشتگانِ خنجر تسلیم را سلیم الغالب بود و بذات احدیت
سراسر محویت یافته رفتند لیکن آنانکه کشتهٔ خنجر تسلیم هستند زیست بشریت ایشان را چه کنند و بهیچ کار شان
آید و میانجیو شنیده باشید که بعد چند مدت مصراع ثانی کسی را یاد آمده بود و پادشاهانِ دهلی بطریق مجلس بر
برمزار مبارک خواجه صاحب رض همان ابیات را گویانیدند و سرائیدن شروع کنانیده بود و بر گفتن مصراع
ثانی که هر زمان از غیب جانِ دیگر است مزار مبارک شان در جنبش و تحرک آمده بود و بلکه از پائین مزار شریف
سوراخی در جنبش ظهور یافت و همان تحرک و ترانه پائی مبارک ازان سوراخ در یافتند پس علماء دین
و دانشمندان حاضر المجلس فی الفور گویندگان را ضبط کرده خاموش کنانیدند تا که مزار مبارک آرام
یافت ازان تا الآن در ایام عرس شریف آنحضرت رض بر مزار مبارک مجلس نکنانند بلکه جائی دیگر است
بآن درجه که آواز سرود و ساز گویندگان بر مزار مبارک نرسد در انجا مجلس عرسانه می کنانند و علامت
آن سوراخ در پائین مزار مبارک تا حال نمودار و زیارت گاهِ خلائق است بروز عاشوره خادمانِ مزار نور بار
صندل و مشک آمیخته بر مزار و آن سوراخ فشانده و انداخته می مانند **فائده** مسکین بے تسکین کاتب منتخب
میگوید که مؤلف کتاب مناقب شریفه بعد از حکایت میان غلام محی الدین قصوری بسطی عظیم در سماع
از حل و اباحت آن آورده که کم کسی چنین بسط نموده باشد و تاویلات اهل تحقیقات که در باب
مدح رخسار و خد و خال و زلف و خط و قد و باده و می و میخانه و دیگر هر چه در غزلیات و قصیده ها مذکور
می شود که برائی مبتدیان سبب حل مے شود ذکر نموده و سوال و شبه محرمین را جواب داده لیکن از سبب
تطویل کاتب منتخب ازآن نیاورده در انجا باید دید اما حاصل و خلاصه این مسئله آنکه شیخ عبد الحق محدث
قادری دهلی رحمه الله تعالی در مدارج النبوة ذکر کرده و آن اینست که بعد از بسط بسیار فرموده که اصلی
که بران اعتماد حرمت کرده شود از احادیث و آثار یافته نمی شود پس بعد از تحقیق بسیار ترجیح حل و
اباحت سماع نموده بلکه نقلهائی صحیحه از امام اعظم ابو حنیفه رض عنه سماع ثابت نموده که خود آن امام همام

اصفهائی آن نمووده اند و دیگر این مسکین از والد بزرگوار خود یاد دارد که فرمود من یکبار برکاب حضرت فخر الاولیاء برخانقاه حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه رفته بودم و در آنجا دو سه شخص از علما بخدمت حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز آمده قدمبوس شدند و عرض نمودند که غریب نواز ما یان در ملک شمال سکونت داریم و از قدیم مرید و دامن گرفتهٔ این خاندان شریف هستیم و بر عرس شریف حضرت قبلهٔ عالم رضی الله عنه آمده باشیم لیکن علمای آنجا ما را منسوب ببدعت میدارند و میگویند که شما بسوئی بدعت میروید که در آنجا سرود می شنود و شما هم می شنوید و دو سه نسخهٔ کتاب فقه موجود داشتند آنها را بکشادند و عرض کردند که در کتب نیز مسئله موافق گفتهٔ آن علما موجود است پس ما یان که غلامان حضور انور هستیم اوشان را چه جواب گوئیم خود مهربانی فرموده ما را تعلیم فرمائید جناب حضرت فخر الاولیاء قدس سره بزبان حقائق ترجمان آوردند که شما با اوشان هیچ جواب نگوئید که این اختلاف از سر نو نیامده بلکه در ما تقدم واقع است و این مسئله مختلف فیه فرمودند که سماع خود بخود نه وجه حل و نه حرمت دارد و حل و حرمت او موقوف بر خیال و تصور شنوندگان زیرا که اگر بخیال حرام چنانچه زن بیگانه و امارد و شراب ظاهر می شود حرام است و اگر کسی غریب بر خیال خدای تعالیٰ و رسول صلی الله تعالیٰ علیه وسلم یا بر خیال پیر خود می شنود از آن چه گناه و کدام حرمت پیدا آید که این سماع و صوت حسن افزائنده تصوری است که آن تصور در دل کسی جا گرفته باشد پس میگوید کاتب منتخب که این تفصیل سماع که از آن فخر الاولیاء منقول شده موافق حاصل ابیات شیخ سعدی است رحمة الله تعالیٰ که گفت **ابیات** بگویم سماع ای برادر که چیست ✤ اگر مستمع را بدانم که کیست ✤ اگر مرد لهو ست بازی و لاغ ✤ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ✤ ور از اوج معنی پرد طیر او ✤ فرشته فروماند از سیر او ✤ در بیان حقیقت صوت حسن و آواز درود۔

ابیات

فیض نوح اعظم است این بانگ رود — نفخ صوری او چه باشد یک سرود — نفخ صوری مرده تن زنده کند

بانگ رود کی جان پاینده کند — روح جنبش خورد بر باد الست — گفت لبیک و باستقبال جست

جسته خود محو شد در وصل یار — همچو قطب الدین اوشی بختیار — لی مع الله را نشانی زو بود

آیتی از کن فکانی امو بود — نسبت پنهان هست در صوت حسن — با جمال با کمال ذی المنن

جانِ صافی از کدوراتِ هوا
محو گشت و رسته شد از ما و من
عشق پاکِ لایزال بے مثال
بلکه فهم نامهٔ لاریب را ٭
تا رهد جان از ندامت از عنا
لیک در بانگت بود ذوقِ دگر
صد هزاران جان پیش آن نَبی
میطپیدند از دمِ بے خویش او
این نوای بینوا یانست و بس

فهم آن نسبت کند این نغمها
فهم راز نسبت این خوش ندا
چونکه جان را پاک کرد از هر وبال
گفت پیغمبر ارحنا یا بلال ٭
در مقامی بیمقامے فنا
لذتِ عشقت چو نبود ای جوان
محو در ذات و بمفهمِ غیبی ٭
شکر حال است دایم در عنا
لب به بند ای بینوای خوش نفس

فهم چون گیرد بپرواز بدن
کس نداند غیر عشاقِ خدا
کرد آسان فهم و رازِ غیب را
یاد باده انجمال بے مثال
گرچه دل دایم ازان شد با خبر
لحن داؤدت نگیرد در روان
مرغ و ماهی آب و بادی پیش او
گرچه شمسِ بازغه واندشاد

ملفوظ ذتی میان صاحب

میان نجم الدین هندوستانی بحضور آنفخر الاولیا قدس سره العزیز عرض کرد یا حضرت قبلهٔ من مارا مار عشق معشوق گزیده است اگر مراد وصال معشوق کنانید بهتر والا جان خود را بر دروازهٔ حضور عالی فدا خواهم ساخت در جوابش این رباعی خواندند۔ شعر۔ لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب له ولا راقی ٭ الا الحبیب الذی شغفت به ٭ فعنده رقیتی وعنده تریاقی ٭ پس فرمودند که عشق بلاء عظیم است طرفه خیر را می سوزد و بمناسب این حکایت فرمودند که میان حسن علی ثبت والاقصه جام جمشید و سلیمان هندی ذکر کرده است که بقدرِ آلهی یکبار از سببی درمیان ایشان جدائی واقع شد چون بعد از چند مدت ایشان ملاقی شدند بمجرد دیدن یکدیگر هر دو جان بحق تسلیم کردند پس بر لفظ مبارک راندند که المجاز قنطرة الحقیقة ونیز فرمودند من مات بعشق مات شهیدا۔ وایضا فرمودند که دو زنان با یکدیگر آشنائی داشتند یکی از دیگری پرسید که عشق بچه طور حاصل آید آن دیگر بجواب او گفت که اگر تو طالبه عشق بودی با من مشورت نمیکردی واین بیت فرمودند ابیات عشق نے کار جهان ساختن است ٭ بلکه نقدِ دل و جان باختن است ٭ عشق نے دلق لقا دوختن است ٭ بلکه با داغ فنا سوختن است ٭ عاشق آن دان که از خود بازرهد ٭ نغمهٔ ترکِ خودی سازدهد ٭ نه ره و دولت

نه سوی نعمت عقبی نگرد ✤ قبلهٔ حاجات او دوست بود ✤ هر چه جز دوست همه پوست بود ✤ درین وقت
پیر بخش نامی قوال که از غلامان آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز موجود بود بطریق قوالی این بیت خواندن
گرفت **بیت** در چشم مجنون بوده لیلی شده نموده ✤ لیلی کجا مجنون کجا خود بوده خود بوده ✤
متصل آن حضرت صاحب فرمودند **شعر** لا آدم فی الکون ولا ابلیس ✤ لا ملک سلیمان ولا بلقیس
فالکل عبارة وانت المعنی ✤ یا من هو للقلوب مقناطیس ✤ پس پیر بخش مذکور این ابیات را
قوالی کردن گرفت **ابیات** دل داغ ترا بجان گرفته ✤ درد تو جاودان گرفته ✤ بر تن چه زلی گلاب
کافور ✤ کاین شعله در استخوان گرفته ✤ دیگر شخص این بیت گفت **بیت** گاه نقش دیو و گاه آدم کنند
گاه نقش شادی و گاه غم کنند ✤ حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز شنیدن این بیت بر زبان حق بیان
راندند که ذات محبت است که در هر لباس ظهور میکند **ملفوظ** روزی در مسئله تصوف اندکی ذکر افتاد
خود ذات فخر الاولیاء قدس سره العزیز این مصراع هندی بر لفظ مبارک راندند **مصراع** هابیل قابیل
آدم کے بیٹے آدم کن کا جایا - و این بیت متصل آن بخواندند **بیت** هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی - پس بدین تقریب صاحبزاده صاحب خواجه محمود صاحب که در
تونسه مقدس درین مجلس موجود بودند و این آن زمانه بود که خود ذات فخر الاولیاء از ضعف طبیعت بطرف
مهار شریف و خانقاه حضرت قبله عالم رضی الله عنه تشریف فرما می شدند عرض نمودند که اگر طور را
ذات مبارک یکمرتبه تشریف بخانقاه حضرت قبله عالم رضی الله عنه میبرند چه خوش بودی در جواب فرمودند
ای صاحبزاده جیو دل ما هر لحظه میخواهد که مثل مرغان بپریده بدستور بر خانقاه مبارک رسیده باشیم لیکن چه
چاره که پیر و ضعیف شده ایم و بیت بخواندند **بیت** جوانی شد و زندگانی نماند ✤ جهان گو ممان چون جوانی
نماند ✤ جوانی بود خوبی آدمی ✤ چو خوبی رود کے بود خرمی ✤ **ملفوظ** روزی بحضور آنفخر الاولیاء
قدس سره العزیز ذکر مشغولی ظاهر و باطن و مراقبه و پاس انفاس و ذکر سری و خفی و اخفا در افتاد -
آنفخر الاولیاء قدس سره فرمودند که هر نفسی که از بنده بر می آید و جاری باشد گوهری پاکیزه است باید
که آن را رایگان نکنند یعنی در بیرون آمدن و اندرون رفتن آن تامل نماید و همه وقت در آن مستغرق

شود که این استغراق درجهٔ عبادت کلی دارد بلکه اگر کسی دیگر در مجاورت او باشد آنهم در محل عبادت است
اگرچه خفته باشد و اگر این نباشد اوقات ضائع رفته باشد بعده فرمودند که برای مشغولی هفت وقت
است سه در روز و چهار در شب در روز از بامداد تا اشراق و از اشراق تا چاشت و از عصر تا شام
و در شب از شام تا عشا و از عشا تا تهجد و از تهجد تا سحر و از سحر تا صبح **ملفوظ** روزی فخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که خلق بر چهار نوع یکی آنکه ظاهر ایشان آراسته و باطن ایشان خراب و دوم
که مشغولی باطن زود کارگر باشد لیکن اول مشغولی ظاهر در کار است زیرا که این بجای عشق مجاز است
و آن بجای عشق حقیقی مجاز بحقیقت برساند که المجاز قنطرة الحقیقة - و سوای ورزش باطن تحقق امانت
نیابد و فرمودند ورزش باطن مراقبه است و در اصطلاح مشایخ مراقبه رؤیت قلب مر حق تعالی را
و ذکر خفی بالاتر است از مراقبه بهفتاد درجه که مراقبه رؤیت قلب است مر حق تعالی را و ذکر خفی علم بنده است
حق که طالع است بر ظاهر و باطن و درین حال بنده را شعور است بدین رؤیت و این علم بر دل
بنده مستولی شود و از شعور بی شعور ماند ذکر خفی خوانند درینجا سوال شد که مراقبه مرید مر حضرت عزت را
و حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم را و مر شیخ را هر یک علیحده می باید یا جمع نیز می شاید و فرمودند
که جمع نیز ممکن است و علیحده هم اگر خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یمین است و شیخ بر یسار و چنان نشیند که گربه بخواهش موش نشیند
ملفوظ از میان صاحب میان نجم الدین هندوستانی شنیدم که مرتبتا در حضور حضرت فخر الاولیا
قدس سره العزیز عرض کردم که یا حضرت برین بنده توجه فرمائید در جواب فرمودند که هنوز توجه ما
درباره خود نشناسی که از صدها گروه بهر سال و دیده و دیده می آئی سوای توجه ما کی آئی پیش
برین فرموده حضرت چشم کشاده شد که الحق سوای توجه ذات شریف ایشان آمدن از من امکان
ندارد ابیات چه عالی بنا نازنینند زیر فلک * سبق برده در قرب حق بر ملک * زمام اختیار است
در دست شان * که یزدان مختار کرد دست شان * کسی را که خوانند آید بدر * کسی را که رانند افتد بسر
که مقبول ایشان ز راه ادب * شود زود مقبول درگاه رب * شقیی که از پیش شان رانده شد

زحق گشت مردود و واماندہ شد - ذکر بعضی ملفوظات و سخنان عالی آن فخر الاولیاء که این مسکین
بی تسکین کاتب منتخب بگوش خود از آن کان حقائق شنیده و در کتاب مناقب شریفه
نیافته - بدانکه چون ملفوظات مذکوره در کتاب مناقب شریفه که غرض اصلی از انتخاب آنها بودند تمام
شد پس بعضی سخنان عالی آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز که در کتاب موصوف مذکور نبودند و کاتب
منتخب از آنحضرت یاد داشت که ذکر آنها مناسب دیده مذکور می سازد بتوفیق موفق حقیقی و توجه
آن خلاصة الاولیاء قدس سره العزیز **ملفوظ** روزی این مسکین بے تسکین در مجلس شریف آن
فخر الاولیاء قدس سره فرمودند که هدایت خاص در قبضه قدرت حق تعالی است جلشانه دیگری درین
دخل ندارد **قوله تعالی** یهدی من یشاء و درین قصه یاد فرمودند که روزی حضرت سرور کائنات
صلی الله تعالی علیه وسلم افضل الصلوٰة واکمل التحیات محفل آرای صحابه رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین بودند که شخصی اجنبی که پیش ازین کسی او را ویرا ندیده بود داخل محفل قدس منزل شد
و بدیدار مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فائز گردیده در رقص کردن چنانچه عادت
بادیه نشینان عرب است که در وقت سرور میکنند شروع کرد و بعد از ساعتی که رقص او بآخر رسید
بگوشه محفل شریف بنشست و گریه زار زار آغاز نهاد و چون از هر دو امر یعنی رقص و گریه فارغ شد
خود آن سرور صلی الله تعالی علیه وسلم استفسار فرمودند که ایجوان چرا باول آمدن اظهار سرور
نمودی و در آخر بغمناکی و گریه شاغل شدی آنشخص در جواب عرض کرد که یا حضرت صلی الله علیه
وسلم وجه شادی و غم در رقص و گریه من واحد است آنکه حق تعالی هدایت باختیار خود نهاده است
زیرا که من شبانی ام که بچرانیدن مال در جنگل مشغول بودم که یکی شتر سوار راه رو در نزدیکی من گذر
کرد و او چیزی از اشعار عرب می گفت که دران نام مبارک شما بود من ازو پرسیدم که ای اشتر واله
صاحب این اسم شریف کجاست او مرا بایطرف اشارت کرد من همان لحظه مال را درانجا دران جنگل
گذاشته باینصوب صواب روانه شدم و چندین مسافت بود که بعد از سه روز بانقطع منازل بخدمت
شریف و دیدار پر انوار فائز شدم و یقین است که شما درانجا موجود نبودید بلکه خدای تعالی موجود بود

...ه العزیز شرف بوده که سخن درباب هدایت افتاد آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز

کہ مرا ہدایت نمود پس من از آن جہت مسرور شدم و رقص نمودم کہ الحمد للہ کہ حق تعالی جلشانہ ہدایت را
بدست خود نہادہ است اگر بدست شما بودی مرا کی میسر شدے و گریہ من نیز از انست کہ چون درینجا رسیدم
معلوم کردم کہ خویشان و اقربا حضور انور با حضور عداوت مینمایند بلکہ بجنگ می آیند پس بر احوال ایشان
غمناک شدم کہ کاشکی ہدایت بدست شما بودے کہ ایشان را برائی رعایت خویشگی و قرابت پیش از ہمہ
مخلوق ہدایت می بخشید و چون ہدایت بدست قدرت حق جلشانہ منحصر ماند ایشان را حاصل نہ شد
پس سبب رقص و گریہ من ہمین یکی باشد **فائدہ** بدانکہ در قصہ این اعرابی آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز
تفسیر این آیہ کریمہ ادا فرمودند کہ انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء
بیت حکم یہدی من یشاء پیش دار * کار خود تفویض کن با کردگار * اہدنا برگو و از توفیق خواہ
جلگی با بندگانیم اوست شاہ * ہر کہ را او خواند کس او را نراند * ور کسی را راند کس او را نخواند * **ملفوظ**
دیگر روز نیز ذکر ہدایت افتاد و بندہ نیز حاضر مجلس شریف بود آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز فرمودند کہ ہدایت
متعلق بوقت باشد ہر گاہ کہ آنوقت بیاید بیادگان ہدایت از غیب حاضر آیند و اسباب ہدایت مہیا شود
برین نیز حکایت فرمودند کہ شخصی بود میان گل محمد نام کہ با ما نیز آشنا بود او حکایت حال خود میکرد
کہ من در سن جوانی پیشہ ملازمی و چاکری میکردم و قدرے علم خواندہ بودم و کتب فقہ از کنز قدوری
و شرح وقایہ ہر جا کہ بآن علاقہ نوکری مے بودم ہمراہ خود میداشتم و گاہی کہ فارغ می شدم مطالعہ
مسائل مے کردم لیکن چون سعادت ہدایت ہمراہ نبود نماز گاہی میگذاردم و گاہی فوت میکردم و چون
وقت خواب کردن می شد کتب مذکورہ را زیر چہار پائی نہادہ خود بالائی چہار پائی میخفتم چون
وقت ہدایت رسید اسباب از غیب روی نمود آنکہ روزی نماز مغرب در یکی مسجد ادای نمودم دیدم کہ یکے مرد
سادہ طور اجنبی در آن مسجد نماز میخواند در دل من خیال آمد کہ شاید این مرد از اہل اللہ و صاحب برکت
باشد کہ نماز را باہتمام اخلاص و بخوب طور ادای مے سازد پس بخیال آنکہ چیزی از و دریابم
بعد از نماز در انجا نشستہ ماندم تا کہ ہمہ نمازیان بعد از ادای نماز بخانہ خود رفتند وقت آن مرد فارغ
یافتم نزدیک او رفتم و گفتم کہ در شما برکتی بنظر مے آید چیزی از وظائف بر بندہ عنایت فرمائید کہ

حق جل شانه ذوق و شوق یادگیری خود عطا فرماید پس آن بزرگ چیزی ورد عنایت فرمود پس
من بر جای خود رفتم و فرموده او را عامل شدم و چون وقتِ خواب رسید بحسب عادتِ قدیمهٔ خود کتب را
زیر چهار پائی نهاده خود بالائی چهار پائی خفتم ببرکت آن ورد فرمودهٔ آن بزرگ بمجرد خفتن خیال آمد
که عجب بی ادب هستم که کتب فقه زیر افتاده و من بالا خفته باشم لیکن آنخیال را خیال دانسته بر نخاستم
باز آن تصور در دل جولان گرفت باز رد کردم باز آن فکر باز آمد تا بحدیکه مرا خفتن نداد برخاستم و کتب را
برداشته بران چهار پائی نهادم و خود زیر چهار پائی بخسپیدم پس افخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند
که چون وقت آید پایدگان هدایت بیایند چنین اسباب مهیا میشود بعد ازان بیان گل محمد صاحب نسبت
بود و ما را نیز آشنا بود **بیت** چو از حق نیک باشد قسمتِ شخص ❊ بود در عاقبت زان بهره اش بس ❊
دلی مرهون باوقات است هر کار ❊ چو وقت آید شود زان بهره بردار — **ملفوظ** روزی این مسکین
حاضر الخدمت بود که سخن وصفِ علم افتاد افخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند که علم نیز بهدایت نیکو چیز است
و اگر هدایت همراه نباشد خود علم سبب وبال و نکال شود و فرمودند که این همه طرق و مذاهب باطله اهل بدعت
و هوا از روافض و خوارج و معتزله و وهابیه وغیره از همه علماء پیدا شده اند نه جهال و فرمودند که عالم تنها بطرف
وجههٔ حق نخواهد رفت بلکه بهر طرفی که رود گروهی از تابعان همراه او باشند یعنی خواه به بهشت رود و خواه
بدوزخ زیرا که اگر هدایت از حقتعالی یافت بسبب علم او دیگران نیز هدایت یاب شوند و به بهشت روند
و اگر در ضلالت افتاد دیگران نیز از سبب اعتماد بر علم او تابع او شوند و در ضلالت او فتاده در پی او
بدوزخ خواهند رفت نعوذ بالله تعالیٰ عنه و نیز فرمودند که علم چون شمشیری ست که قیمت آن هزار روپیه
باشد پس هر کس که در دستِ او چنین شمشیر باشد اگر دلِ او بر جاست و در مقابلهٔ دشمن بزدل نه شود
سرِ دشمن خواهد برید و اگر دلِ او بدست نامرد و بزدلی به و غلبه کند دشمنش سرِ او بشمشیر او خواهد برید همچنین عالم که
با هدایت باشد دشمنِ او که نفس و هوا باشد یا دیگر مضلها از وی مغلوب شوند و اگر هدایت یار او نه شد همه
دشمنان مذکوره باین علم او را در ضلالت و غوایت خواهند انداخت بلکه در چاهِ ضلالت هلاک خواهند گردید
بیت علم همانست که پاینده است ❊ کز اثرش قالبِ دل زنده است ❊ روشنی جان و دل از وی بود ❊

مذاهب باطله

چیرگی عقل هم از وی بود ✽ علم که آن تابع نفس و هوست ✽ علم نه بل راهزن راه هداست ✽ جهل ازین
علم بسی بهتر است ✽ علم بلیسی است از و بدتر است ✽ **ملفوظ** شخصی بود علی محمد نام که در تونسه شریف
بتحصیل علوم شاغل میبود و کتاب توضیح و تلویح اصول میخواند و در خانهٔ کسی قریب خویش که در موضع احمدانی
سکونت داشت کارِ جبر و کدخدائی بدختر او کرده بود واللّٰه اعلم که از محبت علم خواندن یا از سبب قصور
قوت رجولیت مدتی خیال رفتن بخانه و صحبت زوجهٔ خود نکرد و بعد از ایام کثیره خسر او در تونسه مقدسه آمده
او را در گوشه برد و گفت که ای فلان اگر در رجولیت تو قصور بود این کار کدخدائی چرا کردی و چونکه کردی
پس دوای خود بکن و گویند که این نیز بگفت که والا از وجه را خلاص کن یعنی طلاق ده و چون نصیب او
از ازل نیک نبود و تدبیر کار بدست او نیامد بلکه از غم و سوز و طعنهٔ خسر از مدرسه و شهر یکسو شده بقدری مسافت
در پس ریگ و کهٔ ریگ رفته در گردن و نیز در شکم خود کزلک قلمتراش بزد و بهردو را چاک کرد که بیهوش شده
افتاد و قدری رمق در وی باقی بود که اتفاقاً شخصی بر سر او رسید و حال او دیده در مدرسه خبر رسانید پس
علما و فقرا او را از آنجا برداشته بر جای او آوردند و احوال او بحضور فخر الاولیا قدس سره العزیز گوشی
گذار کردند آن رحمت عالمیان فرمودند که او را بگوئید که ازین گناهِ شنیع توبه کند تا که حق جلشانه او را
بیامرزد و فرمودند که چاک او را بدوزند و درز کنند شاید که حیات او باقی باشد و صحت یاب شود پس بر
فرمودهٔ مبارک کاربند شدند و او را پیغامِ حضور در باب توبه رسانیدند و او بجان و دل قبول کرد و
امید که بمدد حضور و توبه با یمان سلامت رفته باشد لیکن آن درزِ چاکِ او نفع نرسانید و حیاتش تمام
شده بود پس بدیدن و شنیدن این احوال علی محمد مرحوم چندان غم و الم و افسوس برین مسکین طاری
شد که جائی گفتن نیست و همه شب در خیالات آنکه از چنین عالم که خوشخوئی و خوبروئی بود چنین فعل واقع
شد از علم خواندن چه حاصل شد و این مسکین نیز دران ایام در تونسه شریف علم میخواند و در روز دیگر در
خلوت فخر الاولیا دستگیر حقیقی رفته عرضی رسان گردید که یا حضرت روز و شب بندگان را از حضور انور این
تاکید صادر می‌شود که در خواندن علم و مطالعهٔ آن هیچ تساهل نه سازند و حالِ علم اینست که علی محمد با وجود
چندین علم و ادب با خود چه کرد مهربانی فرموده کاری فرمائید که بکار آید و در عرض فقیر اشک از چشمان

این مسکین ظاهر شدند و چون آن دستگیر عاجزان شکستگی احوال این شکسته دل را ملاحظه فرمودند بجلدی
تمام مهربانی بلطف و کرم قدیم دستگیر شده از ورطهٔ غم و الم بساحل نجات خوشدلی معزز فرمودند و از زبان
گوهرفشان دُر و جواهر از کانِ حقیقت برآورده بر جان این خاکسار انعام فرمودند مولانا روم خوش گفته است
بیت تا نگرید طفلکِ حلوه فروش ٭ بحر بخشائش کجا آید بجوش ٭ تا نگرید ابر کی خندد چمن ٭ تا نگرید طفل
کی جوشد لبن۔ فی الجمله خطاب شد که ای پسر هدایت در علم نیست اگر در علم هدایت بودی پس علامه زمخشری
که مصنف تفسیر کشاف است و هیچ عالم مثلِ او نه قبل او و نه بعد از و در جهان موجود شده هدایت بودی
و چون هدایتش نبود معتزلی بود و بوقتِ نزع عذره از دهن او بر دن می آمد لیکن امر با نخواندن از آنجهت
است که علم نیکو چیز است اگر هدایت نصیب کسی از حقتعالی باشد علم بکار آید و ای پسر با تسلی باش و در
خواندنِ علم مشغول و سرگرم باش که او تعالی جلشانه فضل خواهد کرد پس ازین سخنان عالی که سرمایهٔ حیات ابدی
بودند دل نیاز منزل قرار گرفت و باز بخواندنِ علم بتسلی خاطر مشغول گشت امید که از برکت فرمودهٔ ایشان
هدایت عنایت خواهد شد امیر خسرو رحمه خوش گفت **بیت** هر که دل در دامن پیران گرفت ٭ گنج نهان زین
دهِ ویران گرفت۔ **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر الخدمت و مشرف مجلس بود که سخن در مجذوبان
که در هیئتِ مسلوبان و مجنونان می باشند افتاد آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بلفظِ مبارک راندند که از صحبت
و مجالست ایشان دور باید بود زیرا که از ایشان نفع نمی رسد بلکه اکثر مضرت می رسد و اگر بالفرض نفع
رسان گردند همچون خود خواهند کرد پس احتراز از صحبتِ ایشان لازم بلکه صحبت اهل ارشاد که صاحب
شریعت اند لازم باید گرفت که از صحبت ایشان سراسر نفع باشد و ضرر هرگز نمی رسد **ملفوظ**
روزی این مسکین داخل مجلس شریف بود که سخن در شفقت اهل الله بر جمیع خلق الله افتاد آنفخر الاولیا
قدس سره العزیز فرمودند که بزرگان گفته اند که درین راه سه چیز لازم است الرغبة الی الله تعالی و الیاس عما سوی
الله تعالی و الشفقة علی خلق الله تعالی و فرمودند که شفقت مجذوبان و مسلوبان را نیز می باشند چنانچه
یکی مجذوب برهنه در دهلی شریف بود یکی روز دیدم که بیرون از شهر نشسته خاک بر سر می انداخت و نوحه و ناله
میکرد و کسی شخص نزد او رفته استفسار می کرد که ای فلان این کار چرا میکنی در جواب گفت که این افسوس را

زیراکه بر شهر دهلی حادثه عنقریب واقع شدنی ست که همه خلق خراب خواهد شد ازان بر حال ایشان نوحه میکنیم و
خاک بر سر میپاشیم و فرمودند که همچنین شفقت مجذوبان را که بالکل آزاد باشند میباشد پس شفقت اهل کمال را
ازین قیاس باید کرد که چه مقدار باشد **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر الخدمت بود که سخن در صفائی
مجذوبان افتاد آن فخر الاولیا بر لفظ مبارک راندند که ایشان را بسبب سلوک یا بسبب نظر کسی از اهل الله
مرتبه از صفائی وغیره حاصل شود پس بعد ازان بکدام سبب عقل ایشان مسلوب شود و آن صفائی که
قبل از سلب عقل حاصل شده باشد بعد ازان نیز باقی ماند پس بدان صفائی چیزی از امور آینده و بعیده
از حس ایشان را معلوم میشود و بعضی اوقات چیزی که بر زبان آورند از سبب آن مرتبه شتاب ظهور یابد پس
برای این صفائی ایشان اینحکایت فرمودند که جد مادری گل محمد یعنی صاحبزاده صاحب مقبول بارگاه
صمد صاحبزاده گل محمد رح حکایت میکرد که من یعنی خسر حضرت صاحب فخر الاولیا قدس سره العزیز در لشکر
نادرشاه ملازم چاکری بودم و در آنجا یکی مجذوب آزاده طور میبود خدمت او از نان خوراندن وغیره
میکردم و او التفات بکسی نمیکرد و خدمت را نیز چیزی نمیدانست لیکن من بسبب این آزادگی او از خدمت
او دست بردار نمیشدم مدتی برین میگذشت یکی روز آن مجذوب نزد من آمده مرا بگوشه برده گفت که شب
آینده که در پیش می آید نادرشاه از دست کسی خویش خود کشته خواهد شد و حادثه عظیم واقع شود که بسیار
کس کشته شوند و غارت عظیم خواهد شد شما چنین کنید که اسباب خود را بسته و تیار نموده بدارید هرگاهکه شروع فتنه بینید
سوار شده اسباب را برداشته ازینجا گریخته بروید که از فتنه امان یابید شود بمن ازان مجذوب باز پرسیدم که سبب
کشته شدن بادشاه چیست گفت که فریادی یکی مظلوم بدرگاه بیچون حق جلشانه مقبول شده و قصه آن مظلوم
چنین است که شخصی صاحب عزت بود بران مصادره عظیم ناحق مقرر کرد و او جمیع اموال و زینات وغیره اثاث
البیت فروخته دران مصادره داد و از عهده اکثری بدرآمد لیکن چیزی باقی بود که اموال او فنا رود و عوانان
بادشاه تقاضا سخت نمودند و زد و کوب کردند پس دختر دوشیزه بخانه او بود در بازار برای فروختن برد
و بر خریداران عرض کرد یکی شخص صاحب مکنت خریدار او شد گفت رخصت بده تا از راه ببینم او رخصت داد پس آن
خریدار آن دختر را بگوشه برده برهنه کرده بدید و باز آمد و گفت ناپسند است قیمت او کم چون بی آن دختر که فروخته شده بود

آنحال را دید و جگر او از ان خون شد بطرفِ آسمان روی آورد و گفت تراهم پسند است این فریاد او بدرگاهِ
حق جلشانه رسید و مقبول شد و حکم بقتلِ بادشاه از بادشاه بی اشتباه حقیقی صادر شد فی الجمله من که بر گفتهٔ او
اعتماد کلی داشتم از و رخصت شده بطورِ خفیه یاران و رفیقان خود را اطلاع داده بطریقِ خفیه و تیاری
اسباب شاغل شدیم تا که تمام مهیا شده بنشستیم چون شب رسید منتظر وار بنشستیم تا که غوغا و شور و فغان
شروع شد ما بلا فرصت سوار شده اسباب برداشته بگریختیم و بسلامت بوطن خود رسیدیم پس از گریختن
ما چنان فتنه در لشکر واقع شد که اکثری یکدیگر را کشتند و بسیار مردم بغارت تیار شدند و ما بسبب برکتِ خدمتِ
آن مجذوب مال و جان سلامت آوردیم **ملفوظ** روزی بنده کاتب منتخب در محفل قدس منزل حضور
بود که سخن در صعوبت و سهولتِ معرفتِ حق جلشانه آمد مولوی صاحب مولوی محمود که یکی از جلسار محفل
شریف بود عرض نمود که یا حضرت معرفت حق جلشانه آنچنان چیز است که برابر او چیزی نیست اما حصولِ
آن چنان صعب بنظر می آید که بر کوه بلندی با پای صعود مشکل است آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز فرمودند
که مولوی جیو اگر این یعنی بنده خیال کند که من باین مرتبه بسعی رسیدم این مشکل بل متعذر است زیرا که این یعنی بنده
چیزی نیست و پیشِ فضلِ حق جلشانه هیچ صعوبتی ندارد بلکه بسیار سهل و آسان است **فائده** میگوید مسکین
کاتب منتخب که گویا درین تقریر مضمونِ ابیات مولانا نظامی قدس سره السامی ادا فرموده اند **ابیات**
نشاید ترا جز بتو یافتن ٭ عنان باید از هر دری تافتن ٭ پژوهنده را یاوه زان شد کلید ٭ که اندازهٔ خویشتن در تو
دید ٭ کسی کز تو در تو نظاره کند ٭ ورقهای بیهوده پاره کند ٭ بسی منزل آمد زمن تا بتو ٭ نشاید ترا یافت
الا بتو ٭ **ملفوظ** روزی این مسکین در محفل شریف داخل در سخن آخر رسید که فرمودند که اول درجهٔ
اسلام فنا فی الله و آخر مرتبهٔ اسلام درجهٔ تسلیم پس سخن برین تمام شد والله تعالی اعلم که از چه تقریب سخن
افتاده بود **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر مجلس شریف بود که فرمودند که هر جا یکصد مسلمان
جمع باشند یکی از ایشان ولی الله باشد و ولی بر سه طریق می باشند یکی آنکه آن ولی الله خود را ولی داند
و دیگران نیز میدانند که این ولی الله است و دیگر آنکه خود میداند و دیگران نمیدانند و سوم آنکه نه خود و لا غیر
خود را میدانند و نه دیگر همچنین هر جا یکصد قبر از قبور مسلمانان باشند یکی ازان جملهٔ قبور ولی الله باشد -

ملفوظ روزی سخن در قصور دین درین زمانه افتاد آنفخر الاولیاء قدس سره بر زبان مبارک راندند که درین زمانه هر که هر پنج نماز همیشه بجماعت بگذارد ولی الله باشد **ملفوظ** روزی این مسکین در وقت وضو کردن برای نماز ظهر حاضر الخدمت بود و میان محمد اکرم خادم حضور النور آب وضو بر اعضاء مبارک میریخت آن خادم مرحوم عرض کرد که یا حضرت ولایت چیست و ولی کرا گویند آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز اولاً خواستند که سوالش را بخوش طبعی تبدیل نمایند لیکن آن خادم یعنی میان محمد اکرم بطریق الحاح عرض رسان شد که سوال هر غلام را جواب باصواب حاصل شود و این بنده هر سوال که بکند بخوش طبعی مبدل شود پس برین سخن او کشاده پیشانی التفات فرموده بر لفظ مبارک آوردند که حق تعالی استغنائی در دل بنده پیدا کند که از هر کس مستغنی شود استغناء را ولایت نام است و این صاحب استغناء را ولی گویند **فائده** بدانکه در هر سخن عالی آنفخر الاولیاء قدس سره رمزها و نکته ها مندرج و از خوف تطویل بیان آنها معطل گذاشته شود اما درین تفسیر ولایت که فرمودند رمز نسبت باشتمال ولایت جمیع مراتب کمال را و چنان عنایت فرمودند که بفهم سائل بموجب استعداد او هم قریب باشد و معنی ولایت هم بطریق کمال ادا شود پس باعتبار آنکه غنا وصف خاص حقتعالی است این تفسیر اشارت بتوحید کامل اکمل میکند و رمز توکل کامل که از مقامات عالی ست و این تفسیر بر هر کس ظاهر و عنایت باشتمال تسلیم که اعلی از هر مقام اولیاست و بزرگان درین مقام فرموده اند الفقیر لا یحتاج الی الله تعالی نیز هویداست و چون برین اسرار این کلام معجزه نشان مشتمل است از دیگر مقامات ولایت بطریق اولی منبهی باشد و این مسکین اگرچه از مقامات اولیاء بالکل ناواقف لیکن بحسب ظاهر عبارت و استعداد و فهم ناقص چیزی گفته می شود و معاف فرمایند و حصول این استغناء در ذات آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز بطریق کمال موقوف بر مشاهده این آثار مذکوره وغیره است که مصراع شنیده کی بود مانند دیده - **ابیات** چونکه بنوازد کسی را بسعادت مستعان ۞ آزاد و مستغنی شود از هر دو عالم در جهان ۞ حاجتی دنیا ندارد فارغ از عقبی بود واصل مولی بود پس چیست حاجت غیر آن - **ملفوظ** روزی بتقریبی این لفظ بر زبان حقائق بیان آوردند که نیک از همه کس آنست که خود را از هر کس بد داند و بدتر آنست که خود را از همه کس نیک داند **ملفوظ** روزی این مسکین حاضر الخدمت بود که میان محمد یار منشی که غلام خاص حضور النور بود و در آنوقت حاضر بود بر زبان

که این جهان را بسیار آزموده‌ایم و گرم و سرد او را چشیده‌ایم الحال دل میخواهد که آن جهان رفته احوال او را ببینیم که البته احوال دیدنی ست و گل جدید لذیذ و نیز انتظار رفع خواهد شد آنفخر الاولیا قدس سره العزیز فرمودند که هر که توشهٔ آنجهان تیار کرده باشد آن شوق و طلب او باشد و ما که توشه و اسباب آنسفر چیزی نداریم شوق رفتن هم نداریم درینوقت آن محمد یار مرحوم عرض نمود که یا حضرت اگرچه بندگان توشه راه هیچ نداریم لیکن آئینده و حال نیز به گناهان بار خود زیاده می کنیم پس ازین زیاده‌تر باز خلاص شویم خود حضرت در جواب فرمودند اگرچه گناه میکنیم اما امیدوار هستیم در آئینده که حق تعالے توفیق توبه دهد و ما توبه خواهیم کرد تا که گناهان پشیمانیهم آمرزیده خواهند شد که توبه بکفر ذنوب است سبحان الله چه نیز تلقین غلامان آنفخر الاولیا قدس سره العزیز را امیدوار بود که هر یک را براه راست باندک گفتار می آوردند بزرگی خوش گفته **بیت** توبه بکن توبه بکن باز باز ؛ زانکه باب توبه اکنون است باز ؛ **ملفوظ** روزی بنده بمحفل شریف موجود بود که شیخ حسن نامی قریشی بحضور عرض رسان شد که ما از غلامان و دامن گرفتگان حضور انور هستیم و میان صاحب میان مولوی محمد یار که از استاذزادگان حضرت قدس سره العزیز بود و نیز همچنین غلام حضور است و وقتیکه با و اوشان را گفتگوئی باشد رعایت مولوی صاحب در حضور از ما زیاده می شود سبب معلوم نمی شود آن فخر الاولیاء فرمودند که آری هر دو از یاران ما هستید و لیکن فرق عظیم است و درینجا حکایت بر سبیل تمثیل فرمودند که در زمان پیشین طالب علمی بود که بخدمت کسی اوستاد علم میخواند و بعد از فراغت علم بخدمت کسی درویش صاحب معنی رفته از و تلقین ذکر حق جلشانه گرفت و چون او را از ان ذکر تاثیر پیدا شد اکثر اوقات بخدمت آندرویش برای استفاده میبود و آمد رفت بسیار مے کرد و اوستاد علمی را باز یاد نیاورد و بخدمت او باز نرفت اتفاقاً یک روز در کوچه با یکدیگر اوستاد و شاگرد ملاقی شدند اوستاد گفت که ای من ترا علم آموختم ملی شد که پیش من باز نیامدی و شنیده و دیده می شود که پیش فلان درویش اکثر اوقات حاضر می باشی او ترا چه می دهد که چنین فریفتهٔ او شدی شاگرد گفت که اے حضرت آندرویش ما را چیزی نمی دهد لیکن او مرا نام خدا تعالے آموخته است اوستاد گفت ای کم همت اینچه لفظ است من ترا نیز در هر کتاب که نزد من خواندی هزار هزار جا اسم خدا تعالے آموخته‌ام شاگرد گفت که آنخدای دیگر است که آندرویش نام او را

شیخ حسن قریشی

مولوی محمد یار استاد زاده

آموخته است یعنی ورا سیم آموخته تو و آموخته او فرقی عظیم است **ملفوظ** هرکسی که در جنابِ آنفخر الاولیا
از قسمِ بی ادبی کردی و آن کس را حاجتی دنیاوی پیش آمدی که بجز در سایه گرفتن آنفخر الاولیا روائی
آن حاجت و مشکل کشائی بنظر نیامدی - آن صاحبِ حاجت با وجود آن بی ادبی خود در حضور آمده طالب
مدد ظاهری و باطنی گردیدی بجلدی برای مشکل کشائی او از هر قسم که بودے از دعا یا از رقیمه مراسله مبارکه
سعی فرمودندی و اگر کسی در انوقت یاد نمودی که یا حضرت این همان شخص است که بنسبت جناب
فلان بے ادبی نموده بود و حضور در حق او چنان توجه مصروف فرمائید در جواب فرمودندے که انتقام ما همین است
که هرکس که در حق ما بدی کند ما در حق او نیکی کنیم شیخ سعدی علیه الرحمة خوش گفته است - **بیت**
بدی را بدی سهل باشد جزا ۞ اگر مردی احسن الی من اساء **ملفوظ** در سالی باران در موسم بارش
دیر کرده بود و مردمان سنگهر که گذران ایشان به زراعت بارشی مے باشد جمع شده در حضور آن
فخر الاولیا استغاثه آوردند که یا حضرت دعا فرمائید که خدا تعالی بارش باران جاری کند و الا مال مواشی
ما هلاک می شوند آنفخر الاولیا فرمودند که بحسبِ طاقت خود ولبوذان و گهگریان خیرات و صدقات بدهید که
او تعالی جل شانه ببرکت آن خیرات تقصیر شما عفو فرماید و باران بفرستد و فرمودند که در کوهستان ما عادت است
که بوقت بندش باران خیرات از قسم ذبح بسیار کنند حق تعالے باران بفرستد چنانچه شخصی بود در کوه
که بیست گوسفند در ملک خود داشت و زراعت او از بندش باران خشک میشد او ذبح گوسفندان
شروع کرد که یکے هر روز میگذشت کسی گفتش که ای فلان والله اعلم باران آید یا نه باری این گوسفندان
بدستِ خود هلاک میکنی او جواب گفت که اگر باران آمد و زراعت من سیراب شد گوسفندانِ دیگر بسبب خرمن
زراعت بدست خواهند آمد و الا این گوسفندان خود از گرسنگی خواهند مرد اتفاقاً ببرکت آن خیرات چون
نوبت گوسفند سیزدهم رسید باران جاری شد و زراعتِ او سیراب شد و او پنجاه گوسفندان دیگر
به حاصل آن زراعت خرید و نیز فرمودند که عادت مردم کوهستانی اینست که بوقت دیر کردن باران اهل الدار
جمع شده پس هر کس بحال دیگرے چنانچه مثلاً من بحالِ تو و تو بحالِ من رفته یک گوسفند که فربه و
برگزیده باشد از مال چیده برآورند و همه گوسفندان چیده که جمع شوند همه را در راهِ خدا تعالے ذبح کنند و همه

بخورانند و بدهند تا که حق جلشانه بفضل خود از برکت آن ذبح بلایان نازل فرماید **ملفوظ** روزی بنده حاضر الخدمت بود سخن در فریاد مظلوم افتاد خواجه آن فخر الاولیاء فرمودند که فریاد مظلوم فوراً مقبول بارگاه حق جلشانه شود و ظالم را پاداش ظلم بدهند و برین حکایت آوردند که شداد کافر که دعوی خدائی کرده بود و باغ ارم در مقابل بهشت بنا کرده چون شنیده داشت که محلها و غرفهای بهشت از خشت زر و سیم بنا کرده شد لهذا همه سیم و زر که بر روی زمین بود بدست آورد از هر کسی غصبیده در تعمیر منازل ارم خرچ کرده و عوانان را برگماشته بود تا از هر کسی که از جنس سیم و زر چیزی بیابند غصبیده بیارند و در آن کودکی یتیم بود که گوسالهای کسی باجرت چرانیدی و از اجرت آن دو حلقه انگشت بقدر وزن درهم یا قدری کم و بیش از سیم خریده در انگشت داشت و نزد او بسیار عزیز بود زیرا که از اجرت محنت خود حاصل کرده بود پس کسی از عوانان شداد آن سیم در انگشت او دید و غصبیده بگرفت و آن کودک از آن سبب بسیار دردمند شده بگریه در آمد و گفت بعضی مردم میگویند که خدائی دیگر غیر شداد هم است اگر من مکان او بدانستمی نزد او رفته فریاد این امر رسانیدمی شاید که او عوض من کردی و انتقام من گرفتی کسی که این سخن ازان کودک شنید او را فهمائش کرد که آن خداوندیست که هر جائیکه باشی و فریاد بجانب او کنی او بشنود و غور فرماید پس آن کودک باه و ناله گفت ای خداوند من جفت حلقه را بسیار دوست داشتم و ایشان از من غصبیده بردند بجناب تو استغاثه میکنم و تو انتقام از ایشان توانی گرفت پس بلا فرصت زاری او اثر کرد که شداد دران ساعت که یکپائی او اندرون ارم بود و یک پای بیرون بتمامی متعلقان خود از آدمیان و اسپان و شتران و خران و گاوان تا بحدیکه گربه و موش از جنس زندگان مقبوض شدند چیزی از متعلقان او زنده نماند سعدی علیه الرحمة خوش گفته **ابیات** حذر کن ز دود درونهای ریش * که ریش درون عاقبت سر زند * بهم بر مزن تا توانی دلی * که آهی جهانی را بهم بر زند * چراغی که بیوه زنی برفروخت * بسی دیده باشی که شهری بسوخت * **ملفوظ** روزی بنده حاضر الخدمت بود که کسی شخص تقریب سخن آورد که قاضی قطب الدین دو صد و پنجاه روپیه در سرکار بطریق رشوت داده که عهدهٔ قضا بر وی مسلم دارند خواجه آن فخر الاولیاء شنیدن این بیت بر لفظ مبارک راندند **بیت**

ذکر قاضی قطب الدین ... حال

مبادا اولی آن فرومایه شاد که از بهرهٔ دنیا دهد دین بباد ـ و نیز بسا اوقات که ذکر رشوت و قضا افتای
فرمودندے که هر کسی را که تپ لاحق و گاهی تپ نوبتی فرمودندے اگر بگوید ای تپ از من دفع شو و الا ترا
در قبر قاضی رشوت خور خواهم انداخت تپ دفع شود **ملفوظ** روزی این مسکین در وقت خلوت
بدروازهٔ عبادتخانه خاص رسید و از شگاف دری نظر کردم دیدم که یک شخص محلوق الراس کلان دستار
کمر بسته بشکل جوانان بیک دل مستقل در خدمت حضور دوزانو شده نشسته سر فرو افگنده چیزی عرض مینماید
پس گوش باصغای عرض او نهادم شنیدم که میگفت که یا حضرت توجه فرمائید که حق تعالی بر بنده
عشق خود عطا فرماید ـ و چون هر کسی را از صحبت نشینان حضور معلوم که طبع مبارک آنفخر اولیا از شنیدن
نام عشق تمام در کشادگی و در تشنگی می آمد تا آن شخص توجه فرموده بزبان مبارک راندند کرای
فلان تو عشق مے طلبی و ما خود میخواهیم که اگر باده خری عشق ما را لت میزدی خوشبو دی و در این فرمودن
بکشاده روئی و فرخنده پیشانی مشت مبارک بر پشت آن میزدند و بار بار آن سخن تکرار میفرمودند
سبحان الله چه محبت عشق در دل آن محبوب بارگاه رحمان جا گرفته که با وجود این کمال عشق
که بمرتبه محبوبی رسیده بودند هنوز تشنگی عشق باقی بود شیخ سعدی علیه الرحمة خوش گفته است
ابیات حریفان خلوت سرای الست ٭ بیک جرعه تا نفخهٔ صور مست ٭ دلارام در بر دلارام جو ٭ لب از
تشنگی خشک بر طرف جو ٭ نگویم که بر آب قادر نیند ٭ که بر ساحل نیل مستسقی اند ٭ بسر وقت شان خلق
کی ره برند ٭ که چون آب حیوان بظلمت درند **ملفوظ** یک مرتبه کسی شخص یک بچه گوزن بخدمت
حضرت صاحبزاده صاحب گوهر درج ولایت اختر برج کرامت لطف منش حضرت سجادگی روش میان صاحب
میان الله بخش صاحب ادام الله تعالے ظلال لطفه علی مفارق المسترشدین آورد و او شان ابتدا
بخدمت مالوف نمودند و نزد خود داشتند تا که چنان مالوف و عادت و تربیت پذیر شد که بلا بند
در بین در محله و کوچه ها و دیگر مکانات تا که بیرون شهر نیز میگردید و میرفت و باز باز خود بخود هر جای می
آید و یک جرس خورد نیز در گلوی او انداخته بودند فی الجمله مدتی برین برآمد که آن بچه گوزن قدری
بزرگ شد روزی شاید که بآن عادت از شهر بیرون رفته بود و در آنوقت حاکمی کافر چیتن نام

از طرف ناظم ملتان در سنگھڑ حاکم بود اتفاقاً از تونسه مقدسه بطرف سنگھڑ سوار شده میرفت کہ آن
بچه گوزن از بیرون شهر در نظر او آمد والله عالم کسی سپاهی را گفت یا خود سپاهی آن را تو فنگ
زد و زخمی کردند و بعد از زخمی شدن او را ذبح کردند چون او را گفتند که بچه پروردهٔ حضرت صاحبزادگان
است و خود بخود نیز مشهور بود که دیگر کسی اینچنین خبر در دامن کوه کجا میداشت القصه بعد از آن
ذبح کرده آن کشته شده را بخدمت آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز فرستاد و گفت از ما خطا شد
و ما ندانستیم که این ملک حضور انور است خود آن فخر الاولیاء چنین امور چندین التفات خبر داشتند
پس بعد از تحقیق آنکه این بچه پروردهٔ صاحبزاده صاحب است باز بطرف آن کافر فرستادند که
این را چون کشتید خود بخورید ما باین چه کار داریم پس چند ایام برین گذشته بود که یک روز بنده
نیز در مجلس شریف مشرف بود که یکی بلوچ برخوردار نام که قرابت خالیه باین کاتب منتخب داشت
در حضور عرض رسان شد که یا حضرت ما در زمان حیات حضرت دین پناه علیه الرحمة یک خروس ملکیه
حضرت دین پناه علیه الرحمة بعضی مردمان بطریق دزدی و خفیه کشته خورده بودند پس آن خروس
برای فضیحت آن دزدان در شکم اوشان آواز و بانگ میکرد تا هنوز گوزن حضور را شاخ بیرون
پیدا نمیشود یعنی اگر شاخ بیرون در شکم خورندگان گوزن پیدا شدی البته شکم آن بدکشان دریده شدی
و اوشان هلاک گشتندی در جواب آن فرموده که اوشان یعنی صاحب خروس مانند آنها یعنی فحل بودند
و ما خصی هستیم۔ **فائده** بدانکه درین لفظ خصی اشارهٔ ظاهر است بمقام تسلیم که فوق آن مرتبه از مراتب
عرفان متصور نیست و صاحب این مرتبه راضی باشد و مسرور گردد از جان و دل بآنچه از حق آید از گرم
و سرد و خود را دخلی در هیچ کار نگذارد و نه از راه کرامت و نه از راه ظاهر لیکن حق تعالی منتقم حقیقی ست
انتقام او از دولت نگذارد چنانچه باندک زمان اثر آن شاخ گوزن ظاهر شد که فرنگیان در زمین آن ملک
غلبه کردند و برای حمایت فرنگیان مردم مسلمان قوم کهوسه آن کافر پلید را بصد خواری کشته و مردار
ساختند و دیگر عامل کاران پیشه کفار کم کسی کشته شده باشد مگر این را سزای آن گوزن رسیدنی
بود پس محقق شد که دست صاحب تسلیم دست حق است و دشمنش دشمن او ابیات جدیده

مسمی برخوردار بلوچ

صاحب تسلیم چون تسلیم شد ❊ فارغ رواز امید و بیم شد ❊ دوست او پس خاصۂ اللہ بود ❊ گرچہ ظاہر یار عبد اللہ بود ❊ دشمن او ہم عدو حق بود ❊ چونکہ او فانی ست و باقی حق بود ❊ حق نیابت او کند در جملہ کار ❊ می بود دایم بحفظ کردگار ❊ چونکہ رفت او از میانہ و حق بماند ❊ حق ید اللہ فوق ایدیہم براند ❊ پس توسل او بکن ای مرد کار ❊ تا شوی واصل بذات کردگار ❊ گر شوی تسلیم او ای بو الفضول ❊ آن بہایی کہ نیاید در عقول ❊

ملفوظ روزی سخن در دعا خواستن از حق تعالے در آمد و آن روز قریب ایام وصال حضرت مقبول بارگاہ صمد حضرت صاحبزادہ گل محمد صاحب رضی اللہ تعالے عنہ بود و کسی شخص شاید کہ بباجری و صاحب حوصلہ بود عرض نمود کہ اگر خود حضور انور برای صاحبزادہ صاحب دعا فرمودندی امید کہ البتہ او شان را شفا حاصل شدے کہ دعا ہمچون شما او نہ شود در جواب فرمودند کہ این لوگ در دعا خواستن ہم منتظر اذن می باشند نشنیدہ اید کہ حق جل شانہ بنوح علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام خطاب فرمودہ اند

قولہ تعالی لا تسئلن ما لیس لک بہ علم چون رخصت نیافت از دعا باز ماند **ذکر بعضی ملفوظات** منقولہ از دیگران بروایت صحیحہ **ملفوظ** حقائق و معارف آگین استاذیم حضرت مولینا مولوی محمد امین رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ یک روز حضرت فخر الاولیا برای تلقین بندہ یعنی آن مولنا فرمودند کہ برای وصول الی اللہ سہ طریق است یکے سلوک دیگر جذب و سویم صحبت پیر کامل لیکن افضل و اسہل ازین ہمہ طریق صحبت است حتی الامکان صحبت را از دست نباید داد **بیت** آنچہ صحبت کرد با جان حزین ❊ ابر نیسان ہم نکردہ با زمین ❊ آفتاب سنگ را گوہر کند ❊ سنگ آہن را صحبت زر کند ❊ قلب قلب خویش را نہ پیش یار ❊ تا بپیش قلب تو گردد عیار ❊ زندۂ پایندہ گردی از دمش ❊ ای برادر شو قرین و ہمدمش ❊ موافق این سخن آنکہ در وقت طالبعلمی کہ بندہ در تونسہ مقدسہ علم میخواند سید حسن عسکری ہندوستانی دہلوی کہ از مجازان آن حضرت بود بخدمت حضرت فخر الاولیاء آمد طالب راہ حق شد و او را دیرہ نزدیک مدرسہ حضرت استاذیم داوندو او چند سال در انجا بماند و از سبب نزدیکی دیرہ بایان کہ طالب العلمان آن مدرسہ بودیم آشنائی پیدا شد و حکایات بی حجابانہ بیکدیگر میگفتیم و او را دیدیم شغل اشغال از ذکر جہر ہرگز نمیکرد و ذکر باطن و مرقبہ نیز از دیگر سالکان آن وقت اندک میدیدیم لیکن در اکثر

سید حسن علی [illegible]

اوقات بوقت شغولی وغیره از جا بر میخواست و بطرف عبادتخانه حضور عالی میرفت و بعد از ساعتی دو ساعت
باز می آمد این بنده وسعید محمد که آن طالب العلم بود از سبب بی حجابی بخدمت سید مرحوم گفتیم که شما برای
دریافت معرفت حق سبحانه بخدمت آنفخر الاولیا از چندین مسافت آمده اید و ما شما را چون دیگر سالکان
ذکر اذکار و شغل اشتغال نمی بینیم این عجب است آن سید رحمه فرمود که من عرض وظائف و حضور کردم خود
آنفخر الاولیا فرمودند که وظیفه اعظم تو این است که ما را باز باز دیده میرفته باشی ازان سبب من اکثر
اوقات در روز و نیز در شب رفته از دور استاده نظر بجمال جهان آرائی اوشان خواه وقت استراحت
و خواب اوشان باشد خواه دیگر شغل و مراقبه میکرده باشم مولینا روم خوش گفته **بیت** یک نظر کردن
بروئی اولیاء * بهتر از صد سال طاعت بی ریا - **ملفوظ** نیز از استادیم یاد داریم که فرمودند
که مولوی صاحب مولوی محمد حیات دهلوی که او نیز از مجازان حضرت فخر الاولیاء بود و استادیم
صاحب تقریر موده حضرت کتاب شرح مواقف بخدمت اوشان خوانده بود مرا گفت که بعضی معروضات
که بخدمت آنفخر الاولیا کردنی دارم و بالمشافه نتوانم کرد شما یعنی استادیم صاحب از بنده
گذارش کرده جواب باصواب حاصل نموده مرا باز گوئید من قبول کردم عرض اول آنکه
در نشست برخاست روبروئی حضور متردد می باشم که چگونه بنشینم و چگونه برخیزم بمهربانی تلقین
شود و چون این عرضی رسانیدم فرمودند که مجلس ما قلندرانه است هر چونکه میسر شود انتظار نداریم
به نشینند مقصود ازین جواب آنکه چونکه دل بشغل دنیا زشاغل باشد اعضائی ظاهری هر چونکه باشند
باشند عرض دویم آنکه من هر چه دانم ذات شما را دانم هر چه مرضی باشد جواب فرمائید فرمودند
همه اوشان را بگوئید که اعتقاد کم سفعکم عرض سویم آنکه در هندوستان که می باشم بعضی مردم
چیزی از اسباب دنیاوی از نقد و پارچه وغیره بما میدهند در گرفتن و نگرفتن آن چه حکم است در جواب
فرمودند که سوال نکنید و خیال هم نکنید پس اگر بدون این وجه بدهند در قبول کردن مضائقه نیست
که آن فتوح است درین جا مے گوید مسکین کاتب منتخب که چون ملفوظ شریف را استادزاده
میان محمد فاضل دید گفت که من از والد بزرگوار خود که مستند بنده کاتب نیز اوشان بودند بطریق ضبط

مولوی محمد حیات دهلوی

یاد دارم کہ سوال سوئم مولوی صاحب مولوی محمد حیات این بود کہ چنان توجہ فرمائید کہ از روز و شب بندہ را
خبر نباشد و جواب این سوال چنین فرمودند کہ حق تعالیٰ مقصود اصلی حاصل فرماید ابدا زان اوستاد زادہ
کلان مولوی صالح محمد صاحب نیز تائید ایمعنی نمودند پس معلوم شد کہ کاتب را اغلاط یا کلامی دیگر واقع
شدہ در ضبط خطی افتاد واللہ تعالیٰ عالم بالصواب **ملفوظ** از والد بزرگوار خود یاد دارم کہ گفت یک روز
من در خدمت حاضر بودم کہ سخن در قصور ہمت اہل این زمانہ افتاد آنفخر الاولیاء فرمود کہ در ہر زمانہ فرق
از قدیم مے آید کہ در زمانہ حضرت مولینا صاحب رض از لنگر اوشان درویشان را نان بقدر یک پاؤ
ہشتم پاس یعنی یکبار در شبانہ روز بدست می آمد بلکہ دو دو سہ سہ روز ازان نیز بفاقہ میگذشت و
چون زمانہ بصلاحیت بود و اہل زمانہ نیز بشوق متصف بودند چندان ہجوم و انبوہی مردان خدایاد بخدمت
اوشان بود کہ از انداز گفتن بیرون است و در وقت **حضرت** قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ النبّہ نان ہر دو
وقت یعنی شب و روز بدست می آمد دیگر جامہ و نعلین وغیرہ نبود اگر بود کم کسی را بدست می آمد لیکن مردم
از انبوہی سر خود را بر آستان مے زدند و بہر حال بمحض دیدار اوشان خوش وقت می بودند فی الحال
درین زمان با نان ہر دو وقت میدہیم و جامہ و نعلین نیز بموجب حاجت ہر کس را چہ از طالب علمان و چہ
از خدایاد گیران میدہانیم و اگر کسی را قدرے رنجوری و مرضی ظاہر شود حکیم را گفتہ ادویہ از بقال میدہانیم
و با وجود این ہمہ امور رخصت ہم نمیگیرند و غائبانہ میروند این ہمہ تاثیر زمانہ است **ملفوظ** در اوان
طالب علمی کہ در تونسہ مقدسہ بودیم یک روز بعضی یاران حکایت کردند کہ امروز بوقت عصر بتقریب
وجد نمودن سردار خان خراسانی غزنوی کہ شوریدہ وقت بود و اکثر اوقات مستغرق در وجد و طپیدگی
میبود و خاصہ بمحفل شریف کہ بمجرد سر بمراقبہ فرو بردن حال برو غالب مے آمد و مخمور وار در رقص و طپیدن
مے آمد مولوی محمود علیہ الرحمۃ از جناب فخر الاولیاء سوال کرد کہ یا حضرت این چہ سبب کہ این سردار
خان با مدت مزید برین یک حال مے ماند فرمودند کہ نقص است در سالک باز مولوی مرحوم
عرض کرد کہ قاضی صاحب کوٹ مٹھن والا نیز وجد بسیار می کردند فرمودند کہ آنہم نقص بود باز
مولوی صاحب مذکور گذارش کرد کہ خود جناب فخر الاولیاء نیز وقتی وجد کردہ اند فرمودند کہ آنہم

حالات سردار خان غزنوی

نقص بود باز مولوی مذکور نام کسان بزرگان پیشینه گرفت هم همان جواب شنید پس خاموش گشت
و بنده دران مجلس موجود نبود چون این حکایت حضرت استاذی صاحب شنید فرمود که آمنا و صدقنا
که شیخ هم این چنین نوشته است که مرد آنست که می خورد و مست نه شود ملفوظ مولوی حسن علی که
یکی از پیر برادران است حکایت می کند که روزی من بیرون از عبادتخانه آنفخر الاولیا نشسته بودم
که مولوی متین الدین بهاولپوری که او نیز پیر برادر بود از عبادتخانه اوشان بتمام فرحت طبع و خوش شده
بیرون آمد و گفتم ای مولوی چه امروز از خلوه حضرت تمام خشنود بیرون آمدید باعث آن چیست
گفت بیا ترا نیز خوش خواهم کرد و از دست مرا بگرفت و بر جائی دیده خود با خود برد و گفت ترا بشارت می دهم
بان سخن مبارک امروز حضرت بمن عنایت فرمودند گفتم بیان فرمائید گفت که من در خلوت آن
فخر الاولیا رفتم و عرض نمودم که یا حضرت غریب نواز ما غلامان که در خانه و وطن خود میباشیم همه سال
نام مبارک حضور ورد ما باشد و بعد از سال که بخدمت برای زیارة و استفاده بهزار امید در ینجا می آئیم
و چند روز که قسمت باشد بزیارت مستفید شده باز بخانه و وطن خود روانه شویم حال ما همان باشد
که بان حال آمده باشیم شاید که ما مصداق این بیت هستیم که بیت تهی دستان قسمت را چه سود
از رهبر کامل و من این مصراع خواندم مصراع ثانی هنوز نخوانده بودم که آنفخر الاولیا بجذبه تمام فرمودند
که ای پسر خاموش باش و این چنین مگو که بی نصیب بر دروازهٔ من هرگز نیامده است و نخواهد آمد
و اگر تو بے نصیب بودی بسوی ما هرگز نیامدی و خود این آمدن تو نصیب تست دیگر چه میخواهی پسر
مولوی متین الدین گفت که فرحت و شادی من همین است که نصیبهٔ خود را معلوم کردم و شما را هم
بشارت می دهم باین نصیبه که هر پیر برادر باین بشارت داخل است درینجا دو سخن دیگر که خود این
مسکین کاتب منتخب از زبان حقائق بیان آنفخر الاولیا شنیده یاد آمد یکی آنکه شخصی از اقربا بعیده
این مسکین بود مرا گفت که فلان مرا در حضور حضرت صاحب همراه برده مشرف بعیت کنان لیکن
بطریق خفیه که دیگر خویشان اقرب من برین مطلع نه شوند که طعن خواهند کرد و بنده همراه او شده رفته
بخدمت عرض بیعت او کرد و پس بیعت کرده تلقین استقامت و مداومت بر نماز و روزه و دیگر احکام شرعی

مولوی حسن علی ...

مولوی متین الدین بهاولپوری

فرمودند بعد ازان آن شخص بر پای مبارک آنفخر الاولیاء سر نہادہ عرض کرد کہ البتہ حفاظتِ ایمان خواہند فرمود آن غریب نواز دست بر پشتِ او زدند و فرمودند کہ برادر من ایمان سلامت است خاطر جمع دار و چون مدتی برین بگذشت اجل او فرا رسید و بمرد بعد از وفاتِ او زنِ او شاید کہ از بیعت او خبر ندانست پیش بندہ آمدہ اظہار کرد کہ ای میان جیو این چہ سبب است کہ من شوہر خود را گاہ گاہ کہ در خواب می بینم با گروہی کہ کلاہِ اوشان قادری مے باشند ہمراہ و ہمدم می بینم و یکے از ایشان باشد گفتم سبب این است کہ بیعت حضرت کردہ بود بطریق خفیہ از شما پس او را در گروہ و طائفہ خود داخل فرمودند دیگر آنکہ یکبار کہ حضرت اوستادیم صاحب معارف آگین مولوی محمد امین صاحب بیمار شدند و بیماری اوشان تمام غالب بود کہ امید حیات منقطع شدہ بود و جناب فخر الاولیاء ہر روز برائی عیادت اوشان بر مکان اوشان تشریف می آوردند و یک روز کہ اوشان ضعیف تمام شدند و خبر غلبۂ ضعف بسامع عالیہ رسید و یکبار پیش ازان عیادت کردہ رفتہ بودند دویم بار تشریف فرما شدند بسبب آن عنایتی کہ در بارۂ اوشان داشتند کہ آن مولوی صاحب ہم عالم لاثانی بودند و ہم سالک حقیقی پس چون بار دویم داخل مکان اوشان شدند اوشان تمام ضعیف شدہ بودند لیکن ہوش و زبان بر حال خود بود پس آن فخر الاولیاء بر چہار پائی نشستہ پرسش احوال کردند و این بندہ نیز حاضر بود حکیم را کہ ہمراہِ آن غریب نواز بود فرمودند کہ بہ نبض ایشان معلوم کردہ معالجہ ایشان بکنید و آن اوستادیم صاحب بمجرد نشستن حضرت فریاد شروع کرد کہ یا غریب نواز نگہبانی ایمان بندہ بذمۂ حضور است چند بار حکایت ایمان تکرار فرمودند آنفخر الاولیاء بر لفظ مبارک راندند کہ ای محمد امین آری لیکن دل مے خواہد اما بیش ازین چیزی خیر فرمودند کہ دل چہ می خواہد و بعد از لحظہ کہ برای معاودت برخاستند مولوی صاحب دست دامن شریف انداختہ باز تکرار سپرد ایمان در میان آوردند فرمودند کہ آری آری این کار ما ران است ۔

ملفوظ کسی بار حکایت از زبان مولوی صاحب مولوی غلام رسول بہاولپوری کردہ بود بعد ازان کہ این مسکین را اتفاق ملاقات بمولوی صاحب مذکور او فتاد مجملاً پرسیدہ شد کہ فلان حکایت از زبانِ شما منقول است می کنند راست است یا غلط مولوی فرمود کہ من در خلوت تنہائی این حکایت نشنیدہ ام بلکہ در بسیار مردم کہ بعدہ ہفتاد یا ہشتاد مرد تخمیناً موجود

مولوی غلام رسول بہاولپوری ۱۶۹

لیکن وقتیکه بنده این سخن از مولوی صاحب موصوف پرسیده جائی تفصیل نبود که در محفل شریف
حضرت صاحب نشسته بودیم بعده اتفاق پرسیدن نیفتاد ولیکن هر چه که از پیش از آن یار شنیده
بودم نقل مے کنم و بیانش آنکه مولوی صاحب مذکور می فرمائیند که روزی در حضرت غریب نواز
سخن در بیعت نمودن خلفاء و فقیران زمانه افتاد آن فخر الاولیاء به بنده یعنی مولوی غلام رسول
خطاب فرمودند که مولوی جیو درین وقت بیعت و ارشاد بر مردمان سهل و آسان شده
است و در آن زمان که حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالے عنه ما را برین کار آوردند یکے روز
ما را در خلوت طلبیدند و فرمودند که حکم از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چنین
صادر شده که شما بر سجادهٔ پیران خود نشسته گم گشتگان بادیهٔ ضلالت را بر صراط مستقیم هادی
و راهنما شوند و طالبان حق را بحق رسانند من دست ادب بسته به نیاز تمام عرض کردم که یا
حضرت مرا ازین کار معاف فرمائید من طاقت این بار گران ندارم و مرا محض کرم و شفقت
حضور کافیست و نیز کسی که نزد من آید و بمن عقد بیعت بندد ندانم که با و در آخرت چه خواهد
کرد پس مبادا که به سبب او سرفرو کرده باشم پس قبلهٔ عالم رضی الله تعالے فرمودند که الحال
بروید که این عرض شما بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نموده شود پس باز
روز دویم در خلوت طلبانیده فرمودند که ارشاد سرور کائنات علیه افضل الصلواة و اکمل
التحیات در حق شما چنین صادر که شما ضرور برین مستعد شوید و آنکه گفتید که حال آئیندگان
و بیعت کنندگان ندانم که چه خواهد شد از آن خاطر جمع دارید زیرا که هر که دست بدست شما آرد
مرید شود و او را به شما بخشیدم شود هر چونکه باشد نیک باشد یا دیگر گون باشد پس برین باز عرض
کردم که یا حضرت جناب خداوند سبحانه غالب و بے نیاز و لاابالی ست حضرت نوح علی نبینا
و علیه الصلوٰة والسلام که برای پسر خود سوال کرد که ان ابنی من اهلی و ان وعدك
الحق خطاب آمد که انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح پس اگر چنین حکم بمریدان
و ارادت آئیندگان بنده صادر شود کرا طاقت دم زدن باشد پس باز قبلهٔ عالم رضی الله عنه فرمودند (فرمودند)
که باز عرض کرده شود پس باز روز سویم در حضور طلبیده فرمودند که با شما از جناب حق (جل شانه)
و سرور کائنات علیه الصلوٰة والسلام وعده فرمودند که هر که بدر وازهٔ شما آید و شما او را

قبول کنید درحق او شمارا لیس من اھلک ہم گفتہ شود شمارا برین کار آمدن ضرور است پس من درگریہ زار زار آمدم حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ ای بابا این کار را بخندہ وبخوشی کسی اختیار نکردہ برہر کسی کہ این بار نہادند بدین طریق بگریہ وزاری وخوف بزور اختیار کنانیدند لیکن شمارا مبارک باد کہ بشما وعدہ عظیم فرمودند کہ کم کسی را باین چنین صریح وعدہ سرفراز ساختہ باشند واللہ اعلم بالصواب والعہدۃ علی الناقل۔

ابیات جدید کن توصل با سلیمان زبان ٭ تا کہ از دیوان بمانی در امان ٭ نرم شو در زیر مہرش ہمچو موم ٭ تا رہی دو ہر دو عالم از ہموم ٭ فارغ از ہر مکر وہر تلبیس شو ٭ پیش حکمش رام چون بلقیس شو ٭ تا نوازد این سلیمان مر ترا ٭ محرم رازت کند در دو سرای ٭ اگر تو مور ہی نامور گردی ازان ٭ گر بگیری دامنش از صدق وجان ٭ منکرش در دو سرای ملعون شدہ است ٭ زانکہ از سر حق مشحون شدہ است ٭ سر حق را ہر کہ او منکر شود ٭ قہر حق را مہبط ومنزل بود ٭ منکر نور است چشم موش کور ٭ بلکہ ظلمت را بداند عین نور ٭ ہر کہ فارق نیست در بوم وہما ٭ این سلیمان را نہ بیند از عمی ٭ غیرت حق چشم بندی می کند ٭ پردہ بر روی سلیمان مے تند ٭ چشم ہر نااہل را زو کور کرد ٭ تا کہ فارق شد میان مار ومرد ٭ رحم فرما ای سلیمان زمان ٭ تا کہ ہر مشکل شود آسان ازان ٭

ملفوظ باری نقل کردہ کہ یک روز آن فخر الاولیاء قدس سرہ در مجلس عام بہ تقریب بر لفظ مبارک آوردند کہ ما را عروادن اسباب دنیا از نقود وغیرہ ثوابے مرتب نیست وچون در مجلس شریف اکثر علما می بودند عرض نمودند کہ یا حضرت در قرآن مجید وحدیث نبوی صلی اللہ تعالے علیہ وسلم ذکر مدح سخاوت واسخیا ہر جا واضح تا بحدیکہ از ہر وصف نیک او را ترقی دادند وخود ذات شریف کہ این سخن فرمودند مفہوم ما نمی شود پس آن فخر الاولیاء فرمودند کہ حق جل شانہ در قرآن شریف فرمودہ قولہ تعالے لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون۔ پس ما را چون اسباب دنیا محبوب نیست باتفاق آن ترحم حاصل نباشد الحق محبت بجای خود بلکہ از دنیا کراہت چون کراہت کہ از پلیدی باشد وگرانبار بر طبع مبارک حضور انور می نشست چنانچہ از گفتار آن دنیا نیز در پیشانی نورانی شان

کراہت یافتہ می شد وبرای این کراہت مثالی کہ مشت نمونہ خروار باشد بگوییم کہ یک مرتبہ
شخصی حافظ نور احمد نام افغان کہ یکے از پیر برادران بود دوازدہ ہزار روپیہ بطریق نذر بخدمت
آنفخر الاولیاء آوردہ بود وبعد از نماز مغرب بحضور بردہ تسلیم خادمان نمود جناب حضرت
فخر الاولیاء فرمود کہ الحال شب است نزد صاحبزادہ صاحب بردہ بدارند کہ فردا اندبیر آن
درمیان فقراء وعلماء نمودہ آید القصہ روز دیگر بعد از نماز اشراق و وظائف ودلائل شریفہ وغیرہ
دوات وکاغذ آورانیدہ نوشتن فرد تقسیم آن شروع کردند چنانچہ ہفت ہزار روپیہ......
بصاحبزادگانِ قبلہ عالم رضی اللہ تعالے عنہ بتفاریق ہریک دادند وفرستادند وباقی
پنج ہزار بر علماء وفقراء ودیگر وابستگان حضور وملایان مواضعات سنگھڑ شریف تقسیم
کردند ولیکن متعلقین لنگر شریف را ازان یک بہلولی ہم ندادند بلکہ بالا بالا تقسیم کردہ دادند۔
ومقصود این حکایت آنکہ چون ازان فارغ شدند بر لفظ مبارک راندند کہ از بار این بلا ہمہ شب
مارا آرام وقرار وخواب نیامدہ عجب است کہ ازان کسان کہ این اسباب دنیا نزدیک اوشان
بسیار باشد واوشان بفرحت وآسودگی مے گذارند چگونہ اوشان را آرام باشد پس معلوم
شد کہ این ہمہ کلام مبارک برای کراہت وگرانباری دنیا بود وپس ازان چیز کہ کراہت
باشد چگونہ آن محبوب بود فہم من فہم الدنیا جیفۃ وطالبہا کلاب فرمودند وحب الدنیا
رأس کل خطیئۃ روایۃ مشہور است **ملفوظ** قاضی نور محمد میگوید کہ یک روز بوقت خلوت
آنفخر الاولیاء بزیارت فائز شدم شاید کہ وقت خوش بود بمجرد داخل شدن من در بنگلہ شریف
فرمودند کہ ای قاضی مردانِ خدا خدا نیند لیکن از خدا جدا نیند وبدانکہ حق تعالے جلشانہ
بحرہای رحمت خود حوالہ ما کردہ است لیکن کسی تشنہ پیشِ ما نیامد کہ ازان بہرہ گیرد **فائدہ**
بدانکہ این سخن از علو ہمت آنفخر الاولیاء خبر میدہد کہ باوجود چندین مردم قوی استعداد کہ
بخدمت بہرہ یاب معرفت حق سبحانہ شدند لیکن بہ نسبت استعداد آن جناب بمنزلۂ
کم ہمتان بنظر اوشان می آمدند **ابیات** ہما گرچہ عالی طواف است * ولی وصفش برعنقا
گزاف است * چو نیل ودجلہ ہم بحرِ طویل اند * برِ ذخار آنہا بس قلیل اند * فلک گرچہ
زمین ہا را محیط است * ولی عرش عظیم آنرا محیط است ۔ **ذکر بعضی ملفوظات** کہ در ایام

عارضۂ اخیرہ ازان فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز وارد شدہ یا در وقت قریب وصال ۔ بہ نقل صحیح بہ ثبوت پیوستہ کہ چند روز قبل از وصال بہ ذوالجلال آن فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز این بیت را بار بار تکرار می فرمودند بندہ کاتب منتخب کہ بروز جمعہ بعادت قدیم بزیارت فائز گردید کا نیز چندبار آنہا را شنیدہ کہ چند مرتبہ دریک مجلس مکرراً این بیت یاد می فرمودند ۔ و بیت این است **بیت** آہن کہ بپارس آشنا شد ٭ فی الحال بصورت طلا شد ٭ لیکن بعض این سخن کسی را معلوم نہ شد اگرچہ بعضی علماء وغیرہ چیزی میگوئید لیکن بمقتضاء ظن وتخمین میگوئید و بایشان راز ہای اولیاء اللہ مفہوم نہ می شود واللہ الہادی الی الرشاد ۔

ملفوظ از سجادہ نشین اولین و دیگر بزرگان حاضرین بتواتر رسیدہ کہ در دو سہ روز آخرین در عارضۂ اخیرہ این بیت را بارہا مکرر می فرمودند **بیت** اگر تو پاس داری پاس انفاس ٭ بسلطانی رسانندت ازین پاس ٭ تا کہ یک بار صریح فرمودند کہ این ورد پاس انفاس در وی ست بس عظیم الشان و تاثیری عظیم دارد و نیز وقت نزع بسیار نفع میرساند و باز باز وصف این ورد شریف میفرمودند تا کہ شخصی از غلامان حاضر بود عرض نمود کہ یا حضرت این بندہ را رخصت این ورد شریف عنایت شود فرمودند کہ شما را رخصت است و دیگری نیز عرض کرد او نیز رخصت آن مشرف گردید تا چند کس کہ دران وقت طالب گشتند ہمہ را عنایت فرمودند زہی طالع اوشان در چنین اوقات آگین برکات حاضر و فائز گردیدند **ملفوظ** چونکہ حضرت سجادہ نشین اولین درین عارضہ ہر وقت حاضر الخدمت نی بودند بلکہ خدمتہا کہ دران حاجت می افتاد بدست خود می کردند تا بحدیکہ ہر خدمت کہ از دست ایشان می آمد حوالہ دیگر غلامان و خدمتگاران نمیفرمودند اگر از دست ایشان نہ می شد دیگران مینمود و قرب حضور را از دست ہرگز نہ می دادند لہذا اگر کسی حاجتمند حاجت می آورد بوساطت ایشان عرض مے نمود و بمطلب مے رسید و اگر کسی التماس دعاء خیر مے کرد اوشان عرض می ساختند خود فخر الاولیاء قدس سرہ العزیز میفرمودند کہ فاتحہ خیر برائی تمام یاران ما کہ حاضر اند یا غائب بگوئید و دست مبارک بردا شتہ دعا می فرمودند و در چنین وقت کہ وقت کمال توجہ بوصال محبوب حقیقی بود حاضران از نیوقت

بهره‌یاب می شدند غائبان و مهجوران را نیز بی بهره نمیگذاشت **بیت** زهی بخت و سعادت آن نکوکار * که گیرد دستِ وفا در دامنِ یار * چه یاری بادشاه دو جهانی * که دارد سر و عالم را ضمانی * سلیمان حشمتی دا احمد نشانی * که گویا امتی در هر زمانی * پناه و عصمت امیدواران * که کشتِ آرزو را دست باران * **ملفوظ** و نیز حضرت سجاده نشین صاحب متع الله المستفیدین بطول بقائه میفرمایند که وقتی دران ایام عارضه اجره میان خدابخش لانگری حضور انور بجناب فائز شد تمام گریه و زاری شروع نهاد و درد مهجوری و زاری احوال خود یاد میکرد که آن فخر الاولیا با و التفات فرموده فرمودند که این کدام است عرض رسان شدیم که این خدابخش لانگری حضور است درین اوراست درین او را تسلی داده التفات عنایت بطرف ما یعنی سجاده صاحب فرموده بطریق سپرد بلفظ مبارک راندند که میان خدابخش آدمی لائق کار بارِ آستانه و بما بسیار معتمد بود و ما بر و اعتماد تمام داشتیم این از طریق وفا بود بغلامان و وابستگان **ملفوظ** چون روز بروز عارضه ندکور غلبه نمودن گرفت و بر هر کس خوف لاحق شد همه کس برائی خود فریاد و زاری بآنجناب رسانیدند و عرض معروض اغراض خود نمودند پس چون همه غلامان متعود بفیض و کرم ظاهر و باطنی آن فیاض حقیقی بودند بجان و دل عرض رسان شدند که غریب نواز ما غلامان و مریدان که در ازم ذات را دیده و عادت بفیض ظاهری و باطنی حضور گرفته چنان دل میخواهد که بدر وازه‌های دیگران نروند و چنان عنایت بصاحبزادگانِ خود فرمایند که همه غلامان تا ابد سر بآستان ذات شریف نهاده مانیم خصوصاً در حق میانصاحب کرم منش حضرت میان الله بخش صاحب جیو متع الله المستفیدین بطول بقائه که همیشه بخدمتگاری و فرمانبرداری حضور جان فشان و دل قربان میماند و نیز درویشان حضور باین جناب در و هجر را بمشاهده جمال اوشان که از اجزای ذات شریف است صبر الجه پذیر خواهند گردید پس فرمودند که الله تعالی جلشانه فضل کند و خواهد کرد و ما از میان الله بخش صاحب خشنود و راضی و خشنود هستیم و نیز این حقیقت بر زبان حقائق بیان آوردند **بیت** اگر گیتی سراسر باد گیرد * چراغِ مقبلان هرگز نمیرد —

ملفوظ و نیز از یاران محقق شده که بوقت دیگر باز حاضران درباره حضرت صاحبزاده صاحب عرض نمودند که در حق او چنان عنایت فرمایند که از همه حوادث زمان و حاسدان در امان و در پناه شما محفوظ مانند باز بلفظ مبارک این بیت آوردند **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزد * کسی کو تف زند ریشش بسوزد * **ملفوظ** و از زبان درفشان حضرت سجاده صاحب شنیدم که فرمودند

کرد وقتی در شب اهل پرده از اندرون گفته فرستادند که مردمان حاضران را یکسو کنند که ما یعنی اهل پرده بزیارت
و دعا فیض یابی فائز شویم چون جای از خادمان و غلامان فارغ گردید اهل پرده تمام پروانه آن شمع جمال
حقیقی گردیدند و هم صاحبزاده صاحب میان خیر محمد جیو همراه اوشان بود و از زیر دامن فیض ما یمن
حضور انداختند و برای او عرض رسان گردیدند که برای ایشان دعاء اجابت پیرای معروف
فرمائید و او نیز فریاد و زاری آغاز نهاد و فرمودند که فلان هستی الله تبارک وتعالے بفضل و رحم
فرماید باز صاحبزاده صاحب عرض کرد حق تعالے سایه حضور بر سر غلامان مستدام داراد فرمودند
که سایه بسا عظیم است مگر اگر کسی زیر سایه بنشیند تا ثمره و راحت آن بیابد بعد ازان برای ما یعنی
سجاده نشین صاحب اهل پرده سوال نمود که ایشان را بدعا و عنایت حقیقی خود سرفراز فرمائید
و عادت شریف در آن عارضه چنین بود که اگر قدری از برای استراحت میفرمودند یعنی سجاده نشین
صاحب از چهار پائی زیر آمده بماز وی چهار پائی مے نشستم و اگر اراده برخاستن و نشستن مے
فرمودند من بر چهار پائی زیر آمده می نشستم و بسینه خود تکیه می دادم و گاهی پشت مبارک از سینه
من جدا کرده به تکیه خود استراحت می گرفتند و در آنوقت که اهل پرده برای من عرض رسان شدند
به تکیه خود جلوس فرموده بودند بآن عرض اوشان التفات کما حقه فرموده بر لفظ مبارک
راندند که ما از و راضی و خشنود هستیم و نیز پشت مبارک خود بسینه من چسپانیده فرمودند که ما همیشه
همچنین بسینه او خواهیم بود و از و جدا نخواهیم شد ۔ **ملفوظ** از بعضی یاران معتمد علیهم بثبوت
پیوسته که چون ضعف بدن عنصری آن فخر الاولیا قدس سره العزیز زیاده بر زیاده به نظر
آمدن گرفت و خوف آتش فراق زبانه زدن آغاز نهاد حضرت سجاده نشین صاحب متع الله
المستفیدین بطول بقائه که او بسینه مبارک خود آن فخر الاولیا را تکیه داده نشسته بودند گریه
و زاری آغاز نهادند تا که اشک از چشمان مبارک بر دوش و پیراهن مبارک ذات شریف
افتادند معلوم فرمودند که آن نونهال باغ معرفت بچنین حال از خوف فراق رسید
التفات بجانب اوشان که پس پشت مبارک بودند فرمودند و ریش مبارک اوشان را
بدست حق پرست خود مساس فرمودند تبسم بر لفظ مبارک راندند که چرا چنین غمناک شدی
بر روی خود ریش کلان شده داری هوش بر جای خود دار که جسم ما بجسم تو و دل ما بدل تو و روح ما

بروح تو همیشه همراه خواهد بود با تسلی باش وگریه مکن بعد ازین لفظ تسکین بر اوشان تصرف و در تسلی دادن دیگران تساهلی شدند **ملفوظ** ونیز از حاضران آن وقت وخاصه از حضرت سجاده نشین صاحب واستاذیم صاحب حضرت حقائق آگهین محمد امین به ثبوت پیوسته که در شب آخرین نیز مردمان خاصه میان محمد اکرم خادم حضور باز برای حضرت سجاده نشین صاحب متع الله المستفیدین بطول بقائه وفیضه معروض رسان گردیدند وبسیار کوشش ومبالغه نمودند خود آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بعد از تسلی دادن اوشان بر لفظ مبارک این آئیت شریف راندند ونفخت فیه من روحی وبنده این معنی را از استاذیم صاحب تحقیق نموده اوشان فرمودند که متصل قیل وقال عرض معروض برای حضرت سجاده نشین صاحب این آئیه کریمه خواندند ودران وقت هر کس را یقین بود که درباره اوشان صادر گشته بود بعد ازان اگر کسی شک آرد او داند انتهی کلامه. پس میگوید مسکین بی تسکین کاتب منتخب که چنین نوازشات از آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز درباره نقاوه دودمان ولائیت نه تنها درینوقت عارضه اخیر واقع آمده بلکه قبل ازین بارها این عنائیت درحق اوشان مصروف می شد که آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز راز دان اسرار الهی بودند ومعلوم داشتند که نصیبه اوشان از حق تعالی نیک است چنانچه یک نوبت صاحبزاده صاحب قبله عالم رض وسجاده نشین اوشان صاحبزاده حضرت خواجه محمود صاحب رحمة الله تعالی از برای زیارت فیضیابی از آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز در تونسه مقدسه آمده بود ودران ایام حضرت صاحبزاده صاحب میان خیر محمد حبوبی مرضی حضرت صاحب بطرفی رفته بود وبعضی آدمان خود را برای باز آوردن اوشان در پئی اوشان فرستاده بودند وبنده یعنی کاتب منتخب در محفل قدس منزل که دران صاحبزاده صاحب جیان خواجه محمود صاحب موجود بودند حاضر بود که صاحبزاده مرحوم پرسید که یا حضرت خبری از میان خیر محمد صاحب آمده یا نه جناب حضرت فخر الاولیاء فرمود که خبری نیامده لیکن دعا فرمائید که حق تعالی اوشان را هدائیت عطا فرماید صاحبزاده صاحب علیه الرحمة عرض کرد که یا حضرت خود توجه فرمائید که تا اوشان را هدائیت شود باز حضرت فخر الاولیاء قدس سره فرمودند که ما را همه نیاز وسوال بجناب حضرت قبله عالم رضی الله عنه وسوی شما است شما دعا فرمائید پس فرمودند که صاحبزاده جیوان دیگر کلان

ما را کافی است شما این را دعا فرمائید و بنده کاتب منتخب که دران وقت موجود بود و لفظ تسلی دربارهٔ
سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین بطول بقائه از زبان حقائق بیان شنیده دانست
که اوشان نواختهٔ حقتعالی و خاصان حق جل شانه اند باز ازان روز الحمد لله که خطرهٔ شیطانی
چون بعضی دیگر کسان در دل راه نیافت و اینچنین نوازشات در شان اوشان از دیگر
کسان نیز بسیار منقول است و بنده نیز در خواب بسیاری دیده لیکن برای مشت نمونه خروار
برین اکتفا کرده شد بیت از ازل هر که بختیار بود + هر مرادیش در کنار بود + لطف حق
چون با و رفیق بود + خاصهٔ حق با و شفیق شود + چون خدا را با و نظر باشد + نزد خاصانش محترم
تر باشد + رحم خاصان عین رحم خداست + رحم حق رهنما براه هداست - **ملفوظ** و نیز از تمام
حاضران آن وقت که شب وصال آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز بود منقول و خاصه از زبان حقائق
بیان حضرت سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین باشارهٔ ثابت که یکبار بقدر دراز استراحت
بودند که اراده برخاسته نشستن فرمودند پس برخاسته نشستند و بوقت برخاستن این مصراع
هندی بر لفظ مبارک راندند بر تمام شوق و چشمان نرگسین را نمناک فرموده مصراع
موهنه تون باڑا دور گلان کراهین رج - پس حاضران ذی عقل دانستند که ثمرهٔ این شوق
بجز وصال محبوب حقیقی نخواهد بود و بر هر کسی در خوف فراق غلبه آورد و بگریه و دعا هو پیوستند
و خود آنجناب بهر کسی تسلی میفرمودند که با کلی خیر است و نیز درین شب چون شب از نصف در
گذشت نوافل تهجد ادا فرمودند و بعده اوراد دیگر که بعد از تهجد عادت شریف بود شروع
فرمودند و بعضی بتعداد تسبیح و بعضی بغیر تسبیح و بعد ازان تیمم نو کرده شروع در نوافل فرمودند
پس حضرت سجاده نشین صاحب می فرمایند که من عرض کردم که یا حضرت نماز تهجد ادا نموده اید
فرمودند که خیر دو شفعه دیگر هم میگذارم و چند بار که دو شفعه تمام می شد باز عرض میکردم که نماز گذارده اید
میفرمودند که مرا بگذارید که دو شفعه دیگر گذارده شود و گاهی میفرمودند که وقت را دیده بیائید و چون
کسی بیرون از عبادتخانه رفته باز می آمد و میگفتی که قدر وقت باقی است باز بنماز شاغل می شدند

تا که ضعف طبع بشری عنصر غلبه نمود و وقت نیز نزدیک رسید و بعضی انفاز از عالم ملکوت اندران
وغیره برائی استقبال روح قدس از کمال شوق محبوب النبی آمدن وجلوه نمودن گرفتند تا بحدیکه
برکہٹ شریف بعدورازی استراحت بودند که التفات بمن یعنی سجاده نشین صاحب فرموده بر لفظ
مبارک راندند که این زمان بجا آمدند ایشان را دفع کنید ما یان که دراول وہله نگفته آن رسیدیم
حیران شدیم وعرض نمودیم که غریب نواز زنان درینجا ہیچ نیستند فرمودند که اینک نگاه کرده ببینید
که چندین جمع شده اند ما برستون حجره شریف مساس کردم وگفتم که این ستون است واین ما یان هستیم
فرمودند نه اینک نگاه کنید بر ما تحمل می آرند ایشان را بزنید و دور کنید پس ما فهمیده یا نافهمیده خاموش
شدیم وهمه حاضران میگویند که اگرچه موسم تمام زمستان وسرما بود تا که اگر کسی از عبادتخانه شریف بیرون
میرفت از سرما لرزه بر اندامش می افتاد ولیکن اندرون عبادتخانه شریف چنان گرمی وسوزش بود
که از گرمی دل تنگ آمدی وجان وبدن سوخته می شد تا بحدیکه بعضی یاران تحمل آن گرمی نمی
داشتند باز باز بیرون می آمدند شاید که این چنین گرمی درین موسم از شوق آن فخر الاولیا ظهور
یافته بود که بزرگان گفته اند **بیت** وعده وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیز تر گردد
بعد از ذکر زبان آن فخر الاولیا قدس سره العزیز ساعتی خاموش شدند و چشم مبارک نیز بر هم نهادند
پس سجاده نشین صاحب متع الله المسترشدین بطول بقائه میفرمائید که حاضران بمن گفتند که نگاه
باید کرد که چه شد که خود حضرت خاموش شدند پس عرض نمودم که یا حضرت غریب نواز چشم مبارک
کشاده نظر عنایت به سوی من فرموده بودند هون یعنی چه می گوئی بگو عرض کردم که خود
خاموش شده اید حال طبع مبارک چیست فرمودند طبع با خیریت است خاموشی برائی شغل پاس انفاس
است خاطر جمع دارید بعده باز بخاموشی درزدند لیکن اثر پاس انفاس بر رخ مبارک ظاهر می شد
باز بعد از ساعتی برائی انتظار پرسش احوال شریفه نمودیم باز همان جواب با صواب فرمودند و بعد
از دو سه مرتبه معلوم کردم پاس انفاس چنان جاری ست لیکن انفاس کریمه بدر آمدن
گرفتند تا از جناب لطیفه مطلق خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیہ فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی - در رسید و روح طیب مطیب بشوق تمام پرواز
نمودہ باصل خود کہ قدس مطلق است آمیخت و جہان و جہانیان را بآتش فراق و داغ ہجران خود
بسوخت - **ابیات فراق آمیز** یار ما چون برخ نقاب کشید ٭ تیرگی ہم آفتاب رسید ٭ اہل
کرسی و عرش ارض و سما ٭ ہمہ گفتند کاش واویلا ٭ کان بہای دو کون و رشک ملک ٭ رخ بپوشید
ز اہل ارض و فلک ٭ بود عالم از وچو باغ بہار ٭ او چو رفت است ماند چون بن خار ٭ آنجمال کہ
رشک حوران بود ٭ رفت در قدس کو از آنجا بود ٭ عاشقان سینہ چاک و جگر کباب ٭ ماند چون
ماہیان تشنگی سراب ٭ چون نگریم خون درین دوری ٭ جان گداز است درد مہجوری ٭ خاصہ
بعد از وصال دلبر یار ٭ کو بود دستگیر در ہمہ کار ٭ چون سموم ز ہجر یار وزید ٭ سینہ ہا سوخت و زہرہ ہا
بدرید ٭ ای دریغا کہ شاہ محبوبان ٭ وان سہی سرو سرور خوبان ٭ ماند ما را بدین پریشانی ٭ بہزار آہ
آہ و حیرانی ٭ روز شادی چو باد صحرا رفت ٭ شب دیجور ماتم آمد رفت ٭ او چو از وصل یار ساغر یافت
جگر عاشقان چو آذر یافت ٭ بزرگی گفتہ - **بیت** کارم از دست رفت و دست از کار ٭ دیدہ بے نور
ماند و دل بے یار ٭ دل نگارم چرا نگریم خون ٭ سینہ زارم چرا نالم خون ٭ **ذکر بعضی عجوبہا از
قسم خوارق آن فخر الاولیاء** قدس سرہ العزیز بعد از تمہید و طوطیہ تمہید اینست - بدانکہ اظہار
خوارق و کرامت منظور آن فخر الاولیاء قدس سرہ نبود بلکہ کرامت اعظم آنجناب استقامت بر جادہ
شریعت غرا بود کہ بیک نفس بے متابعت سنت از آن جناب برنمی آمد بزرگی خوش گفتہ **رباعی**
راہ سنت گیر اگر خواہی طریق مستقیم ٭ کز سنن راہی بود سوی رضای ذوالمنن ٭ ہر مژہ در دیدہ او
چون سنان نیزہ باد ٭ کز ضمان زندگی خواہد ستمہای بے سنن ٭ و ہم چنین وجہ استقامت سنت نبوی
علیہ الصلوٰۃ والسلام بود کہ علما و ہرورد می زمین کشیدہ بر دروازہ و آستانہ آنجناب جبین نیاز می سودند
تا کہ بارہا این مسکین نیاز آگین کاتب منتخب بگوش خود استماع نمودہ کہ میفرمودند اصل کار
متابعت نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام و ہر کہ مخالف شریعت غرا باشد اگر در ہوا پریدہ آید ہمچو گوزی خر است کہ
ہیچ اعتباری ندارد و نیز مولینا جامی قدس سرہ السامی در نفحات الانس از بزرگی نقل آوردہ کہ

هر که بقصد خود اظهار کرامت کند مدعی ست و ولی الله آنکس است که بی قصد ازو کرامت ظاهر شود و تحقیق
این ظهور کرامت بی قصد در ان فخر الاولیاء هویدا بود چنانچه بیان آن بیاید پس بقصد اظهار خوارق
از خود آنجناب بجای خود که اگر از دیگر غلامان آنجناب بظهور مے آمد او را نیز بران تنبیه و توبیخ واقع می شود
و در معرض خطاب و عتاب مے رسید پس اگرچه در [illegible] ثبت قصه های شنیده دارم اما برای اختصار درین یکید و
نکته گفته شود که دعوی بلا دلیل نباشد اول آنکه مولوی عثمان توم لنڈ که یکے از پیر برادران ما بود
از دیده و شنیده خود حکایت کرد که در اوان طالب العلمی در خدمت مولوی صاحب مولوی محمد ساکن
کوٹ فقیرانی علم می خواندیم و یکی جوان نور محمد نام همدرس ما بود و او را مرض صرع لاحق گردید هر چند
در معالجه او سعی نموده شد او به نشد ما یعنی طالب العلمان مشورت کردیم که اگر بخدمت حضرت صاحب
عرض نمائیم پذیر شود یا نه شود اگر پذیره نه شد بار دیگر کسی را طاقت عرض نباشد از هیبتی که دارند لیکن
هرگاه اتفاق آمدن حضرت خلیفه محمد باران صاحب رضی الله تعالی عنه در تونسه مقدسه افتد بخدمت
او رفته عرض نمائیم که غالباً ازوشان بدعاء و یا بطریق کرامت مشکل این فقیر آسان خواهد شد که
اینچنین امور ازیشان بسیار مشهور است القصه بعد از مرور بعضی ایام خبر شنیدیم که خلیفه صاحب در تونسه
شریف آمده است ما آن فقیر رنجور را همراه کرده بخدمت حضور حاضر شدیم اتفاقاً آن روز عرس بزرگی
بود که بعد از فراغت وظائف مغرب جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز خود در جای لنگر شریف تشریف
آورده بر کرسی نشستند و روبروی خود تقسیم طعام گوشت و برنج و نان فرمودند و ما نیز در ان جا ایستاده
بودیم که بعد از فراغت از تقسیم آن طعام لانگری را ارشاد شد که فردا علی الصباح که گوسفند کشتنی است
پوست یکی گوسفند شتاب گرم گرم در خانه فلان جعفر خواهند فرستاد که او رنجور است او را خواهند پوشانید
یکے کودک درمیان مردم در انجا استاده بود عرض نمود که یا حضرت رنجور من بودم مرا صحت شده است
حاجت فرستادن پوست نیست بطریق تعجب فرمودند که ترا چگونه شفا رشد عرض کرد که خلیفه صاحب
مرا مصری دم کرده داده است مرا بخوردن آن شفا رسید باستماع این فرمودند که میان صاحب را
یعنی خلیفه صاحب را بخوانید چون بخواندند و اوشان حاضر آمدند آنحضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز بطریق

عنایت فرمودند که میان جیو من شما را افغان و پٹهان پنداشته بودم شاید که تو بافنده بودی زیرا که حق جل شانه
به بندگان خود رحیم و لطیف است ترا چه مطلب که این چنین تصرف در بندگان بکنی اگر هزار کس با ینجانب
من و هزار با ینجانب یعنی از زمین و بسیار من بطپید و بمیرد سر انگشت دست مبارک بر داشته فرمودند که
این حضور ما را هم پروائی نباشد که خدا تعالے به نسبت بندگان خود رحیم و لطیف است باز باز فرمودند
که من دانستم تو پٹهان هستی شاید که بافنده بودی پس بعد از تنبیه بسیار برخاستند و روان شدند
و مولوی عثمان مے گفت و ما که در اینجا حاضر بودیم تمام غمگین شدیم که کنون کاری ما نخواهد شد که خود
جناب حضرت صاحب بخلیفه چنین بخشش فرمودند لیکن دو سه روز در میان انداخته فرصت نموده
چون حاجتمند بودیم بخدمت خلیفه صاحب علیه الرحمة رفته عرض کردیم که این حقیر طالب العلم است و نیک
سیرت است و همچنین مرض هائل گرفتار است در حق او دعا عنایت شود که حق تعالے او را شفا عطا فرماید
پس خلیفه صاحب علیه الرحمة برین عرض لحظه سکوت ورزیدند بعد ازان فرمودند که اگرچه دل بنفع رسانیدن
کسی میخواهد لیکن مرضی حضور درین نظر نمی آید ساعتی باز خاموش شدند بعد ازان فرمودند که اگر شما را
بغمهائیم خواهید کرد ما بخوشدلی گفتیم که بر چشم خواهیم کرد و دانستیم که شفقت آمده است لیکن پرده میکنند
پس چیزی سهل بفرمودند چون یکبار آن را استعمال نمودیم آن حقیر را شفا کلی حاصل شد و دیدیم که
آن خلیفه صاحب رضی الله عنه بطرف خانقاه شریف او شان تشریف فرما شدند بموجب عادت قدیم ما را درتو
شریف نشانده رفتند در آن ایام خبر مشهور و متواتر شده که لشکر مغلان از طرف خراسان بدین ملک می آید
و عادت این ملک چنان بود که بوقت آمدن لشکر خراسانیان مخلوق این ملک از خوف او شان
که تمام ظالم بودند آزار بسیار میرسانیدند کوچیده کوهستان میرفتند و از شهر او شان پناه میگرفتند در آنهم به
نیز هر کسی از مواضعات خود کوچیده میرفتند لیکن ما را مجذوبی خبر داده بود که لشکر خراسانیان در این ملک
داخل نخواهد شد از راه از شهر و هوا باز پس گردیده خواهد رفت بر اعتماد خبر آن مجذوب نکوچیدیم بلکه در تونسه
مقدسه نشسته ماندیم القصه مطابق آن خبر مجذوب لشکر تا شهر دهوا آمده باز بخراسان گردیده برفت
و مخلوق که کوچیده رفته بودند باز آمدند فی الجمله چون جناب مستطاب انفع الاولیاء قدس سره العزیز از این سفر

سعادت فرمودند و خبر کوچیده رفتن مخلوق ملک ننگرهار و تشنه ماندن بسمع عالیه رسید بنده را در جلوت
طلبیده فرمودند که چون دیگر مخلوق الله کوچیده رفتند شما چرا نکوچیدید من عذر پیش آوردم که غریب نواز
شتران باربردار بدست نمی آمدند فرمودند که شتران را چه می کردند عرض کردم که آدمان ڈیوڈهی
حضور را بغیر شتران چگونه میبردیم فرمودند که یک چوبدستی در دست کرده آدمان را بان در پیش رانده
می بردی باز عرض عذر دیگر آوردم که کتب لنگر را چگونه میبردم فرمودند که کتب در اینجا انداخته میرفتی
چون عذر نماند خاموش ماندم پس بر لفظ مبارک راندند که میانجیو شما را نیز در کدام ملک بودنی است
و دران ملک حاکمی نیز البته می باشد و حاکمان را البته کدام حاجت نیز می افتد و چون شما اینچنین تصرف
کردن گرفتید و باین مشهور شدید اگر وقتی حاکم وقت را حاجت افتد شما را بگوید که این امر ضرور کردنی است
و خدای تعالی که جناب لاابالی ست سوال شما پذیره نفرماید و حاکم زور کند چه خواهید کرد پس بهتر
آنست که هر کاریکه دیگر مخلوق بکند شما نیز آن چنان کنید که راه سلامتی این ست میگوید این مسکین
بی تسکین که آنچه خلیفه صاحب گفتن مجذوب پیش یاران گفته بود آنهم بطریق اخفار عمل بود و اگرنه
آن تصرفی بود از ایشان که لشکر را باز گردانیدند چنانچه از کلام انفع الاولیاء مفهوم شد پس دانسته شد
که چون غلامان خود را باظهار کرامت چنین تنبیه فرمودند خود بقصد چگونه کرده باشند و نیز بارها بلفظ
مبارک می راندند که بر سر کشف کفش می باید زد اما چون آنجناب محبوب حق بودند قصد اوشان هزار هزار
خوارق حق جلشانه برای اظهار کرامت اوشان که عند الله بود ظاهر می فرمود و اگر برای حاجت روائی مخلوق
و مشکل کشائی ایشان شفقت و رحمت متقضی می شد به پرده عذرهای و لطائف که در شریعت غرا مشهور
وینه مذکنانیدن پیشتر حضرت قبله عالم رضی الله عنه و به بهانه پس خورده خورانیدن مریضان را که آن
هم پرده شریعت است بمقتضای سور المومنین شفاء و غیره چنانچه دوا فرمودن بیفرمودند و سخنی که از
پرده بیرون بود هرگز بر زبان حقائق بیان نمی آوردند چنانچه یکمرتبه موسم بارش قریب بانقضای
رسید و باران نیامد مخلوق الله جمع شده بتمام عجز و نیاز و گریه و زاری عرض رسان شدند فرمودند که
ختم دلکهه درود شریف بخوانند پس چون مردمان تمام ازلی بارشی تنگ و بجان آمده بودند دریک هفته

از کوثر زیاده درود شریف بخوانند باز جمع شده بخدمت عرض رسانیدند که وظیفه فرموده حضور انور تمام کردیم
پس باران بدرخشید و تمام تنگ گرفتند و فرمودند که از من کمک اکنا نمانید اکنون از خدای تعالے
و رسول صلی الله تعالے علیه وسلم یا فتنی بهندی لتنے والا شدیم حقتعالی عنایت خواهد کرد پس در
همان روز بوقت ظهر ابر پیدا شد و باران در رودکوهی که اکثر گذران این ملک بران است جاری و تا دو ماه
رود کوهی جاری ماند تا که هر کس شکرگذار شد و برای مریضان که طبیبان از صحت اوشان مایوس شدند
و بیماران بحضور استغاثه نمودند میفرمودند که بر گفته طبیبان اعتمادی نیست که اوشان تابع ظن هستند که
قوانین طب همه ظنی اند خدا شفا خواهد داد چنانچه یکمرتبه حاجی خان کاتب مریض بود خود آنجناب
برائی معالجۀ او میان واصل را که دران زمان طبیب مشهور و فهیم بود از منگروٹه آورانیدند چون طبیب
مذکور بر سر مریض رسید دید که آب نیز از حلق او بتمام عسرت فرو میرفت بخدمت حضور آمده عرض کرد
که جائی و وقتِ علاج نماند که مریض موصوف از حد علاج نمودن گذشته است فرمودند که شما این
مایوسی از ظن بیان کنید خدا تعالے قادر است که شفا دهد پس بوقت طعام عشا چندی پس خورده خود
کسی را دادند و فرمودند که این لقمه چند بدست خود حاجی خان کاتب را خورانیده بیا و پس خورده
را برو و بمیان مذکور که از حلق او آب فرو نمیرفت گفت که مرا حضرت صاحب فرموده که بدست خود
این را بخورانیم حاجی خان دانست که شفقت آمده است عذر بعسر بلع در میان بیاورد و اشارت
کرد که بیار او دادن شروع کرد و آن خوردن تا که چندانکه بود بخورد و بغیر اذیت پس چون تمام شد
مریض مذکور گفت که مرا فی الحال تمام صحت است پس صحت کامل حاصل شد هم چنین قادر بخش نام
بلوچ که یکے از پیر برادران بود داور الاحق شد تپ دق در تونسه شریف آمده از حکیم خدایار که دران
ایام حکیم مذکور برای علاج عارضه آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز در تونسه مقدسه بمانند ادویه و علاج
شروع نمود لیکن صحت رو نمانه شد تا که بعد از مرور ایام کثیره حکیم مذکور گفت که تپ دق از مرتبه
سوئیم گذشته قابل علاج نماند پس قادر بخش مذکور بحضور آن حکیم حقیقی یعنی آنفخر الاولیاء قدس سره
عرض نمود که یا حضرت حکیم مرا از علاج کردن جواب صاف داده و گفته که مرض تو از حد علاج گذشته است

فرمودند که برگفته طبیب چه اعتبار که طبیبان سخن از راه ظن میگویند خدای تعالی شفا خواهد داد و آن پس گویند
که او را نیز پس خورده خود خورانیدند شفا کلی یافت و نیز یکی طالب العلم بود گل محمد نام در سن جوانی او را
تپ لاحق شد تا نه ماه او را این مرض لاحق ماند بعد از آن حکیمان و طبیبان متفق شدند که تپ از درجه
ثالث گذشته قابل علاج نماند آن گل محمد مذکور بحضور انور اظهار احوال خود و مایوسی حکیمان عرض نمود
و در آنوقت که وقت خلوت آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بود یکی خربوزه خُرد که کسی شخص آورده بود
در پیش داشته بودند فرمودند که این را بخور که او تعالی بجاش شفا عطا کند گل محمد مذکور میگفت
که بر مکان خود آمده او را قطع کرده خوردم بمجرد خوردن آن مرا معلوم شد که صحت آمده است پس چون موسم
خربوزه بود خریدن و خوردن آنها شروع کردم و در آن ایام قلیله تندرست شدم و توانا گردیدم و این معنی
برای تمثیل پرده داری اوشان ذکر کرده می شود نه برای ذکر کرامت زیرا آنکه این چنین کارها به نسبت
آنجناب از قبیله کرامات نیست و مثال پرده پهنڈر نذر کنانیدن آنکه یکمرتبه در حرم استاد و هم معارف
آگین مولوی صاحب مولوی محمد امین را مرضی مهلک پیدا شد که امید زندگانی اوشان قطع کرده
بودند پس چون احوال رنجوری اوشان در حضور انور بیان شد فرمودند که پهنڈر بجناب حضرت قبله عالم
رضی الله تعالی عنه نذر کنید چون کردند فی الحال اوشان را شفا کلی حاصل شد و چون روز دیگر تنها بهم
برای زیارت بوقت خلوت فائز شدند آنجناب فرمودند که ای فلان معلوم کن که مرتبه صاحب پهنڈر
نوشته را باز گردانید و گاهی بطریق خوشطبعی چیزی میفرمودند و ران مردمان کاربند می شدند زیرا که
معلوم داشتند که عادت شریف ایشان پرده داری است چنانچه اگر ملخ پیاده که آن را در هندی ٹڈی
گویند زراعت مردم را میخورد و استغاثه می آوردند بطریق خوشطبعی و تبسم می فرمودند که ٹڈی ها را
بگوئید که قوت و غذای تو گیاهی ست تو گیاه را بخور و زراعت قوت ما است آن را بگذار چون [illegible]
رفته این پیغام میرسانیدند ٹڈی زراعت را گذاشته گیاه خوردن شروع میکرد و چنانچه شخصی در حضور
آمده عرض کرد که در خانه من موران سوراخ میکنند و چندان بسیار شدند که گذران ما از آنها تنگ شد
مهربانی شود که دفع شوند بطریق خوشطبعی بر لفظ مبارک راندند که برو موران را بگو که از خانه من دفع شوید

مولوی محمد امین ٹوکئی

دالا فوج غارت بهاولیه سنگ بابال بر شما بندازم و نام بهاولیه که یکی از امیرزدان غارت کنندگان بود
بسبب آن فرمودند که او در انوقت در مجلس حاضر بود و باو نیز بطریق خوش طبعی حکایاتی غارت
نمودن او میفرمودند القصه آن شخص نزدیک سوراخ موران رفته پیغام حضور الور ادا نمود و بمجرد
رسانیدن آن پیغام موران در دخول سوراخهای خود حمله نمودند تا امروز یک مور در خانه او باز
ظاهر نه شد و گاهی برائی پرده داری کاری بذمه دیگرے میکردند چنانچه بسمع آمده که شخصی از خانقاه
حضرت قبله عالم رضی الله تعالے عنه بجناب حضرت فخر الاولیاء قدس سره العزیز گذارش کرد که این بنده
را بهر هفته مار می گزد من ازان عاجز آمدم غور شود در انوقت مولوی صاحب مولوی امام الدین الوری
که گویند از مجازان آنجناب بود در مجلس حاضر بود او را ارشاد شد که این شخص را بر خانقاه ٹھوکا چھوا
که بار الواله مشهور است همراه برده آنصاحب خانقاه را بگو که معرکه خود را یعنی ماران را بگو که این غریب
واگذار کنند مولوی موصوف بموجب ارشاد کاربند شد بعد ازان آنشخص را هرگز مار نگزید چنانچه قاضی
نور محمد میگوید که بابل پرده من دنبل در گلو پیدا آمد چنانچه آب از حلق فرو نمیرود و نزدیک بود که راه
دم زدن بند شود آن را بر اسپ نشانده پیش جناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز آمدم و عرض کردم
ما سه آدمی بمردن این بمیریم زیرا که یکی این زن بمیرد دوم طفل که بر پستان او شیرخوار است اوهم
خواهد مرد سوم من عاجز شده بمیرم غور فرمائید که این را شفا شود و هر سه سلامت بمانیم برین عرض من
روی الور متغیر گردد تمام هیبت فرمودند مرا نه شریک خدا مقرر کرده که چنین گفتار میکنی پس اگر چه
با هیبت فرمودند لیکن چون چاره دیگر نبود جرأت کرده باز عرض کردم که شما را شریک خدا مقرر نکردم
ولیکن محبوب خدا میدانم اگر مهربانی فرمائید دور نباشد باز تمام شوخ چهره فرمودند که دفعه شو ورنه
باین سنگ که نزدیک منست ترا خواهم زد گفتم که این امر سهل است که مرا در حضور خود سنگ زده بقتل
رسانند پس چون دانستند که دفع نمیشود فرمودند که باری دوائی بکن گفتم که تا دوا کردن او تاب
یارد لیکن اگر از حضور وعده شود پس سعی دوا خواهم کرد پس فرمودند که برو دوائی بکن که خداوند
تعالے شفا خواهد کرد پس فرمودند که در موضع هیرو کی زنگه در دوا دنبل خوب میرسد او را بیار

القصہ اورا آوردم چون دنبل را دید گفت کہ بقدر یار پختہ درین دنبل ریم تیار شدہ استادہ است اکنون
چیزی برین بہ بندم علی الصباح آن ریم را بدست کاری برآوردہ شود پس چیزی بران دنبل
ببست و بوقت عصر آب از حلق فرو رفتن گرفت و بوقت عشاء چیزی خوردن شروع کرد علی الصباح
کہ آن طبیب برای دست کاری تیار شدہ آمد و آن بستہ را کشادہ چہ بیند کہ اثری از آثار دنبل نبود گویا
ہرگز از اصل نبود پس آن حیران شد و گفت ای قاضی جیو این امری دیگر است و نزا مبارک باد و پس
من در انوقت برای خوردن او تدارک کردم و چون دیدم کہ طعام بی آزار میخورد پیش حضور انور
رفتم از دور دیدہ فرمودند کہ قاضی جی حکایت حال عروس خود بگو عرض نمودم کہ رسید داون
آمدم فرمودند کہ الحمد للہ حقتعالی ما را از شر توامان داد و عروس ترا باد و یہ شفا حاصل شد انچنین طریق
پروہ داری پیش آمدہ اند و نیز اگر کسی بحرکت جن گرفتار شدے و در حضور آنجناب استغاثہ کردی
اگر وقت خوش بودے پیغام بلکہ حکم تا فذ سلیمانی بآن جنیان فرستادی آن جن دفع شدہ رفتے
چنانچہ میان حاجی خان کاتب حکایت کرد کہ چون فرزند کلان من کہ غلام محمد نام داشت بحدی
رفتار و قدم برداشتن رسید و ہنوز کلام کردن نیاموختہ بود و بعضی اوقات کہ ما بیرون خانہ نشستہ
می بودیم و دروازہ خانہ باز بودے اندرون خانہ برفتی و چون باز بیرون آمدی چیزی از شیرینی پختہ
تازہ در دامن پیراہن می آورد و ما حیران می شدیم کہ از کجا آوردہ کہ در خانہ ما ازین جنس چیزی
خاصہ این تازہ پختہ و گرم است سہ چہار مرتبہ کہ این احوال را مشاہدہ کردم از خوف اذیت در حضور
او آنفخر الاولیا قدس سرہ العزیز عرض کردم کہ ما را ہیچ آزاری و نقصان گاہی نرسید اما این احوال
سہ چہار مرتبہ دیدیم آئیندہ مالک اند فرمودند کہ این جنیان است تو بر دروازہ خود استادہ بگو از من
کہ از خانہ من دفع شوید و الا شما را نیک نباشد پس من رفتہ گفتم کہ حضور جناب حضرت فخر الاولیاء
قدس سرہ العزیز چنان میفرمایند بعد از ان اثری از ان امر ندیدیم چنانچہ مولوی صاحب مولوی اللہ بخش
حکایت می کند کہ روزی شخصی بمکان ما آمدہ بہ نشست اما این شکل چہرہ و بدن او دیدہ از وے پرسیدیم
کہ ای شخص ترا چہ مرض است کہ باین حال رسیدی و از کجا می آئی او گفت کہ از ملک کچھی می آیم

ومن ببرکت جن گرفتار م در خانقاه بیران گردیدم وحیله‌ها کردم تا از من این بلا دفع نشد الحال در اینجا
آمدم لیکن واقفیت بکسی ندارم اگر کسی از شما للّٰه عزوجل همراه من شده بخدمت جناب حضرت صاحب
عرض حال من کند شاید که مرا شفا حاصل شود و شما را ثواب باشد پس حاجی بابالال نزد ما نشسته بود او را
گفتیم که این کار این مسافر بذمهٔ تست پس آن حاجی مذکور او را همراه گرفته رفت و بعد از ساعت دو ساعت
باز آمدند و دیدیم که در چهرهٔ آن شخص فرق بسیار از حالت پیشینه ظاهر است احوال پرسیدیم حاجی مذکور
بیان کرد که من این را در حضور بردم و عرض احوال او کردم شاید که وقت خوش بود فرمودند که
این شخص را بر فلان موکر ریگ که درخت اراک استاده از طرف ما بگو که این غریب را چرا خراب کردید آینده
این را خلاص کنید من همان پیغام بالکه حکم نافذ سلیمانی رسانیدم پس ازین شخص پرسید که از دو اشغال
کردیم او گفت که بمجرد رسانیدن از دوش من گویا صد من بار بود که بیفتاد و مرا قوتی در بدن پدید آمد
ومن از اشغال خود میدانم که مرا شفا حاصل شده است پس اینچنین امور به پرده پیغام راست میفرمودند
واگر کسی فریاد میکردی که دریا زمین را می برد پس کسی را میفرمودند که نام الله تعالی جلشانه
بر کلوخ خوانده در دریا بنیداز چون اینچنین کردندی دریا از آنجا برگشته رفتی چنانچه یکبار بوالد
بزرگوار این مسکین چنین فرموده بودند چون کاربند شدند میفرمودند که یک کلوخ بعد از آن از زمین ما
در دریا بنیداخت و کسی را خود کلوخ دم کرده میدادند که این را در جائی بیرون دریا در زمین خود بنیداز
و چون عمل کردندی مراد بر آمدی و دیگر از کشف قلوب که در هر مجلس چندها بر مردم معلوم می شد لیکن
به پرده هر کس مقصود خود از سخن عالی الشان که در جواب خیال خود می شنید فهمیده میرفت و بر آن
عمل میکرد و بمقصود میرسید لیکن کسی را طاقت آن نمی بود که گوید که شما جواب فرموده که هیبت
خدائی دم زدن نمیداد چنانچه این مسکین کاتب منتخب در آوان طالب العلمی که در تونسه مقدسه
میماند حلق راس نمیکرد و موئی بر میداشت روزیکه حاضر الخدمت بودم بگوشهٔ چشم مبارک باین مسکین
عنایت شد پس روی انور بجانب دیگر کرده فرمودند که آنانکه موی سر حلق نمی کنند نماز ایشان جائز
نمیشود و خیال کردم که ما بوقت غسل جنابت کوشش تمام مرعی داریم که تحت کل شعر جنابت خوانده‌ایم

موبران استاده است سبز و نزدیک آن درخت اراک

پس آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز از چه باعث میفرمایند که نماز ایشان جائز نیست بمجرد اینخیال باز بنظر
سرفراز فرموده بلفظ مبارک راندند که صاحبانِ موئی تبرّ روغن که از بقالان میخرند و بآن موئی سر را تر
مینمائید آن روغن تمام پلید باشد زیرا که دست اوشان و هم آوندهای اوشان تمام پلید میمانند و
هرگز از کافران کجا این رعایت که اشیاء اوشان پاک باشد پس بنده چون چنین جواب شافی
شنیده بیقین معلوم کرد که روغن اگرچه از دوکان بقالان نباشد هم پاک بدست نیاید برین تنبیه
شده در همان روز پیش از آمدن وقت نماز حلق سر کرد چنانچه روزی در وقت قیلوله آنفخر الاولیاء
قدس سره العزیز حاضر بودم بر چهارپائی استراحت فرمودند و مردم برای تبرک مساس اعضای
مبارک شروع کردند بعد از ساعتی فرمودند بروید و آرام کنید سخن که از انبوهی مردم جای برای
غمز نیافته بودم بستون بنگله شریف برابر رخ مبارک استاده بودم خیال میکردم که حضور میفرمائید
که بروید آرام کنید جای آرام در جهان غیر این مکان شریف کجا است که در آنجای رفته آرام کنیم
بمجرد آمدن اینخیال چشم مبارک که بهم نهاده بودند باز کرده بنظر سرفراز کرده فرمودند که فرد والی الابد
پس همچنین کشف قلوب و جواب باصواب در هر مجلس چندبار می شدند لیکن چون به پرده بودند
کسی پیش کسی ظاهر نمیکرد و همچنین امور که بعضی از آن بقلم آمدند اگر به تفصیل ذکر کرده شود در دفترها
هم نگنجند لیکن بعضی از آن از بعضی اجناس برای تمثیل پرده داری آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
ذکر نموده شد و امثال آن چیزها را و نیز غیر آنها را چنانچه یکی را از حکومت جهان معزول کردن و دیگری را
بر تخت نشاندن و غریق را از غرق رهائی دادن و دوران را در بیداری برای مشکل کشائی ملاقی شدن
و خود در پنجاب بودن و در خواب تسلی دادن و مطابق آن ظاهر شدن و وظائف در جواب فرمودن
و چون در بیداری برای تکرار آمدند گفتند که یکبار گفته بودیم بر آن اعتبار نداشتید و محض بدعا در روزی
کسان افزودن کدام کدام را شمرده شود که زبان بیان را طاقت تفصیل نیست اگرچه بنسبت دیگر
فقیران و بزرگان کرامت عظیم بنظر مے آید لیکن آن کسان که جلیس و قرین آنحضرت اند از قسم کرامت
هم تصور نمے کنند پس چون از تمهید فارغ شدیم بتوفیق او تعالی جل شانه شمه چهار امر از قسم عجائب.

وغرائب آنفخر الاولیا قدس سره العزیز که بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور بطریق مشت نمونه خروار ذکر کرده شود
تا کتاب این منتخب نیز از ذکر آن خالی نباشد و نیز بعضی آن را صاحب مناقب شریفه ذکر کرده آن را مطابق
علم خود تخلیص نموده شود ان شاء الله تعالی عجیبه اول آنکه یکمرتبه آنفخر الاولیا قدس سره العزیز بموجب
عادت قدیم بعرس حضرت قبلهٔ عالم رض بطرف خانقاه اوشان تشریف فرما شدند بعد از انقضای عرس
شریف معاودت فرمودند ما نیز دران ایام در تونسه مقدسه برای تحصیل علم میبودم فی الجمله چون
خبر در تونسه شریف رسید که امروز آنفخر الاولیا قدس سره العزیز از دریای سنده باین سوی آب
عبور خواهند فرمود بسیار مردم بحسب عادت معهود برای استقبال روانه شدند بنده کاتب منتخب
نیز بموافقت بعضی یاران برای استقبال روان شد چون بکنار دریا برابر گذر رسیدیم در موضعی که
آن را شاه والی بستی میگفتند دیدیم که آنفخر الاولیا قدس سره العزیز زیر درخت سرشین که درختی
عظیم دران موضع بود منزل فرموده بودند پس خائر بقدمبوسی شدیم و چون بعد از ان بملاقات
دیگر درویشان و علماء که برکاب حضور معلی بودند رسیدیم و شنیدیم که می گفتند امروز عبور دریای حضرت
صاحب با جمیع قافله درویشان و خادمان بطریق عجیب واقع آمد پس در پی استفسار و تفحص تفصیل
افتادیم از همه بیک طریق مستفید شدیم و آن اینست که گفتند که دریای مذکور در دو جای شده روانست
یعنی دو حصه شده است یکی بطرف مشرق و یکی اینکه بکنار مغربی ست لیکن چون موسم طغیانی ست
در هر دو جا برابر و در کمال موج آوری ست و کشتی نیز در هر دو دریا می باشد پس چون حضرت فخر الاولیا
بجمیع درویشان از کشتی مشرقی گذر عبور فرموده بر کنار این دریا رسیدند دیدیم که کشتی بر گذر
بنظر نمی آید پس خود حضرت آنجناب پرسیدند که کشتی کجاست بعضی مردم اظهار کردند که غریب نواز
ملاحان برای حضور کشتی را بر گذر بسته بودند که رائی زاده بهره وبال که حاکم سنگهر بود از طرف ناظم ملتان
و کار سخت و بدخو بود درینجا آمده کشتی را بزور بگذاشته برده هر چند که ملاحان و دیگر کسان گفتند یکدو
ساعت فرصت کن که برای حضور حضرت صاحب کشتی ایستاده است هرگز بر گفته کسی التفات نکرده
کشتی را ببرد چون موسم تابستان و در میان دو دریا ریگستان که آن را بهندی بهگ گویند ریگ بسیار

گرم شده بود و درختی سایه دار موجود نبود گرمی روز و ریگ تمام تنگ کرد درویشان و خادمان حضور
دو سه چوب بصد تفحص و مشقت بدست آورده برپا نمودند و دوهر و کمل و هر چه همراه بودند برای چوبها
انداخته قدری سایه برای حضور انور تیار کردند کسی باد زدن در دست کرده می جنبانید لیکن گرمی سخت
بود و اثر تمام کرده بود و بران انتظار علاوه شده پس آنجناب غازیخان گورمانی را که از غلامان و مریدان
با خلاص آنحضرت بود و بر کناره دریا در کسی موضع سکونت داشت و در آنجا موجود بود و همراه بود فرمودند
که کسی را بطرف آن حاکم بفرستند اگر کشتی دهد بهتر و الا چند مردمان ماهر صنعت شناوری یا سناها همراه خود
کرده بیارد که اگر کشتی بدست نیاید اسباب فقیران بر سناها عابر کنانند و نیز درویشان را بر سناها بگذرانند
القصه آن حاکم که بس بیحیا و متمرد بود از دادن کشتی جواب صاف داد و هنوز غازیخان مذکور واپس از او
نرسیده بودند که میان خدابخش لانگری حضور انور عرض رسان شد که یک دو سنا که از سبب موسم طغیانی
همراه ما هستند یا از جائی بدست آمده اگر مرضی حضور پر نور باشد بعضی چیز اشیاء فقرا بر آنها عابر گردانیم
و عبور شروع کنیم ارشاد شد که بهتر شروع کنید که حق تعالی آسان کند بعد از آن مصحف شریف طلبیده
با وجود آنکه عادت شریف تلاوت در وقت ظهر بعد از نماز بود دران روز بخلاف وقت عادت شریف
مصحف شریف کشاده تلاوت شروع فرمودند و بسبب آن ارشاد یک دو مرد از حلقهٔ درویشان
که قدری علم شناوری داشتند سنا برداشته قدری از اسباب پارچه وغیره بر سر نهاده چون بر کناره دریا
آمدند و دیدند که دریا بصورت اول که تمام پر و با موجها و مهیب بود بنظر نمی آید لیکن چندان تنبه نشدند
و در دریا در آمدند و بر سر قدم رفتند و تصور کردند که هر جا که عمیق باشد بر سنا سوار خواهیم شد رفته رفته
تا بکنار غربی رسیدند دریا در هیچ جا عمیق نیامد بلکه از کمر نگذشت و نیز تیزی در و هرگز نبود که سبب مشقت
شده پس چون دیگر درویشان که بر کناره استاده بودند این حال را مشاهده کردند و نیز آنانکه سنا بر داشته
چیزی از اسباب برده بودند باز آمده اظهار کردند که آب دریا در جائی عمیق نیست بلکه از کمر بالا نیاید و نه
در و شدت تیزی ست بلکه چون آب استاده آسان و در و گل و لای هرگز نیست که قدم بآسانی تمام
برداشته شود چنانچه نام دریا دارد و در و هیچ خللی نیست پس چون درویشان این احوال دیدند

دشنیدند همه کس اسباب خود از پارچه وغیره بر سر نهاده در دریا درآمدند و عبور نمودند و اگر کسی صاحب اسپ بود
اسپ را در دست گرفته عبور کرد و آب تنگ اسپ را از طرف زیرین تر نمود و اگر شتران بودند نیز
تا بسینه که هرگز در جائی لغزش نبود و عابر شدند - و بعضی یاران گفتند که دو سه خر همراه بودند آنهم بهمان
طریق عابر شدند و عجب آنکه یاری نقل کرده که مرد طویل و قصیر را فرق نبود بلکه همه را آب تا کمر می آمد
چنانچه آن یار گفته که نور حسن ملان که تمام طویل قامت بود و احمد علی بلوچ که باسم روڑا مشهور بود تمام
کوتاه قامت بود چون هر دو ساکن شهر سوکڑ بودند بایکدیگر در دریا آمدند دیدیم که پیش و پس یکدیگر می آمدند
و هر دو را آب تا کمر می آمد فی الجمله تا که غازیخان مذکور آدمان شناور و سنار تفحص کرده بدست آورد
و بر کنار دریا رسید همه درویشان بلکه همه همراهیان قافله آنجناب عبور کرده بودند مگر ذات عالی
حضرت در آنجا در سایه آن درخت با بعضی یاران قلیل نشسته بودند پس غازیخان مذکور یک کهٹ
آورده و سناها را دم داده در زیر کهٹ محکم کرده آن فخر الاولیا قدس سره العزیز را بران نشاند و خود با
خود آن کهٹ و سناها را گرفته باین کنار آوردند در آنوقت که باین کنار رسیدند بر اسپ سوار شدند
سردار خان شنگوانی نیز شاید که آن خبر شنیده بود با آدمان شناور و سناها حاضر شدند مگر کسی را هیچ ضرورت
نرسید یاری نقل کرده که در آنوقت که خود آنجناب بتلاوت شاغل بودند و درویشان از دریا
میگذشتند میان واصل که منشی حضور بود و نزدیک آن سایه استاده بود احوال دریا را دیده گفتن
شروع کرد که امروز حضرت صاحب دریا را هاته کرده است یاری دیگر نزدیک او استاده بود شاید که
فهیم و ذی عقل بود دست بر دهن او نهاد و گفت ای بیهوش میخواهی که همه مخلوق غرق شود و از
امور پرده داری کار است الحق آن یار درست فهمیده که مقتضای حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم
همین پرده داری سنت و او در هم چاکر خان و دیگر مردمان قصه کردند که ما نیز بوقت آمدن همراه خود
سناها گرفته آمده بودیم در آنوقت آن فخر الاولیا قدس سره العزیز از طرف دریا بسوی آن موضع سوار
فرموده تشریف میداشتند و دیگر قافله درویشان پیش از آن در دو کشتی مذکور داخل شده بودند
و دیدیم که یک شخص عظیم خان نام قوم افغان که آن را می شناختیم و در سرکار سنگان [illegible]

هم میداشت و بنام جمعدار مشهور بود در آنجا رسید و گفت که من به آن روب رفتنی ست بعضی درویشان او را
گفتند که آب دریا کم قامت است که بکمر میرسد ما همه از دریا بغیر کشتی و شنا گذر کردیم پس با غنا و گفته
درویشان او بطرف دریا رفت و از کسی پرسید که از کدام جا درویشان گذر کردند چون معلوم کرد
جامه های بر سر داشته در دریا قدم نهاد و باول قدم در عمیق افتاد و بمشقت تمام بیرون آمده بر درویشان
رنجه خاطر شد که با من استهزا کردند کسی گفتش که ای بیهوش آن گذر درویشان سری از اسرار حق
بود تو صورت دریای نه بینی که چه موجهای عظیم دارد و موسم را هم ملاحظه نمیکنی درین موسم کم قامتی
دریا کجا متصور می شود و بنده مسکین کاتب منتخب میگوید که ما بعد ازین همه امور رسیدیم لیکن چون واقعه
تازه بود به تفحص از یاران دریافت نمودیم و معلوم کردیم اما بعد ازین منتظر آن شدیم که آیا از جناب
فخر الاولیاء قدس سره العزیز سخنی درین باب وارد شود یا نه پس چون بعد از قیلوله نماز ظهر ادا
فرمودند و در سایه آن درخت محفل و کچهری فرمودند کسی شخص قیل و قال دریا ضبا نید آنفخر الاولیاء قدس
سره بر لفظ مبارک راندند که امروز غازیخان و دریا را کم قامت ها ته کرده داده است غازیخان نیز مشرف
محفل شریف بود چون طریق خوشطبعی را ملاحظه کرد گفت که یا غریب نواز ما که همیشه بر کنار دریا وطن
داریم و همسایه یکدیگر هستیم و چندین آشنائی بدریا هم پیدا کرده باشیم و بطریق اخفاء و خفیه گفت که
ما و غازیخان را هم این توفیق بود و بعد از لحظه بر لفظ مبارک راندند که دریای نیل فرعون را نیز فرمان
می برد البته با کلمه شریفه هم میخوانیم **فائده** بدانکه این لفظ مبارک آنفخر الاولیاء قدس سره العزیز
دلالت همی کند بر آنکه اینچنین امور نزد آنجناب از قسم کرامت هم نباشد بلکه محض ببرکت خواندن کلمه
شریفه که هر کس میخواند میشود و نیز صورت فی قصیری انکار کرامت از سیاق قصه هر کس را مفهوم
و اینها مستور ماجست ... که تنها جان کرده ها مردم و در یک تفسان می طپیدند و مرعی است مگر آنکه
این مسکین گوید این را از عجائب شمرده نه از آن جهت شمرده که خود آنجناب فخر الاولیاء قدس سره العزیز
اینچنین دریا را گذشتی گذشتند که اگر اینچنین ... هیچ عجب نبود و اینچنین امور از بسیار بزرگان معروفست
اما عجب آنست که خود آنجناب پیروی اسباب شرع را از دست نگذاشته زیرا که بر گهاټ که صورت تری داشت

وازاسباب عبور دریا می باشد گذر فرمودند وصدها مردم قافله که اکثری عوام الناس بودند همچون اولیاء مجمل
بسبب کمال آن اکمل ازچنین دریاء متواج برسر قدم بے اسباب عبور باسانی بکمال عبور کردند گویا
همه کامل بودند وظاهراً چنین بفهم قاصر می آید که این امر از قبیلهٔ ادب دریا بود وازجهت انتظار آن
محبوب بارگاهِ رحمان از حق جلشانه اذن یافته بادرویشان وغیره همراهیان آنجناب راه داده
تاکه انتظارِ ایشان که برائی شفقت گرمی بنسبت درویشان بود دفع شود وباسودگی وخوشدلی
برساحل سلامت برسند **ابیات جدیده** مرد چون شد راست بفرمانِ رب + ارض وسما
باشد از وباادب + بحرِ ادب ورزد وفرمان برد + نار شود سرد زنورش رَمَد + لشکر تائیدوی این
باد شد + بیخکن لشکرِ آن عاد شد + موم کند آهنِ داؤد را + باد شناراست خط هود را + عاقل وفرزانه
همه پیش رب + دوست ورا دوست شده باادب + عقل وادب گرنبود یارِ شان + بهره چه گردید شنون
پرفغان + **فائده** دیگر آنکه بنقل صحیح بثبوت پیوسته که این امر چون پیشِ درویشان آنجناب مشهور
شد تاکه این خبر بسمع قدوة الاولیاء مولینا مولوی خدا بخش ملتانی ثم خیرپوری رض رسید فرمودند که
آفرین برحوصله وفراخی علم آنجوان که دریارا هم باقی گذاشتند وکار درویشان هم سرانجام فرمودند
واگرنه یعنی حوصله چنین نفرمودندی آندریا چنان خشک شده رفتی که تا قیامت بقدرِ آب خوردن
گنجشک هم آب نیافته شدی . فهم مَن فهم **عجیبه** دیگر عجیب تر از اول آنکه یکمرتبه در یازدهم ودوازدهم
ماه ربیع الاول که سن آن بنده را یاد نمانده مخلوقات ملک طرف شمال از تونسه شریفه که مشهور بملکِ
دامان مکلواده است چندان هجوم وانبوهی در تونسه مقدسه کردند که شاید در موسم حج در مکه معظمه ومینا
میشده باشد ومردم پروانه وار خودرا بر شمع جمال جهان آرائی آن فخر الاولیاء قدس سره العزیز میزدند ومشتاقی
بلکه تشنه وار بر آن چشمه پسار فیض الهی از یکدیگر مسابقة می کردند وچنان مردان وزنان بیکدیگر مخلوط که
دوش بدوش میبودند وقدم برقدم یکدیگر می نهادند وهرگز از منع وعتاب ونصیحت حوصله تحمل
وممنوع نمیشدند پس اگرچه انبوهی عاشقان دیدار نوربار همیشه میبود لیکن از اینچنین حرص وشان مردم اینجائی
وخادمانِ حضور را تعجب آمد که باربا اینچه رونما شد که مردمان آنملک از مردان وزنان یکبارگی حمله آورده

که جای باغادمان هم نمانده زیر آب چاه و جای سکونت و آرام نمانده و همه گلهای ریگ با آن
آدمیان پر شده به نظر می آمد البته این امر خالی از حکمت نباشد پس چون در پی استفسار
افتادند از هر کسی که می پرسیدند همین جواب می دادند که در فلان شب بعد از نماز مغرب قبل عشا
شنیدیم که منادی ندا می کرد ندانستیم که آن ندا کننده کدام شخص است و مضمون ندا آنکه دوازدهم
ماه ربیع الاول که آن تاریخ وصال حضرت سرور عالم علیه افضل الصلوة واکمل التحیات است هر که
بزیارت و دیدار فیض آثار جناب حضرت فخر الاولیا قدس سره العزیز فائز گردد آن بهشتی ست
و آتش دوزخ برو حرام و این ندا در همه شهرها و قریه ها در یک وقت مسموع گردیده تا که اهل شهرها
و هر قریه چنان پنداشتند که خاص در یک شهر ما این موضع است و بس و چون ندا بگوش هر
کسی رسید چنان تاثیر داشت که بمجرد شنیدن ندا بیقراری میگشت تا که صبر نتوانست کرد تا بحدیکه زنان
طفلان شیرخوار را در آنجا در خانه گذاشتند و روان شدند و چون وقت پختن طعام بود و بعضی زنان
آرد را عجین مے نمودند و این ندا مبارک بگوش شان رسید دست از آرد نشسته بر خاسته روان
شدند و چون وقت پختن طعام بود و هر کس از شهرها و قریه های خود روان شد و در راه افواج افواج
از شهرهای دیگر با وشان ملاقی شدند و از یکدیگر احوال پرسیدند و معلوم کردند که ندا سعادت افزا
از غیب بود و با یک شهر و قریه مخصوص نبود که در یک وقت خاص بهر شهر و قریه مسموع گردید القصه
چنان کشش و جذبه باهل آن ملک رسید که آن فقرا و بادشاه گروه یا کم و بیش که روان شدند نه در
راه استراحت گرفتند و نه خوردن و آشامیدن اوشان را یاد ماند بلکه سوار و پاپیاده بی زاد و راحله
در هفت هشت پاس خود را در تونسه مقدسه رسانیده فائز بمطلوب گردیدند تا که اوشان پاے
آبله آبله کرده بودند لیکن در راه از آن خبر نداشتند چون دینجا رسیدند پس طاقت رفتار و قدم
نهادن نداشتند فی الجمله همچنین شب با همچنین ازدحام گذشت و روز آمد چنان هجوم و ازدحام آوردند
که بوظائف اول نهار شاغل شدن نمے دادند و اگر درها را میزدند و محکم مے کردند درها را مے
شکستند پس بعضی مقربان و خادمان جسارت کرده عرض کردند که غریب نواز خود حضور اینچنین کشش کر

میفرمائید و بعد از ان طبع نازک تنگ می شود این مناسب بکرم و رحم حضور بنظر نمی آید فرمودند
که شما که همیشه هم صحبت ما هستید مرا عادت اینچنین امور کجا لیکن باراده او تعالی جلشانه می شود هرچه
می شود اما اکنون طریقی فکر کنید که وظیفه ما فوت نشود پس عرض رسان شدند که اگر حکم و مرضی
حضور باشد خود ظاهر بر سجاده شریف جلوس فرمائید و بوظائف خود شاغل شوند و ایک دروازه بنگله
جنوبی و یک شمالی باز کنیم و بران هر دو دروازه بایستیم پس آیندگان را از دروازه جنوبی داخل نمائیم و گوئیم
که بدیدار منور گردیده از دروازه شمالی بیرون روند فرمودند که بهتر همچنین باید کرد تا وظائف فوت نشود
چنان انبوه شد که بدروازه بهشتی بابا صاحب رض میباشد از جنوب داخل شده بشمال بیرون میشدند
و چون بعد از وظائف معهوده فارغ شدند بعادت شریف مالوف قریب دو پاس روز اندرون ڈیوڑهی
تشریف فرما شدند از مستورات و مخدرات آن ملک که پا پیاده و پای از آبله خون شده آمده
بودند حویلی شریف چنان پر شده بود که نشستن کجا که جای قدم نهادن هم نبود الحمد لله که همه امیدواران
از مردان و زنان بهره یاب شده و بهشتی قطعی گشته باز بوطن خود روانه گشتند **فائده** بدانکه بودن
ازدحام و سبب آن ندا غیب از عجائبات چنان اظهر من الشمس که بر هیچکس پوشیده نیست زیرانکه
این چنین واقعه از کسی ولی الله منقول و نه در کتاب از کسی مکتوب و آنچه بعضی وهم میکنند که اینچنین
سخن از بابا صاحب فخر یا از بهاؤ الدین زکریا ملتانی رضی الله عنه واقع شده محض وهم است زیرانکه حضرت
بهاؤ الدین زکریا علیه الرحمة خود بخود مظهر این معنی گشتند و خود برای تماشای جمال خود بمخلوق در کوچها
و بازارها گشتند نه آنکه حق جلشانه مخلوق را ندا شنوانیده و مخلوق بجناب او آمدند و این محبوب بارگاه
رحمن هرگز اینچنین اظهار از خود نکردند بلکه عنایت الهی مقتضی آن شد خود بخود مخلوق الله از ندا غیب
از چندین مسافت کشیده آمده سر بآستان نهادند پس در میان آن و این فرقی عظیم پیدا
شد و اما حضرت بابا صاحب قدس سره العزیز اتفاقا حکایت حال مخفی خود فرمودند و آن هم
بایمعنی که در گوش دل من این ندا می شنوانیدند نه آنکه بمخلوق شنوانیدند و مخلوق جمع شدند
و اما اینجا دو امر هستند که جای سوال اند یکی آنکه وجه تخصیص آن یک ملک شنوانیدن آن نداء

جان افزا چیست دویم آنکه وجه تخصیص تاریخ دوازدهم ماه ربیع الاول چه باشد پس افضل وجهی آنست
که تفویض اینچنین امور بعلم حق تعالیٰ و دانستنِ اسرار او باید نمود که کاویدن اسرار غیب و بطن و تخمین
حکم کردن مناسب حال ظاهر بینان نیست **بیت** سرِ حق را کس نداند جز خدا * همچنین اسرار خاصانِ خدا *
و در پی قصد اظهار این عجیبه شبه نیست **عجیبه** دیگر از یار محمد سوکڑی شنیده ام که گفت شخصی یار محمد خان افغان
در تونسه شریف سکونت داشت و در اول صاحب مکنت بود و نیز از خاندان افغانان صاحب ثروت
بود لیکن در آخر غریب و نادار شد اتفاقاً بطرف شمال رفته بود و بوقت معاودت بر هودج و شتر سوار بود
چون بموضع ڈونه که بقدرِ پنج کروه از طرف شمال تونسه شریفه می شود رسید و موسم رسیدنِ زراعت
باجره بود خوشه های باجره در زمینات موضع مذکوره پخته استاده بودند بساربان که مهار شتری او گرفته بود
گفت که خوشه های شکسته بار بده پس شکستن شروع کردند و شاید که کاردار سرکار که حافظ زراعت بود از طرفی
می دید و یار محمد را از آن خبر نبود پس چون خوشه های بسیار شدند آن کاردار آمده مهار شتران را بگرفت و پیش
حاکم وقت که نام او گوهر قوم نبردار بود در موضع مذکور دیوان خانه بود در انجا می باند برد و گفت که این شخص
چنین نقصان کرده است گوهر مذکور تمام خشک طبع و سخت خوئی بود گرمی بسیار نمود و بعد از ان گفت
که نقصان تو لائق مصادره پانصد روپیه است لیکن نظر بر بزرگان تو نمودم دیگر عفو کردم مگر ده روپیه ۱۰
بجز رسیدن بخانه روانه خواهی کرد پیش آن پیر رفته نخواهی گفت والا همان صد روپیه خواهم گرفت
و مراد از آن پیر ذات آنفخر الاولیا قدس سره العزیز نهاده پس یار محمد مذکور در تونسه مقدسه رسیده باقدام
بوسی حضور فائز شده عرض رسان شد که غریب نواز از بنده گناه چنین و چنین واقع شد اکنون
گوهر نبردار ده ۱۰ روپیه مصادره نهاده و مرا طاقت یک روپیه هم نیست غور بنده بدامن حضور است و
چون اقرار بگناهِ خود کرد تمام پذیره افتاد که عادت شریف همچنین بود پس آن یار محمد سوکڑی گفت
که دران روز بوقت عصر بنده را دو مراسله دادند و فرمودند یکے بنام محمد ڈونه زمیندار آن موضع
است و دیگر بنام گوهر نبردار است تو این چنین پگاه بموضع مذکور خواهی رفت -
که نماز فجر دران جا خواهی گذارد و اول به محمد ڈونه ملاقات خواهی نمود -

پس چون او مطالعه مراسلهٔ ما خواهد نمود ترا همراه گرفته بگوهر مذکور خواهد برد پس او را هم برد و مراسله خواند
داد و باز جواب حاصل کرده زودی زود معاودت خواهی شد القصه چنان که بگاه از خانه روانه شدم که
چون بموضع مذکور رسیدم امام بجماعت در نماز استاده بود من هم نماز ادای کردم و آن محمد مذکور نیز
در انجا در جماعت موجود بود مراسله عالیه حضرت باو دادم او مطالعه کرده مرا گفت که ساعتی توقف
کن که اشراق ادای نمائیم و اگرچه بر گوهر مذکور هیچ امید نیکی نیست مگر بموجب فرموده حضور انور خواهم
رفت فی الجمله بعد از اشراق در دیوان خانه بجای آن حاکم رفتیم در انوقت آئینه در دست داشت
و موتراش موی بینی و پیشانی او می چید چون مراسله عالیه در پیش او نهادیم آن خوانده احوال
حقیقت معلوم کرد آئینه را از دست بینداخت و بغصه تمام گفت آن خر آن پدر را بگفت اکنون
آن پانصد روپیه از وی خواهم گرفت تا چند وقت دران غصه سخنان بیجا بگفت بعد از ان آن محمد
زمیندار بالحاح گفت که اگر نوشته حضور معاف نتوانی کرد باری از ان زیاده مکن پس
بهزار شدت این امر منظور کرد که آن ده روپیه اگر فردا رسانید بهتر والا آن پانصد روپیه خواهم
گرفت پس یار محمد گفت این احوال را این گفتار دیده و شنیده باز بطرف تونسه مقدسه
روان شدم چون در ینجا رسیدم حضرت هنوز بڈبوڈهی شریف تشریف نبرده بودند لیکن وقت
شده بود من در حضور قدمبوس شده هرچه دیده و شنیده بودم معروض کردم آن را اصغا
فرموده خاموش شده برخاستند بڈبوڈهی شریف تشریف فرما شدند القصه چون دران روز
نماز ظهر ادای فرمودند و منزل تلاوت کلام الله شریف هم تمام نمودند شیخ محمد که وزیر ارشد حاکم
صوبه سنگهر بود برای دریافت زیارت حضور آمده مشرف شد تا نماز عصر در حضور ماند بعد از نماز عصر
قدمبوس شد رخصت طلبید در انوقت بعضی کار بار حاجتمندان باو تفویض فرمودند آخر بعد قبل از جا
کردن یعنی یار محمد سوکڑهی چون آن حال مشاهده کردم چون او پشت داد بطور خفیه نزدیک حضور رفته عرض
کردم که یا حضرت کار مصادره یار محمد فغان هم بشیخ را سپرد فرمائید که آن غریب تمام نادار است مرا به پشت دست
مبارک چنان باز پس انداختند که بر دیوار مسجد افتادم و بعد از لمحه که شیخ مذکور رفته و نا پدید گشت بسوی بنده بنظر عنایت

پس چون آن شب گذشت بوقتِ دمیدنِ صبح کہ عادت شریف کہ از نیم شب بعد ازان صبح قدری
استراحت بقدر درازی بر کھٹ میفرمودند و بعضی یاران درانوقت حاضر شدہ مالش اعضای مبارک مینمودند
بندہ یعنی یار محمد سوکڑی نیز حاضر می شد دران روز کہ پیش از رسیدن دیگر یاران حاضر الخدمت
شدم بطریق خوش طبعی فرمودند کہ ای فلان او در ترا یعنی گوہر نمبردار را در شب گذشتہ مردم کوہ
از وطن خود آمدہ بقتل رسانیدند و او مقتول شد من عرض رسان شدم کہ غریب نوازا اگرچہ گوہر مذکور
مقہور و مقتول گشتہ اما یار محمد افغان را ازان ہیچ انتفاع نرسید زیرا کہ بندی یادداشت مقتضا
کہ در دفتر موجود باشد ہر حاکم کہ قائم مقام او آید آنرا دیدہ آن دہ روپیہ از یار محمد خواہند گرفت برین
در جواب بہمان طریق بر لفظ مبارک راندند کہ آن بندی خانہ ترا نیز سوختند چنانکہ بندی بر تہیہ جای
بستہ بود و آن جای را آتش زدند آن جا ہم بالکل و آن بندی سوختہ شد پس چون روز شد
خبر متواتر رسید کہ گوہر نمبردار از دست مردم کہوسہ مقتول شد و جای او نیز سوختہ شد حضرت
سلطان المشائخ خوش فرمودہ است **بیت** ای روبہک چرا ننشستی بجای خویش ❊ با شیر
پنجہ کردی و دیدی سزای خویش ❊ مولانا روم فرمودہ است **بیت** چون خدا خواہد کہ پردہ کس درد
میل او در طعنہ نیکان زند ❊ **ملفوظ** بدانکہ قبل ازین دو امر از عجائبات آنفخر الاولیا قدس
سرہ العزیز کہ مذکور شد محض رحمت و ظہورِ جمال بود و این مثال ثالث جمال و جلال ہر دو مخلوط است
کہ بہ نسبت یار محمد افغان بلکہ تمامی مظلومان آن سنگ ظہور جمال و کمال باشد و بہ نسبت آن پلید
مقتول ظہور جلال میتواند بود تا بدانی کہ از ذات تمام سیدہ صفات جمال بودہ و گاہی چون نبی کریم
صلی اللہ تعالی علیہ وسلم در صفات جلال نیز جلوہ میفرمودند لیکن آن متضمن حکمت عظیمہ می بود
چنانکہ درین امر مخلوق از ظلم آن ظالم خلاصی یافتند **عجائب** دیگر آنکہ میان عبد اللہ نامی
نمبردار کہ از مریدانِ با صفا حضرت حافظ محمد جمال صاحب ملتانی رض بود و با حضرت فخر الاولیا بسیار
صحبت داشتہ بود و چون آن میان عبد اللہ مذکور مرد کوہستانی بود و بسا سادہ دل مانند
ابدالان بنظر می آمد خود حضرت فخر الاولیا را از و چندین ستر احوال نمیفرمودند چنانکہ از دیگر کسان

می فرمودند انهدا او را بعضی احوال اطلاع شد یکی شب بنده کاتب منتخب را با و اتفاق صحبت
افتاد و این اتفاق بعد از وصال حضرت فخر الاولیا بوده بنده او را گفت که ایمیان عبد الله
چندین صحبت که با ذات فخر الاولیا کردی چیزی از عجائبات اوشان هم دیده گفت که بسیار
دیده ام لیکن دو سه امر که دیده ام عجب اند گفتم که آن کدام اند گفت عجیبه اول آنکه چون در کوه خبر وصال
حضرت مرشدم حافظ محمد جمال صاحب رضی بسمع حزین این کمترین رسید چنان غم و الم بر جان و دل
این فقیر عائد شد که بیان آن نتوان کرد پس از کوه روانه شده بتونسه شریف بزیارت و قدمبوسی
حضرت صاحب بوقت بعد از نماز مغرب قبل از عشا فائز شدم و بمجرد رسیدن بحضور چنان گریه از من
وقوع یافت که طاقت گفتار بلکه دم زدن نماند و چون آن مرهم جراحتهای هجر و جان با حوال زار
من ملاحظه فرمودند زبان حقائق بیان بتسلی من بکشادند و فرمودند که ایمیان عبد الله چندین
گریه مکن که این مردان خدا هرگز نمیرند بلکه چون ما این زنده هستند و هرچه خواهی عرض کن
که اوشان شنوند گاه نند لیکن گریه من چنان غلبه کرده بود که تسکین نمی یافت پس مرا
نزد خود نشانده فرمودند که این لفظ بوقت خلوت بر بالین مزار اوشان رفته بخوان که تسلی تو
از آن تو انشد پس چون فردا پس فردا از انجا روانه شدم و بعد از قطع مسافت فائز ملتان
گردیده زائر شدم چونکه مزار شریف را از مردمان خالی دیدم آن لفظ فرموده اوشان بخواندم بمجرد
خواندن من آن لفظ را حضرت مرشدیم از مزار مبارک بیرون آمدند و من بر قدم افتادم فرمودند که
ایمیان عبد الله را بر فرموده آنحضرت فخر الاولیا اعتماد نبود که ترا فرموده اند این مردان خدا نمیرند بعین
بدان که ما مرده نیستیم و هرگاه هر که بیاید یا او را بینیم و هرچه سوال کند شنویم باتسلی باش پس باز بر مزار
شریف گم شدند لیکن بیان مذکور لفظ فرموده آنحضرت فخر الاولیا ببیان نگرد عجیبه دوم آنکه بوقت
بعد از اشراق بر دروازه حجره شریف رسیدم از شگاف در نظر کردم دیدم که حضرت صاحب بر مصلی
شریف به نظر من نیامدند گمان کردم که برای تازه کردن وضو بپاخانه رفته باشند نظر بجائی
کوزه وضو کردم که در بنگله نهاده شده می ماند دیدم که کوزه شریف نیز بر جای خود نهاده شده است

حیران شدم که اینوقت بکدام جائی دیگر رفتن عادت شریف نبود و در حجره هم بنظر نمی آئید پس درین حیرت باز باز ازشگافِ در نظر میکردم بعد از ساعتی دیدم که از گوشهٔ مغربی جنوبی حجرهٔ شریف از میانِ دیوار بر آمدند و بر مصلی شریف جلوس فرمودند پس ساعتی توقف کرده در حجرهٔ شریف داخل شدم و بقدمبوسی مشرف گشتم ملاحظه کردم که هنوز دم مبارک تیز بود چنانچه کسی به تیزی دویده باشد پس ارشاد شد که ای عبدالله بیگاه در ینوقت نیامده باش **عجیبه سوئم** چون این میان عبدالله این دو امر بیان کرد گفت سوئمی هم است لیکن پیش کسی نگویم که مرضی حضور در کشفِ او نباشد و مرا مضرت رسد این مسکین با وگفت که پیش پیر برادران اظهار اینچنین امور مضرت نیست باتسلی بگو چون مرد ساده دل بود گفت که تو ومن وار هستی که مرا مضرت نباید گفتم که امید بران حضرت انیست که هرگز مضرت نباشد مضرت اظهار اینچنین کار پیش بیگانگان است نه پیش پیر برادران پس گفت که یک روز دیگر نیز بیگاه بیگاه برای مشرف شدن بزیارت رفتم و موسم نشستن به بنگلهٔ شریف بود و چون از دور نظر کردم دیدم که همه جوف بنگلهٔ شریف از دیوار مغربی تا شرقی و از جنوبی تا شمالی و از زمین تا سقف موجود و بدن مبارک ایشان پر شده بود چنان هیبت از ان هیئت شریف بر من مستولی شد که از ان گردیدم و قدم آهسته برداشته باز پس به دیوار بیرون بنگلهٔ شریف نشستم و چون لرزهٔ من آرام گرفت باز جرأت کرده ناظر شدم دیدم که به هیئت قدیم نشسته اند پس اندرون رفتم چون بمن التفات فرمودند بلفظ مبارک بتمام هیبت فرمودند که ای عبدالله ترا یکبار که از بیگاه آمدن منع کردیم یاد نداشتی که باز بیگاه آمدی در ینوقت نیامده باشی **ابیاتِ جدیده**

کار خاصانِ خدا با او سپار ٭ تا نباشی پیش حق تو شرمسار ٭ رازها دارند با حق ای پسر ٭ که ندارد هیچکس زانها خبر ٭ حق نیابت داد شان را ای ولید ٭ زامرکن باشد بدستِ شان کلید ٭ گر بمیرانند و رزنده کنند ٭ نائبِ حق اند در هر چون و چند ٭ تو چه دانی رازهای اولیا ٭ شب پرک را نسبتی کو با ضیا۔

ابیاتِ چند متضمن به بعضی مدح آنفخر الاولیاء قدس سرہ العزیز و ختم منتخب

نورِ محمد چو علم برفراخت	نوبتِ نوبت با جهان جلوه ساخت	خواجه سلیمان چو بنوبت رسید
سر وجود است کزو شد پدید	چشم گشا جلوهٔ دیدار بین	از رخِ او پرتوِ انوار بین

چشمِ دل از وہم و گمان پاک کن
بر دلِ تو تا کہ بری بوئی او
کوئی وی آن گلشنِ باغِ وفاست
عروۂ وثقی ست طوبی بکند
شک چو شود دور یقین در رسید
از دو جہان رو و تماشا کند
صورتِ او چونکہ چنین ہا کند
معنیِ او دوست تو نیکو شناس
مورچۂ مسکین چہ تمنائی کند
کس چہ داند کہ زاو دم زند
چشمِ بینایان زبینایان گذشت
شمعِ جمالش چو خدا بر فروخت
یوسفِ مصری ہم از ان نو ببرد
ہر سخنش مایۂ یحیی العظام
زندہ شد ہی مردہ باکرامِ او
لیک بدین خواجۂ انفاسِ او
آنکہ گرفت از دل و جان دامنش
صرف زمانیکہ باین کار کرد
طالبِ این طبلہ از فر شود
ہر ورقِ اوست حیوۃ ابد
طالبِ حق راست چو آبِ زلال

پس نظرِ دل سوئی آن پاک کن
مست شوی چونکہ ببوئیش رسی
کہ ہمہ را مامن و جائی رضاست
عروہ کہ تعبیر ز قربِ حق است
معنیِ عروہ است کہ آمد پدید
از دو جہان رست و بمولی رسید
معنیِ او را کہ تمنا کند
چونکہ دوی رفت ز پیش ای پسر
بر فلک کنہِ سلیمان رسد
ملک و ملک بستہ بفتراکِ اوست
حسن و بی آن مظہرِ نورِ خداست
تا دلِ عشاق چو پروانہ سوخت
درجِ عقیقش بنوای کلام
وصف جوامع شدہ با وی تمام
چونکہ شوی زین سخن و درسِ شیخ
ہر کہ شود زندہ نمیرد پس او
ذوقی بیچارہ چو این حال دید
چند ورق طبلۂ عطار کرد
گرچہ بمعنی نہ رسد دستِ او
ہر سخنش توشۂ راہِ رشد
چون بہ نہایت نرسد این مرام

تا کہ فتد پرتوِ از روئی او
بر سرِ مقصود از کوشش رسی
دامنِ او و بہرِ مقامِ بلند
قربِ خدا معنیِ نفی شک است
صورتِ او ہر کہ تماشا کند
پردۂ پندار ز چشمش دریدہ
آنکہ برون است ز فہم و قیاس
وحدتِ محض ست تو نیکو نگر
صدر نشینِ اوست بملکِ ابد
جن و بشر و سپرِ خاکِ اوست
کہ بجمالش دل و جانہا فداست
آنچہ ملاحت بجہش جلوہ کرد
داروی مجروح شدہ والسلام
بود مسیحا کہ با یامِ او
بعد فنائی بعدم در شدی
زندۂ پایندہ شود از دمش
از سخنش مایۂ اقبال چید
بخت کسی را کہ چو رہبر شود
بوئی برد تا کہ شود مستِ او
حاصلِ او معرفتِ ذو الجلال
ختم تمامیم بدعا و السلام

یارب همین فیض که در ذاتِ اوست
تا نفخِ دمور با مدادِ او ۶
خاص بآن ذات که او برتر است
سالکِ راه است از و با نظام
ورنه کجا طاقتِ این کار داشت
دار بذیره بصفِ اهلِ دل
دار نگاهش ز حسودانِ دهر

در دو جهان مایهٔ برکاتِ اوست
روز و شب تا که بود جلوه ساز
بر سرِ این اهلِ صفا سرورست
بنده که این کار بسر بر گرفت
یا نه بسر قوتِ این بار داشت
خاصه به پیش شهٔ مردانِ راه
در کنفِ خویش بپایانِ دهر

داد مسلّم تو با دلاور او
کارِ جهان با و از یشان بسامان
منتخب از امرِ تو آمد تمام
بهرِ رضائی جلِ او برگرفت
یاربم این هدیه حبذ المتقل
کوست بهمت شهٔ دین را پناه

مخمّساتِ چند بطریقِ خطاب و مناجات بجنابِ آنفخر الاولیأ قدّس سرّه العزیز

ای شاهِ شاهانِ جهان + وے آفتابِ ملکِ جان + شاهبازِ اوجِ لامکان + عنقائی مغرب بے نشان
یا شاه سلیمان دستگیر

ماهِ منور روئے تو + اهلِ دلان بر کوئے تو + مستی کنان بر بوئے تو + ساجد شده همه سوئے تو
یا شاه سلیمان دستگیر

مرشدِ راهبران توئی + هم قبلهٔ عرفان توئی + هم رهبرِ ایمان توئی + این جمله را هم جان توئی
یا شاه سلیمان دستگیر

نامِ تو فخر الاولیأ + ذاتِ تو نورِ کبریا + پیشِ تو آصف برخیا + ساجد ز قلبِ بے ریا
یا شاه سلیمان دستگیر

عالم گرفته نورِ تو + بر عرش و کرسی شورِ تو + هم پیشِ حق منظورِ تو + رحم و کرم دستورِ تو
یا شاه سلیمان دستگیر

حلمِ سلیمانی بتو + نورِ سلمانی بتو + اسرارِ رحمانی بتو + انوارِ سبحانی بتو
یا شاه سلیمان دستگیر

داری خصالِ احمدی + حسنت جمالِ ایزدی + نورت کمالِ سرمدی + بیشک مثالِ احمدی

یا شاه سلیمان دستگیر

من بندهٔ درگاهِ تو + افگنده سر در راهِ تو + تشنه برائے نگاهِ تو + نگهی بکن ای شاهِ تو

یا شاه سلیمان دستگیر

این پردهٔ پندارِ من + شد در نهان خونخوارِ من + نالم ازین آزارِ من + رحمی بحالِ زارِ من

یا شاه سلیمان دستگیر

تو شاهِ شاهان من گدا + جان بر قدم سازم فدا + گوئیم که از بہرِ خدا + از آستان نکنم جدا

یا شاه سلیمان دستگیر

دارم امیدِ بیکران + از حضرتِ سلطانِ جان + رحم کن ای سلیمانِ زمان + بشد مرا از در مران

یا شاه سلیمان دستگیر

در دل غمت بسیار شد + از دیدگان خونبار شد + سوزم که هجرت نار شد + وصلِ تو بس دشوار شد

یا شاه سلیمان دستگیر

از من خطاها و جفاء + وز تو عطاها و وفا + این عادتِ اہلِ صفا + بل کارِ خاصِ مصطفیٰ

یا شاه سلیمان دستگیر

این خسته را دلشاد کن + از درد و غم آزاد کن + با لطفِ خویشش یاد کن + راهِ خودش ارشاد کن

یا شاه سلیمان دستگیر

دادی صلاهائی کرم + بردند خلقان بهره هم + هرکس بقسمت بیش و کم + من هم گدائی تو شدم

یا شاه سلیمان دستگیر

ضامن توئی هر کار را + واقف توئی اسرار را + حاجت چه پیش اظهار را + مطلب رسان بیکار را

یا شاه سلیمان دستگیر

غرقم بگردابِ گناه + فریاد هم از نفسِ تبه + دستم بگیر ای بادشاه + تا وا رسم زینها همه

یا شاہ سلیمان دستگیر

دل در کمندت بند شد + زین بندِ خود خورسند شد + کہ بند دانشمند شد + شکرِ خدا کین بند شد

خواجہ سلیمان دستگیر

ذوقی گدا بیچارہ ام + مغلوب نفس امّارہ ام + ز احوالِ خود آوارہ ام + جز تو کہ داند چارہ ام

خواجہ سلیمان دستگیر

چارہ بکن اے چارہ گر + با چشم ز لطفت بہرہ ور + در دو محنت دارم سفر + دنیا و عقبیٰ در حشر

خواجہ سلیمان دستگیر

سرِ موئے عاشق تیغ تیزِ مہر بر خاکی زدند

گلی بود دل کہ بار درد تو چیدم

تمت بالخیر

الحمد للہ والمنۃ کہ عاشقان را قوتِ روح و واصلان را روح قوت و والہان را روح و ریحان

اعنی مناقب جناب حضرت خواجہ محمد سلیمان صاحب تونسوی رضی اللہ تعالیٰ

عنہ مسمی بہ انتخاب مناقب سلیمانیہ بتاریخ دوازدہم ۱۲ ماہ صفر ۱۳۲۵ھ

یوم پنجشنبہ بحُسن سعی فقیر پُر تقصیر یکے از خادمانِ درگاہ و کمترین جانشینانِ

بارگاہِ عالی متعالی فیض بخش عالم و عالمیان زُبدۃ

الفقراءِ زمان سُلالۂ خاندان مصطفوی عُمدۂ دودمان

مرتضوی عالیجاہ جناب مولٰینا و مرشدنا حضرت

سید پیر مہر علیشاہ صاحب مسند آرائی گولڑہ

شریف ادام اللہ فیوضہم و ظلالہم

مسمی عبد الجبار زیب

انطباع یافت

از نتائج طبع مولوی محمد فیض الحسن صاحب ولد مولوی محمد حسن فیضی مرحوم

در مدح امام الائمۃ امام ابوحنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ

كيف أُثني جلّ من اثناء — جلّ في وصفه حجى العلماء

جلّ عما نقول ثم كما جلّ — باوصافه عن النظراء

ثم لا احتوى مآثر خير — المرسلين وصفوة الانبياء

فاق من كل من خلا من رسول — في بهاء وسودد وعلاء

جاء بالبينات ثم هدانا — وعفا اذ الى رسوم عماء

ذاع في كل جانب دينه — البراق كالبرق في دجى الظلماء

أليس يكفي لنا قيام امام — الحق في دينه من الضلام

امامنا بل امام كل امام — وركن قصر الشريعة الغراء

حيوة دين ابو حنيفة حين — المكرمات وسند الاصفياء

كان والله روضة الدين في — الغبراء اغصانه على الخضراء

محض السامي من خبائث طرا — وهدى كلنا صراط سواء

نال والله فوق ما خيل منا — وافر الحظ من علوم الاله

صار من نيله على الارض مثل — الشمس بل وهي عنده كلفاء

ومحط الرحال طلاب علم — ودواء من كل داء عماء

رام احياء احياء سنة الله — احياها وقاسى الهموم في الاحياء

وفشا من علاء شرقا وغربا — وجنوبا وشمالا لا كذكاء

وذكا مسك فيضه اذا فاض — من فيضه من فيضه الى الارجاء

فاض منه مدامد الفيض حتى — ضاق منها كل من البيداء

وهوى اصرح الغواية طرا — ومن الرشد شاد كل بناء

صرف العمر في الطاعة رب   نعلا شانه من الجميع زاء
صار بحثه بين مثل الامام   الشافعي الرئيس في الازكيا
ما يجيبه نظمه فيه اشعارا   فاذرت بمآثر الشعراء
دام في طلب المكارم واستيقظ   فيها وبات في العلياء
قام في الخير ساعيا فيه جدا   ولوى نحوه من الاهواء
دام في الليل والنهار   بتخريج المسائل باذل الاراء
فيجهد وصرف همته افترض   من المعضلات بالعذراء
وطوى كل همه من مزايا   وعلى كل شيمة عليماء
ذاهب في طلب الاله ورضاه   رتب فارق من شخص ماء
صام في وصله وافطر فيه   دام في بنايه طوى الاحشاء
هكذا كل من يكون ولكن   جل هذا الامام من اكفاء
كان في سالف الزمان كشمس   بين خلق وانهم كهباء
كان بين النجوم قمرا منيرا   نور الارض كلها بضياء
قمر الفلك افل كل يوم   ولذاك السكون وسطا سما
لابد انه المحاق وان لا   بيتهم الفضل مقلة عمياء
جل ما يحتويه من ان يراه   رونقه الحق اعين الجهلاء
كل من كان هكذا معدن الفضل   يكون الحريق للاعداء
قلقا وحزازة وشقاء   ومكاء ومهيج الشحناء
تمم النظم ايها الفيض استغفر   لما قد جنيت من اخطاء
انه غافر الذنوب جميعا   وعلى الخلق ممطر الالاء

[illegible]

از نتائج طبع مولوی محمد فیض الحسن ولد مولوی محمد حسن صاحب فیضی مرحوم در مدح
حضرت فیضمآب جناب سید پیر مہر علیشاہ صاحب مسند نشین گولڑہ شریف

ایا من لک الحسنی وانت مدارها	الیک المعالی والمکارم تنسب
لعمری انت الفرد فی المجد والتقی	واوحد فی الاقران سنبر مهذب
وکم مدع للفقر من غیر حجة	ویخدع الجهال مکرا ویخلب
ولکنه فی الناس حظك وافر	وجدك یعلو کل یوم ویغلب
حبیت من الرحمن رشدة وبرکة	فکل فعالٍ من فعالك اطیب
ومن جاء یرجو من جنابك ینصرف	باضعف ما قد کان یرجو ویطلب
وفی یدك الیمنی کئوس هدایة	وطالبها یسعی الیها ویشرب
ووجهك میمون وفیه شهادة	بانك خیر النخب طرا وانجب
من السادة الاخیار کانوا اعزة	بمرضاته کل غبی ویذهب
ورثت من الاباء فخرا وسوددا	وهمتك العلیا ونفسك تکسب
وامك خیر الام بل غایة المنی	ورؤیاك احلی فی الفواد واعذب
وشمس سموات تروح وتغتدی	وشمس علی شمسنا الیس تغرب
امولای هل نظرا لی تکرما	ونفسی فی العصیان تسعی وتدأب
وهل کان لی فی کاسك الخیر شربة	افوز بها ام اننی اتخیب
الست من القوم الذین بمینهم	بمزن فیوضات تسیل وتسکب
ولما اکلف فی مدیحك اننی	اردت فجبرائیل املی واکتب
کما انه نظمی عجیب باسره	کذاك وربی انت فی الخلق اعجب
وحاجات نفسی والاله کثیرة	فحتام یا مولائی فیها اعذب
ومثلك یرجی فی الامور لحلها	ونفزع الیه کلما نتهیب
تهب لی بما ابغی وانك تعلم	وفیضك بین الناس یجری ویهب

دیگر از نتائج طبع جناب مولینا مولوی ابو الفیض محمد حسن صاحب فیضی مرحوم در مدح عالیجناب پیر مہر علیشاہ صاحب
مسند آرائی گولڑہ شریف

سقی الله دیمات التحیات دائما	دیار کریم طیب الشیمة المهدی

عليه سلام الله ربي ورحمته … الى ان يدود النيرات على الرشد

ايا من اليه الناس يرجون منيته … ويهوون لقياك المتيم للرشد

الى كم وحتى م ابتلاء ونقمة … وايان يوم الفوز يا اوثق العهد

فبالله قد طالت همومي وغمتي … ولا زلت في كرب ودولهت في الكد

وانت طبيب القلب لا زلت مرشدا … وتسقي عطاشا من حليب ومن شهد

وخير كرام من يعجل جوده … وان بعد الملهوف يجز بالوعد

وانا وان نسقي سحا بارويته … ولكنه لم يات مستوجب الحمد

لانا اذا كنا عطاشا ونسال … يبطي ويأتي بعد مضي من المد

ويمزج بالامطار برقا وظلمة … ويقتل بالصعقات يزجر بالرعد

وحاشاك شيمات السحاب ذامه … وانت حميد القوم في الفضل والمجد

وثقنا بحبل الله جدك سيد … فراحنا الى خير مزامته يهدي

وبعد فقد ابنا اليك محبته … امرنا بها وهي الوسيلة للعبد

وناظم هذا الحرف خادم بابكا … رجاء له منك الجميل من الرفد

وكم غائب اصفى واحلى مودة … من الحاضرين الآخذين من السعد

ايضا منه

الى سيد لو بشر الله امة … بغير نبي بشرتنا به الرسل

ومرجع امال الرجال معينها … مجيب دعاة ينتهي نحوه السؤل

تعود قدما ان دعوا القوم دعوا … جد وذلك حاجات كانوا لها اهل

فحق لهم ان يرجعوك مصيبة … كرجعتهم اباءك النجب من قبل

بشمسك فخر شمس السموات غنية … وان اسام في السماء لها نزل

وليس لشمس غنية من وجودكا … فاين بها بركاتك العز والفضل

مشى رجل يا سيدي قاصدا لكا … وقصد كرام ليس الا به امل

وجودك حاشا ان يكون مخصصا … ووجهك حاشا ان يكون به مل

بكفك كاس من منى الناس مترع … فاسق روياما كاساتك العسل

یارب ہمہ را ز فیض خود کاسے دہ … وز بادۂ عشق معرفت جامے دہ

از غائت مقرنستی مضطربیم … لطفے کن و مارا ہم آرامے دہ

عاجز عبد [illegible]

اشتہار

واضح ہو کہ کتاب کلمۃ الحق تصنیف مولوی وصوفی عبدالرحمٰن مرحوم لکھنوی جس کا مضمون یہ ہے کہ معنی کلمہ توحید کے یہ ہین کہ بت عین اللہ ہین نہ غیر۔ اور اسی پر دال ہین نصوص قرآنیہ واحادیث نبویہ علے صاحبہا التحیۃ اور کل اُمت مرحومہ ساتھ اس عقیدہ کے مکلف ہے۔ اگرچہ توحید وجودی نزدیک صوفیہ محققین کے حق ہے مثل شیخ اکبر و عارف جامی و شاہ عبدالعزیز وغیرہم رحمۃ اللہ علیہم مگر کل اُمت کا مکلف ہونا ساتھ اس عقیدہ کے اور اس کو نصوص واحادیث سے بعبارت النص ثابت کرنا اور معنی کلمہ توحید کے بطرز مذکور بیان کرنا اور کل علماء کو غلطی پر محمول کرنا اس مین صوفی صاحب مذکور منفرد ہین اور آجتک کتاب مذکور کا جواب کسی سے شائع نہوا تھا الحمد للہ والمنۃ کہ ان ایام مین بباعث بعض علماء حضرت پیر صاحب سیدنا و مرشدنا السید الجیلانی جناب خواجہ پیر مہر علیشاہ صاحب سند نشین گولڑہ شریف نے سرسری طور پر چند اوراق اظہار للحق نے جواب کلمۃ الحق جس کا نام تحقیق الحق ہے تحریر فرمائے علاوہ جواب کے اس کتاب مین اور فوائد بھی مندرج ہین تحقیق توحید الوجودی وما یتعلق بہ و شمائل سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ووصایا لابی ہریرۃ و علی رضؓ چونکہ یہ کتاب بھی بندہ کے پاس موجود ہے لہذا جس صاحب کو ضرورت ہو پتہ ذیل سے طلب فرماوے۔ المشتہر خاکسار عبدالجبار مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف ضلع راولپنڈی کے

کتاب ستہ ضروریہ جس مین چھ مسائل (فاتحہ - آمین بالجہر - وضع الیدین - وتر - تراویح سنت فجر) کی محدثین کی اصطلاح پر حنفی مذہب کے موافق ایسی تحقیق کی گئی ہے کہ مخالف کیلئے چون وچرا کی گنجائش باقی نہین ہر اک حنفی کتب خانہ مین اس کتاب کا ہونا ضروری ہے۔ حجم کتاب ۳۰۴ صفحہ عربی بمعہ اردو ترجمہ اصل قیمت ایک روپیہ رعایتی ۱۲ ؍ و ہدایۃ الفریقین فی بیان ذکر شہادۃ الحسین قیمت ا ؍ ہر دو کے ملنے کا پتہ **سید عبدالرحمٰن شاہ** ہزاروی مقیم لاہور بازار سرانوالہ در مسجد میان اخوند

اشتہار

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست
آخر آمد ز پس پردۂ تقدیر پدید

اے متقدیانِ طریق معرفت خدادانی و اے غواصانِ بحر حقیقت اسرار ربانی آپ صاحبوں کو مژدۂ جان فزا و بشارت روح افزا ہو کہ ان ایام فرخندہ فرجام مین کتاب مستطاب بے نظیر و لاجواب مسمّٰی بہ **انتخاب مناقب سلیمانیہ** علی صاحبہا الرحمۃ والتحیۃ باہزار حسنِ صوری و معنوی بافضال خداوندی و بہ یمن ایزدی حلیہ طبع و زیور انطباع سے آراستہ و پیراستہ ہوئی ہے۔ یہ کتاب مناقب سلیمانیہ مؤلفہٗ حافظ احمد یار صاحب متوطن بلدہ شریفہ **پاک پٹن** حرسہا اللہ تعالٰے عن الفتن کا لب لباب و خلاصہ ہے اور حضرت سلطان العاشقین برہان المحققین قطب زمان مخدومنا خواجہ محمد **سلیمان** صاحب تونسوی علیہ الرحمۃ کے خاص الخاص ملفوظات کا ذخیرہ ہے۔ جس کو مولوی یار محمد صاحب بارشاد عالیجناب قطب الاقطاب حضرت خواجہ **اللہ بخش صاحب** تونسوی رضی اللہ عنہ مناقب سلیمانیہ مؤلفہ حافظ صاحب موصوف سے منتخب کیا۔ اس کے مطالعہ سے گم شدہ راہِ راست پر آتا ہے و صاحبانِ بصیرت کا نورِ ایمان زیادہ ہوتا ہے۔

الغرض یہ کتاب لاجواب اپنے حسن صوری کے لحاظ سے بصارت ظاہری کو روشن کرنیوالی۔ اور حسن معنوی کے اعتبار سے بصیرت باطن کو جلا دینے والی ہے۔ اگرچہ اس سے پہلے حضرت غریب نواز کے ملفوظات مین دو تین کتابین لکھی گئی ہین لیکن حق تو یہ ہے کہ ایسی خوبی کے ساتھہ آجتک کوئی مناقب طبع نہین ہوا۔ یہ کتاب اپنی طرز مین واقعی بے نظیر اور مخصوص ہے۔ لہٰذا شائقین باتمکین ایسی کتاب کو زیر نظر رکھکر اس کے مطالعہ سے اپنا نور ایمان بڑہائین۔

المشتہر

خاکسار عبد الجبار مقیم آستانہ عالیہ گولڑہ شریف ضلع راولپنڈی